

تذکر این کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکه الامامین الحسنین علیهما السلام بصورت الکترونیکی
برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام نگردیده است.

قضاوت های امیرالمؤمنان، حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام

نویسنده: آیت الله علامه حاج شیخ محمد تقی تستری

مقدمه دفتر

بسمه تعالی

از لحظه ای که بشر پا به عرصه وجود و هستی نهاده، شوق به کمال هم با او متولد شده است. و چون در اثر غفلت از تعالیم انبیا و هدایت آنها بعضی از انسانها کمال خود را در امور مادی پنداشته اند، سودجویی و استثمار دیگران نیز از این طریق پدید آمده است و قهرا برخی ظالم و بعضی مظلوم گشته و ستیز بین این دو آغاز گردیده و گاهی ظالمان خویش را به حق و مظلومان را بر باطل نیز پنداشته اند. این نتیجه غفلت از تعالیم انبیاست و زیان بزرگی است که بشریت از این راه متحمل کرده است.

ولی تلاش بی وقفه این سفیران الهی، همواره به تربیت انسانهایی نمونه و والا در جهت ارتباط بشر با خدا و بسط عدالت انجامیده است. و یکی از این دست پروردگان ممتاز و فوق العاده پیامبران که خود به مقامی رفیع تر از بسیاری انسانها نائل شده، مولود کعبه و عصاره وجودی رسول خدا؛ مولای متقیان علی علیه السلام است که تمام زوایای حیات او مشحون از کردار و رفتار اعجاز گونه و خارق العاده بوده است. و کتاب حاضر متکفل بیان یکی از آن زوایاست.

قضاوتهای محیرالعقول و معجز گونه علی علیه السلام آنچنان اعجاب برانگیز است که اینکه پس از قرن‌ها، هنوز اندیشمندان و نوادر عالم از این درخششهای الهی، انگشت حیرت به دندان گرفته و در شگفتی فرو رفته اند. الحق که علی شخصیتی بود که غیر از خدا و رسولش، کسی او را نشناخته و هیچ پرواز کننده ای به قله فضل و کمال او راه نیافته است. او تنها بشری بود که: در کعبه زاد و گشت به محراب حق شهید.

این کتاب، ترجمه کتاب قضاء امیرالمومنین علی بن ابیطالب تألیف: علامه بزرگوار، مجاهد خستگی ناپذیر؛ آیه الله حاج شیخ محمد تقی تستری دام ظلّه می باشد.

این دفتر، بعد از بررسی، ویرایش، مقابله و اصلاحاتی چند، آن را چاپ و در اختیار علاقه مندان قرار می دهد. امید است مورد قبول حق تعالی قرار گیرد.

دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم

مقدمه مترجم

در یک نگاه

تفسیر هل اتی، بالاترین نبا^(۱)، مصداق انما ولی، جانباز ليله المبيت، یار حدیث طیر، سرباز مصطفی، مرد جهاد و جنگ، کرار بی نظیر، قتال همچون شیر، حاضر شب حضور، نور صفات حق، آیینه جمال، عالم به هر چه هست، ساقی کنار حوض، شافع به نشاتین، مولای هر ولی، قاهر ز بهر خصم، روح بلند و باز، دریای بیکران، شمع و چراغ راه، مقصود هر مرید، محبوب هر مراد روح و کمال دین، ماه غدیر خم، اسطوره ثبات، پیوسته در صلوات، دائم به یاد حق، محو رضای رب، غمخوار بینوا، مبعوض اشقیاء، کوبنده نفاق، سوزنده شقاق، سازنده بیان، دانا به هر زبان، سرچشمه ادب، استاد هر بلیغ، الگوی هر ادیب، فیاض هر حکیم، نطقش دوی دل، وعظش نوای دل، قائم به قسط و عدل، سرشار شوق و وصل، حاکم به ذوالفقار، شیدای ذوالجلال، در زهد بی عدیل، در صبر بی بدیل، ایتم را کفیل،...

نامش بود علی، یادش چو کیمیا، راهش دهد نجات، از هر بد و بلا

حقا که قالب الفاظ و عبارتها گنجایش معرفیش را ندارد، و وجودش را آنچنان که هست ادا نمی کند هر گوینده ای را در مقام توصیف الکن، و هر نویسنده و ستایشگری را ناتوان و حیران می سازد، که چه سان انسانی را که بدرستی نشناخته و به کنه ماهیتش پی نبرده بنمایاند، و اوصافش را در قالب الفاظ بریزد هر گوینده ای را در مقام توصیف الکن، و هر نویسنده و ستایشگری را ناتوان و حیران می سازد، که چه سان انسانی را که بدرستی نشناخته و به کنه ماهیتش پی نبرده بنمایاند، و اوصافش را در قالب الفاظ بریزد. براستی که اندیشه و خرد از درک حقیقتش عاجز مانده و به تقصیر در معرفت معترف گشته، و قوه مخیله از ترسیم واقعیتش وامانده و به زبان حال همی گوید که: ما عرفناک حق معرفتک، چرا که او انسان کاملی است، وابسته به جهان غیب و ماورای طبیعت، و برخوردار از مواهب بی شمار الهی و غیر مادی، که رسول خدا ﷺ فرمود: انا و علی من شجره واحده و سائر الناس من شجر شتی؛ من و علی از یک درختیم، و سایر مردم از درختهای گوناگون.

کمالات صوری و معنوی و فضائل انسانی و ملکوتی آن بزرگوار آن چنان فوق العاده و حیرت آور است که انسانهایی را - چه در زمان خودش و چه در زمان های بعد - تا مرز اعتقاد به خدایی و ربوبیت و پرستیدن او پیش برده است.

ابعاد مختلف و بظاهر متضاد روحی او، آنچنان وجودی اسرارآمیز و اسطوره ای از او ساخته که قهرمانان و ارباب هر رشته و مسلک و مکتبی را در برابر عظمتش به خضوع و اقرار به عجز و کوچکی ملزم نموده است. او هم عبادتگری بی نظیر بود و هم در مصاف با دشمن جنگاوری خونریز. هم زمامداری مطلق و هم پارسایی بی مانند، هم بردباری حلیم هم دلیری نام آور، هم کریمی بخشنده و هم تهی دست... او مرد حق بود و حق به همراه او، و هر چه حق ایجاب می کرد همان می نمود که رسول خدا ﷺ درباره اش فرمود: «**علی مع الحق و الحق مع علی، و الحق یدور حیثما دار**»^(۲۷)؛ علی با حق و حق با علی است و حق پیوسته با او در گردش می باشد.

ایرمدی که دستگاه حکومت و بساط عدالت، و کرسی قضاوت همواره در طول تاریخ به وجود او می نازد و می بالد که او روزی حاکم و فرمانروا بود. داد گستر و قاضی بحق.

نگاهی گذرا بر سرتاسر تاریخ حیات جاودانه او از بدو تولد که در پاکترین نقاط روی زمین (خانه کعبه)، و با تلاوت دلنشین ترین نغمه های الهی ﴿**قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ...**﴾ آغاز گردید، و بعد هم در تحت تعلیم و تربیت والاترین انسان هستی رسول خدا ﷺ و نیز به عنوان اولین ایمان آورنده به آن رسول گرامی، و تنها یار و یاور و حامی و پشتیبان او در تمام مراحل پر تلاطم دوران بعثت از مکه تا مدینه در همه سختیها، تنگناها، فراز و نشیبها، شکست و پیروزیها، جنگ و صلحها، و بالاخره مفتخر به دامادی او و گوش به فرمان او، و برادر و وصی و جانشین او، و پس از رسول خدا ﷺ سکوت و مظلومیت او، و همچنین حکومت و عدالت او، و نبرد او با یاغیان و باغیان و طاغیان و زهد و پارسایی او، و صبر و استقامت او و همه اقوال و افعال او تا آخرین لحظات زندگانی که در مقدس ترین مکانها (در محراب عبادت)، و زیباترین حالات (در حال نماز) و شیرین ترین زمزمه ها (فزت و رب الكعبه) به وقوع پیوست، شکوهی خاص و جلوه ای مافوق

احساس بشری به او داده، که پیوسته و در طول تاریخ نام و یاد او زنده و متلالا، و در همه عصرها و برای همه نسل ها الگو و اسوه و دلیل و راهنما است.

سیمای تابناکی که، گذشت زمان ها و دوری مکانها و تحول تمدن ها و فرهنگ ها هیچ گاه غبار کهنگی بر چهره درخشانش ننشاند، هر روز بیش از پیش فروزان تر، همچون خورشیدی عالم افروز بر تارک تاریخ می درخشد.

پیشرفت علوم و فنون و تخصص ها نه تنها نام و یاد و آثار او را تحت الشعاع خود قرار نداده، بلکه هر روز پرده و نقابی از روی گفته ها و اندیشه های بلند او برداشته، حقایق تازه، و نکات نهفته ای را برای متخصصان و اندیشمندان هر رشته و فنی آشکار نموده که هر زاویه اش نیازمند به کاوش و تحقیق و بررسی و مطالعه دقیق است، و بدینسان اعجاز کار و گفتار او متجلی تر و نمایان تر؛ چرا که یافته ها و دانش او از جایی سرچشمه گرفته که همه علوم و معارف بشری نمی از آن یم بی ساحل است از مبدا هستی، و منبع فیض جهان آفرینش، و رسول خدا ﷺ درباره او فرمود: «**انا مدینه العلم و علی بابها فمن اراد المدینه والحکمه فلیاتها من بابها**»^(۳) من شهر علم و علی درب آن، پس هر که اراده شهر علم و حکمت کند باید از در آن بیاید.

داوریهها و قضاوتهای آن حضرت ﷺ (که در این کتاب جمع آوری شده) کاملا ابتکاری و بی سابقه است، که در هر قضیه ای با پیگیری دقیق و عمیق ماجرا، و طرح و تدبیر نقشه هایی حیرت آور، و الهام گرفته از امدادهای غیبی نیرنگ مکاران و جرائم مجرمین را کشف و شخص جانی را ناگزیر از اقرار نموده و حق را به صاحب حق رسانده و حدود الهی را بدون کمترین اغماض و با قاطعیت تمام به اجراء درآورده و به قضاوتهای سطحی و پوشالی اکتفا ننموده است. که البته بحث و بررسی پیرامون قضاوتهای آن حضرت ﷺ و مطالعه همه جانبه آنها امری است لازم و ثمربخش که نیازمند فرصت و مجال مناسب و تدوین کتابهای مستقل در این زمینه است.

و رسول خدا ﷺ درباره آن حضرت ﷺ فرمود: «**اقضاکم علی**»^(۴) برترین شما در قضاوت علی است.

و نیز فرمود: «یا علی انت اعلم هذه الامه واقضاها بالحق»؛ یا علی! تو داناترین این امت و برترین آنان در قضاوت به حق می باشی.

و هنگامی که رسول خدا ﷺ خواست آن حضرت عَلَيْهِ السَّلَامُ را به عنوان قاضی به سوی یمن بفرستد برایش دعا کرده بدرگاه خدا عرضه داشت: «اللَّهُمَّ اهد قلبه و ثبت لسانه»؛ خدایا قلب علی را هدایت کن و زبانش را ثابت و استوار گردان. که خود آن حضرت - عَلَيْهِ السَّلَامُ - می فرماید: پس از این دعایی که رسول خدا ﷺ در حقم نمود در هیچ قضاوتی تردید نکردم.

و نیز می فرماید: اگر بر بساط قضاوت تکیه زخم حکم می کنم بین پیروان تورات به توراتشان، و پیروان انجیل به انجیلشان، و پیروان قرآن به قرآنشان، بگونه ای که هر کدام به نطق آمده بگویند: علی به آنچه که در من هست قضاوت نموده است ^(۵).

سخن کوتاه آنکه:

کتاب فضل تو را آب بحر کافی نیست که تر کنم سرانگشت و صفحه بشمارم
اکنون مفتخرم که سالها قبل بنا به اشاره پدر بزرگوام - قده - به ترجمه فارسی کتاب قضاء امیرالمومنین
- عَلَيْهِ السَّلَامُ - کتاب حاضر تالیف دانشمند بزرگوام، علامه محقق، حاج شیخ محمد تقی شیخ شوشتری - دام ظلّه
- مبادرت ورزیدم.

بخشی از این ترجمه از همان آغاز تاکنون بطور مکرر چاپ و منتشر گردیده، و اکنون نیز که موجبات
طبع کتاب به صورت کامل فراهم گردیده با مروری گذرا بر مجموع مطالب آن و بعض تغییرات و اضافات و
درج مدارک و ماخذ روایات چاپ و در دسترس علاقه مندان و شیفتگان به خاندان عصمت و طهارت قرار
می گیرد.

امید آنکه این خدمت ناچیز در درگاه خدای بزرگ و در پیشگاه شافع روز جزا، امیرمومنان، علی مرتضی
عَلَيْهِ السَّلَامُ مورد قبول واقع شده، همه ما مشمول الطاف و عنایات خاص آن کریمان بزرگوام بوده باشیم.
ضمناً یادآور می شود که از ترجمه پاره ای از مطالب کتاب که جنبه تخصصی داشته و فهم آن از سطح
عموم خارج بوده صرفنظر گردیده است.

در خاتمه ثواب این ترجمه را به روح مطهر پدر بزرگوارم آیه الله حاج سید محمد موسوی (قده) تقدیم
می دارم.

۲۶ ذی القعدة الحرام ۱۴۱۴

۱۹ / ۲ / ۱۳۷۳

موسوی

در مدح مولا علیه السلام

اهل خرد در عجب، زعشق و عرفان دوست
پیک امین مفتخر، که در شب پرخطر
جنگ و جهادش برین، صوت دعایش حزین
مادر گیتی شعف، که زاده در و صدف
آنچه که خواهد روا، حب و ولایش دوا
مکرمت ولایت، مسئلت و منزلت
تا که سلونی بگفت، قلب عدو را بکفت
شمس و قمر منفعل، منزوی و منعزل
مدح وفایی ببین، شمس و سنایی چنین
هم دل و هم جان ما، هم سر مستان ما
دوش به وقت سحر، گفته همان مطهر
گر نظری او کند، موهبتی گر دهد
شاد بود موسوی، اگر کند پیروی

من چه بگویم که حق، نشسته در جان دوست
بزد دو تک بال و پر، بشد نگهبان دوست
روح زتن می برد، جمال تابان دوست
امیر و شاه نجف، بود به فرمان دوست
چاره چه سازم که می، نهفته در آن دوست
و سوره هل اتی، برفته در شان دوست
اشعث و ذعلب بیفت، به خاک خذلان دوست
چون که بشد مشتمل، فروغ رخشان دوست
حافظ و سعدی قرین، اسیر دستان دوست
هستی و امکان ما، شود به قربان دوست
این اثر پر ثمر، بماند از آن دوست
صخره طلا می شود، خوشا به مهمان دوست
به عزم و رزم قوی، ز شرع یاران دوست

مقدمه مولف

سپاس خدایی را سزد که به عدل و راستی داوری می کند و آنان را که مشرکین سوی خدا می پرستند به چیزی حکم نمی کند و خدا شنوا و بیناست (۶)

و درود بر روان پاک پیامبرش محمد بن عبدالله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ که او را به منظور اجرای فرامین حقه و قوانین عادلانه اش برگزید، و بر عترت طاهرینش که پایندگان به عدل هستند و به احکام و مقرراتش حکم می نمایند، به ویژه پسر عمش امیرالمومنین عَلِيٍّ که می فرمود: اگر بر بساط قضاوت تکیه زخم حکم می کنم بین پیروان تورات به توراتشان و پیروان انجیل به انجیلشان و پیروان قرآن به قرآنشان، بطوری که هر کدام به نطق آمده بگویند: علی به عین آنچه که در ما هست داوری نموده است (۷)

و دشمن بسان دوست اعتراف کرده که قضاوت علی عَلِيٍّ از همه امت صحیح تر بوده است و بارها که قضایای مشکلی برای خلیفه دوم عمر پیش می آمد می گفت: اگر علی نبود عمر هلاک می شد، و بجز علی عَلِيٍّ کسی غصه و اندوهش را بر طرف ننموده است.

و شیخ کلینی رَضِيَ اللهُ عَنْهُ در کافی، و صدوق رَضِيَ اللهُ عَنْهُ در فقیه و مفید رَضِيَ اللهُ عَنْهُ در ارشاد، طوسی رَضِيَ اللهُ عَنْهُ در در تهذیب، و سید رضی رَضِيَ اللهُ عَنْهُ در خصائص الائمه، و سروی رَضِيَ اللهُ عَنْهُ در مناقب پاره ای از قضاوتهای آن حضرت عَلِيٍّ را نقل کرده اند. و جمعی از علمای متقدم کتابهایی مستقل در این زمینه تالیف نموده اند اگر چه بجز کتاب ابراهیم بن هاشم قمی که بنا به نقل بعض از مطلعین موجود است، بقیه به ما نرسیده. ولی در کتاب فهرست شیخ طوسی و نجاشی مذکور می باشند، مانند کتاب اسماعیل بن خالد، و عبدالله بن احمد و محمد بن قیس بجلی، و عبیدالله بن ابی رافع یا پدر او و...

ولی ندیده ام کسی از علمای متاخر کتابی جداگانه در این باره تالیف نموده باشد، و تنها به مقدار یک باب در ضمن کتاب خود اکتفا کرده اند، مانند مرحوم مجلسی در بحار و شیخ حر عاملی در وسائل الشیعه.

چون موضوع مهم بود مایل شدم از قدما پیروی کنم و در این موضوع کتابی مستقل بنگارم، و بنا به نقل سروی، اهل تسنن در این خصوص کتابهایی تالیف نموده اند، مانند موفق مکی، و بدیهی است که ما به آن

سزاوارتریم. و شیخ مفید در نموده اند، به ترتیب: قضاوت‌های آن حضرت در زمان حیات رسول خدا ﷺ، و در زمان خلافت هر یک از خلفای سه گانه، و در زمان خلافت خود آن بزرگوار، ولی من آنها را تحت عنوانهای دیگری مرتب نمودم

فصل اول

قضایائی که با استفاده از اسلوبی ابتکاری حقیقت واقعه را کشف نموده به طوریکه منکر به ناچار اعتراف نموده است

۱- زنی که فرزند خویش را انکار می کرد

او که جوانی نارس بود سراسیمه و شوریده حال در کوچه های مدینه گردش می کرد، و پیوسته از سوز دل به درگاه خدا می نالید: ای عادل ترین عادلان! میان من و مادرم حکم کن.

عمر به وی رسید و گفت: ای جوان! چرا به مادرت نفرین می کنی؟!

جوان: مادرم مرا نه ماه در شکم خود نگهداشته و پس از تولد دو سال شیر داده و چون بزرگ شدم و

خوب و بد را تشخیص دادم مرا از خود دور نمود و گفت: تو پسر من نیستی!

عمر رو به زن کرد و گفت: این پسر چه می گوید؟

زن: ای خلیفه! سوگند به خدایی که در پشت پرده نور نهان است و هیچ دیده ای او را نمی بیند، و سوگند

به محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و خاندانش! من هرگز او را نشناخته و نمی دانم از کدام قبیله و طایفه است، قسم به خدا! او

می خواهد با این ادعایش مرا در میان عشیره و بستگانم خوار سازد. و من دوشیزه ای هستم از قریش و

تاکنون شوهر ننموده ام.

عمر: بر این مطلب که می گویی شاهد داری؟

زن: آری، و چهل نفر از برادران عشیره ای خود را جهت شهادت حاضر ساخت.

گواهان نزد عمر شهادت دادند که این پسر دروغ گفته، می خواهد با این تهمتش زن را در بین طایفه و

قبیله اش خوار و ننگین سازد.

عمر به ماموران گفت: جوان را بگیرید و به زندان ببرید تا از شهود تحقیق زیادتری بشود و چنانچه

گواهیشان به صحت پیوست بر جوان حد افتراء^(۹) جاری کنم.

ماموران جوان را به طرف زندان می بردند که اتفاقاً حضرت امیرالمومنین علیه السلام در بین راه با ایشان برخورد نمود. چون نگاه جوان به آن حضرت افتاد فریاد برآورد: ای پسر عم رسول خدا! از من ستمدیده داد خواهی کن. و ماجرای خود را برای آن حضرت شرح داد.

امیرالمومنین علیه السلام به ماموران فرمود: جوان را نزد عمر برگردانید. جوان را برگرداندند، عمر از دیدن آنان برآشفته و گفت: من که دستور داده بودم جوان را زندانی کنید چرا او را بازگرداندید؟! ماموران گفتند: ای خلیفه! علی بن ابیطالب به ما چنین فرمانی را داد، و ما از خودت شنیده ایم که گفته ای: هرگز از دستورات علی علیه السلام سرپیچی نکنید.

در این هنگام علی علیه السلام وارد گردید و فرمود: مادر جوان را حاضر کنید، زن را آوردند و آنگاه به جوان رو کرده و فرمود: چه می گویی؟

جوان داستان خود را به طرز سابق بیان داشت.

علی علیه السلام به عمر رو کرد و فرمود: آیا اذن می دهی بین ایشان داوری کنم؟

عمر: سبحان الله! چگونه اذن ندهم با این که از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که فرمود: علی بن ابی طالب از همه شما داناترست.

امیرالمومنین علیه السلام به زن فرمود: آیا برای اثبات ادعای خود گواه داری؟

زن: آری، و شهود را حاضر ساخت و آنان مجدداً گواهی دادند.

علی علیه السلام: اکنون چنان بین آنان داوری کنم که آفریدگار جهان از آن خشنود گردد، قضاوتی که حبیبم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به من آموخته است، سپس به زن فرمود:

آیا ولی و سرپرستی داری؟

زن: آری، این شهود همه برادران و اولیای من هستند.

امیرالمومنین علیه السلام به آنان رو کرد و فرمود: حکم من درباره شما و خواهرتان پذیرفته است؟ همگی گفتند: آری.

و آنگاه فرمود: گواه می گیرم خدا را و تمام مسلمانانی را که در این مجلس حضور دارند که عقد بستم این زن را برای این جوان به مهر چهارصد درهم از مال نقد خودم، ای قنبر! برخیز درهمها را بیاور. قنبر درهمها را آورد، علی علیه السلام آنها را در دست جوان ریخت و به وی فرمود: این درهمها را در دامن زنت بینداز و نزد من میا مگر این که در تو اثر زفاف باشد (یعنی غسل کرده باشی).

جوان برخاست و درهمها را در دامن زن ریخت و گریبانش را گرفت و گفت: برخیز! در این موقع زن فریاد برآورد: آتش! آتش! ای پسر عم رسول خدا! می خواهی مرا به عقد فرزندم در آوری! به خدا سوگند او پسر من است! و آنگاه علت انکار خود را چنین شرح داد: برادرانم مرا به مردی فرومایه تزویج نمودند و این پسر از او بهمرسید، و چون بزرگ شد آنان مرا تهدید کردند که فرزند را از خود دور سازم، به خدا سوگند او پسر من است. و دست فرزند را گرفت و روانه گردید.

در این هنگام عمر فریاد برآورد: اگر علی نبود عمر هلاک می شد ^(۹).

۲- مولا و غلام مشتبه شدند!

در زمان خلافت امیرالمومنین علیه السلام مردی کوهستانی با غلام خود به حج می رفتند، در بین راه غلام مرتکب تقصیری شده مولایش او را کتک زد. غلام بر آشفته، به مولای خود گفت: تو مولای من نیستی بلکه من مولا و تو غلام من می باشی. و پیوسته یکدیگر را تهدید نموده به هم می گفتند: ای دشمن خدا! بر سخنت ثابت باش تا به کوفه رفته تو را به نزد امیرالمومنین علیه السلام ببرم. چون به کوفه آمدند هر دو با هم نزد علی رفتند و مولا (ضارب) گفت: این شخص، غلام من است و مرتکب خلافی شده او را زده ام و بدین سبب از اطاعت من سر برتافته، مرا غلام خود می خواند.

دیگری گفت: به خدا سوگند دروغ می گوید و او غلام من می باشد و پدرم وی را به منظور راهنمایی و تعلیم مسائل حج با من فرستاده و او به مال من طمع کرده مرا غلام خود می خواند تا از این راه اموالم را تصرف نماید.

امیرالمومنین علیه السلام به آنان فرمود: بروید و امشب با هم صلح و سازش کنید و بامدادان به نزد من بیایید و خودتان حقیقت حال را بیان نمایید.

چون صبح شد، امیرالمومنین علیه السلام به قنبر فرمود: دو سوراخ در دیوار آماده کن! و آن حضرت علیه السلام عادت داشت همه روزه پس از ادای فریضه صبح به خواندن دعا و تعقیب مشغول می شد تا خورشید به اندازه نیزه ای در افق بالا می آمد. آن روز هنوز از تعقیب نماز صبح فارغ نشده بود که آن دو مرد آمدند و مردم نیز در اطرافشان ازدحام کرده می گفتند: امروز مشکل تازه ای برای امیرالمومنین روی داده که از عهده حل آن بر نمی آید! تا اینکه امام علیه السلام پس از فراغ از عبادت به آن دو مرد رو کرده، فرمود: چه می گوئید؟ آنان شروع کردند به قسم خوردن که من مولا هستم و دیگری غلام.

علی علیه السلام به آنان فرمود: برخیزید که می دانم راست نمی گوئید، و آنگاه به آنان فرمود: سرتان را در سوراخ داخل کنید، و به قنبر فرمود: زود باش شمشیر رسول خدا صلی الله علیه و آله را برایم بیاور تا گردن غلام را بزنم، غلام از شنیدن این سخن بر خود لرزید و بدون اختیار سر را بیرون کشید، و آن دیگر همچنان سرش را نگهداشت.

امیرالمومنین علیه السلام به غلام رو کرده، فرمود: مگر تو ادعا نمی کردی من غلام نیستم؟

گفت: آری، ولیکن این مرد بر من ستم نمود و من مرتکب چنین خطایی شدم.

پس آن حضرت علیه السلام از مولایش تعهد گرفت که دیگر او را آزار ندهد و غلام را به وی تسلیم نمود.

و نظیر همین داستان را شیخ کلینی و صدوق و طوسی از امام صادق علیه السلام نقل کرده اند که مناسب است در اینجا بیان شود. راوی می گوید: در مسجد الحرام ایستاده بودم و نگاه می کردم که دیدم مردی از منصور دوانیقی خلیفه عباسی که به طواف مشغول بود استمداد طلبیده به وی می گفت: ای خلیفه! این دو مرد برادرم را شبانه از خانه بیرون برده و باز نیاورده اند، به خدا سوگند نمی دانم با او چکار کرده اند.

منصور به آنان گفت: فردا به هنگام نماز عصر همین جا بیایید تا بین شما حکم کنم.

طرفین دعوی در موقع مقرر حاضر شده و آماده حل و فصل گردیدند، اتفاقاً امام صادق علیه السلام حاضر و به

دست مبارک تکیه زده بود. منصور به آن حضرت رو کرده و گفت: ای جعفر! بین ایشان داوری کن.

امام صادق علیه السلام فرمود: خودت بین آنان حکم کن! منصور اصرار کرد، و آن حضرت را سوگند داد تا حکم آنان را روشن سازد. امام علیه السلام پذیرفت. پس فرشی از نی برای آن حضرت انداختند و روی آن نشست و متخاصمین نیز در مقابلش نشستند، و آنگاه به مدعی رو کرده و فرمود: چه می گویی؟
مرد گفت: ای پسر رسول خدا! این دو نفر برادرم را شبانه از منزل بیرون برده و قسم به خدا باز نیاورده اند و نمی دانم با او چکار کرده اند.

امام علیه السلام به آن دو مرد رو کرده، فرمود: شما چه می گوئید؟
گفتند: ما برادر این شخص را جهت گفتگویی از خانه اش بیرون برده ایم و پس از پایان گفتگو به خانه اش بازگشته است.

امام علیه السلام به مردی که آنجا ایستاده بود فرمود: بنویس:
بسم الله الرحمن الرحيم رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم فرموده: هر کس شخصی را شبانه از خانه بیرون برد ضامن اوست مگر اینکه گواه بیاورد که او را به منزلش بازگردانده است.
ای غلام! این یکی را دور کن و گردنش را بزن. مرد فریاد برآورد: ای پسر رسول خدا! به خدا سوگند من او را نکشته ام ولیکن من او را گرفتم و این مرد او را به قتل رسانید.

آنگاه امام علیه السلام فرمود: من پسر رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم هستم دستور می دهم این یکی را رها کن و دیگری را گردن بزن، پس آن مردی که محکوم به قتل شده بود گفت: یابن رسول الله! به خدا سوگند من او را شکنجه نداده ام و تنها با یک ضربه شمشیر او را کشته ام، پس در این هنگام که قاتل مشخص شده بود حضرت صادق علیه السلام به برادر مقتول دستور داد قاتل را به قتل برساند، و فرمود: آن دیگری را با تازیانه تنبیه کنند. و سپس وی را به زندان ابد محکوم ساخت و فرمود: هر سال پنجاه تازیانه به او بزنند ^(۱۰).

۳- دو مادر و یک فرزند!

در زمان خلافت عمر دو زن بر سر کودکی نزاع می کردند و هر کدام او را فرزند خود می خواند، نزاع به نزد عمر بردند، عمر نتوانست مشکلشان را حل کند از این رو دست به دامان امیرالمومنین علیه السلام گردید.

امیرالمومنین علیه السلام ابتداء آن دو زن را فراخوانده آنان را موعظه و نصیحت فرمود ولیکن سودی نبخشید و ایشان همچنان به مشاجره خود ادامه می دادند.

امیرالمومنین علیه السلام چون این دستور داد اره ای بیاورند، در این موقع آن دو زن گفتند: یا امیرالمومنین! می خواهی با این اره چکار کنی؟

امام علیه السلام فرمود: می خواهم فرزند را دو نصف کنم برای هر کدامتان یک نصف! از شنیدن این سخن یکی از آن دو ساکت ماند، ولی دیگر فریاد برآورد: خدا را خدا را! یا ابالحسن! اگر حکم کودک این است که باید دو نیم شود من از حق خودم صرفنظر کردم و راضی نمی شوم عزیزم کشته شود.

آنگاه امیرالمومنین علیه السلام فرمود: الله اکبر! این کودک پسر توست و اگر پسر آن دیگری می بود او نیز به حالش رحم می کرد و بدین عمل راضی نمی شد، در این موقع آن زن هم اقرار به حق نموده به کذب خود اعتراف کرد، و به واسطه قضاوت آن حضرت علیه السلام حزن و اندوه از عمر برطرف گردیده برای آن حضرت دعای خیر نمود ^(۱۱).

در اذکیاء ابن جوزی آمده: مردی کنیزی خریداری نموده، پس از انجام معامله، مدعی کودنی او گردیده خواست معامله را بهم زند، فروشنده انکار می کرد، نزاع به نزد ایاس بردند، ایاس کنیزک را آزمایش نموده به وی گفت: کدامیک از دو پایت درازترست؟ گفت: این یکی، ایاس پرسید آیا شبی را که از مادر متولد شدی به خاطر داری؟ گفت: آری، در این موقع ایاس به خریدار رو کرده، گفت: او را برگردان! او را برگردان! و نیز آورده: مردی مالی را به نزد شخصی به ودیعت نهاد. و پس از چندی مال خود را از طرف مطالبه نمود، طرف انکار نموده منکر ودیعه گردید، نزاع به نزد ایاس بردند.

مدعی به ایاس گفت: من مالی را نزد این شخص به امانت گذاشته ام، ایاس پرسید؛ در آن موقع چه کسی حاضر بود؟ گفت در فلان محل مال را به او تحویل دادم و کسی حاضر نبود، ایاس پرسید چه چیز آنجا بود، گفت: درختی، ایاس به او گفت: حال به نزد درخت برو و قدری به آن بنگر، شاید واقع قضیه معلوم گردد، شاید مالت را در زیر آن درخت خاک کرده و فراموش نموده ای و با دیدن درخت یادت بیاید، مرد رفت، ایاس به منکر گفت: بنشین تا طرف تو برگردد. ایاس به کار قضاوت خود مشغول شده پس از زمانی به آن

مرد رو کرده، گفت: به نظر تو آن مرد به درخت رسیده؟ گفت: نه، در این موقع ایاس گفت: ای دشمن خدا! تو خیانتکاری، و مرد اعتراف نموده گفت: مرا ببخش! خدا تو را ببخشد، ایاس دستور داد او را بازداشت کنند تا این که آن شخص برگشت، ایاس به او گفت: خصم تو اعتراف نمود مالت را از او بگیر...^(۱۲).

فصل دوم: قضایایی که نیرنگ حيله گران را آشکار نموده است

۱- توطئه ای که فاش گردید.

در زمام خلافت عمر دو نفر امانتی را نزد زنی به ودیعت گذاشتند و به وی سفارش نمودند که تنها با حضور هر دوی آنان ودیعه را تحویل دهد.

پس از مدتی یکی از آن دو به نزد زن رفته مدعی شد که دوستش مرده است و ودیعه را مطالبه نمود. زن در ابتداء از دادن سپرده امتناع ورزید ولی چون آن مرد زیاد رفت و آمد می نمود و مطالبه می کرد، ودیعه را به وی رد کرد. پس از گذشت زمانی مرد دیگر به نزد زن آمده خواستار ودیعه گردید، زن داستان را برایش بازگو نمود که نزاعشان در گرفت، خصومت به نزد عمر بردند، عمر به زن گفت: تو ضامن ودیعه هستی.

اتفاقاً امیرالمومنین علیه السلام در آن مجلس حضور داشت، زن از عمر خواست تا علی علیه السلام بین آنان داوری کند، عمر گفت: یا علی! میان آنان قضاوت کن. امیرالمومنین علیه السلام به آن مرد رو کرد و فرمود: مگر تو و دوستت به این زن سفارش نکرده اید که سپرده را به هر کدامتان به تنهایی ندهد، اکنون ودیعه نزد من است، برو دیگری را به همراه خود بیاور و آنرا تحویل بگیر، و زن را ضامن ودیعه نکرد و از این راه توطئه آنان را آشکار نمود؛ زیرا آن حضرت علیه السلام می دانست که آن دو با هم تباہی کرده و خواسته اند هر دو نفرشان از زن مطالبه کنند تا او به هر دو غرامت بپردازد ^(۱۳).

۲- نیرنگ زنی حيله گر

زنی فتنه گر شیفته و دلباخته نوجوانی از انصار گردید، ولی هر چه کوشید جوان پرهیزکار را جلب توجه و عطف نظر کند نتوانست، از این رو در صدد انتقام جویی بر آمده و تخم مرغی را شکسته با سفیده آن جامه خود را از بین دو ران آلوده ساخت و بدین وسیله جوان پاکدامن را متهم کرده او را نزد عمر برد و گفت: ای خلیفه! این مرد مرا رسوا نموده است.

عمر تصمیم گرفت جوان انصاری را عقوبت دهد، مرد پیوسته سوگند یاد می کرد که هرگز مرتکب فحشایی نشده است و از عمر می خواست تا در کار او دقت و تحقیق نماید، اتفاقاً امیرالمومنین علیه السلام در آنجا نشسته بود، عمر به آن حضرت علیه السلام رو کرده و گفت: یا علی! نظر شما در این قضیه چیست؟ آن حضرت به سفیدی جامه زن به دقت نظر افکنده وی را متهم نموده و فرمود: آبی بسیار داغ روی آن بریزند و چون ریختند سفیدی جامه بسته شد، پس امام علیه السلام برای فهماندن حاضران اندکی از آن را در دهان گذاشت و چون طعمش را چشید آن را به دور افکند و سپس به زن رو کرده، او را سرزنش نمود تا این که زن به گناه خود اعتراف نمود و از این راه مکر و خدعه زن را آشکار کرد و به برکت آن حضرت، مرد انصاری از عقوبت عمر رها گردید.

و نیز زنی با سفیده تخم مرغ رختخواب هووی خود را آلوده ساخت و به شوهرش گفت: اجنبی با او همبستر شده است، ماجرا نزد عمر مطرح گردید، عمر خواست زن را کیفر دهد، امیرالمومنین علیه السلام فرمود: آبی بسیار داغ بیاورند و چون آوردند دستور داد مقداری روی آن سفیدی بریزند چون ریختند فوراً جوش آمده و بسته شد، آن حضرت جامه را به نزد زن انداخت و به او فرمود: این از نیرنگ شما زنان است و مکرتان بسیار است.

آنگاه به مرد رو کرده و فرمود: زنت را نگهدار که این از تهمت‌های آن زنت می باشد، و فرمود: تا بر زن تهمت زننده حد افتراء جاری کنند ^(۱۴).

فصل سوم:

قضایایی که با به کار بردن نقشه‌هایی ابتکاری و دقیق از نگاشتن اقراریر و تفرقه بین گواهان، صحنه مرموز و حيله شیطانی مجرمین را کشف نموده، و دستگاہهای قضائی جهان متمدن، بویژه اروپائیا این روش بی سابقه را از حضرتش اخذ کرده اند

۱- تفرقه بین گواهان و کشف جرم

دختری بی گناه به نزد عمر آورده به زنای او گواهی دادند، و اینکه سرگذشت وی:

در کودکی پدر و مادر را از دست داده مردی از او سرپرستی می کرد، آن مرد مکرر به سفر می رفت، دختر بزرگ شده و به مرتبه زناشوئی رسید، همسر آن مرد می ترسید شوهرش دختر را به عقد خود درآورد، از این رو حيله ای کرد و عده ای از زنان همسایه را به منزل خود فراخواند تا او را بگیرند و خود با انگشت، بکارتش را برداشت.

شوهرش از سفر بازگشت، زن به او گفت: دخترک مرتکب فحشاء شده، و زنان همسایه را که در ماجرایش شرکت داشتند جهت گواهی حاضر ساخت. مرد قصه را نزد عمر برد و مطرح نمود، عمر حکم نکرد و گفت: برخیزید نزد علی بن ابیطالب برویم. آنان برخاسته و همه با هم به محضر امیرالمومنین علیه السلام شرفیاب شدند و داستان را برای آن حضرت بیان داشتند.

امیرالمومنین علیه السلام به آن زن رو کرد و فرمود: آیا بر ادعایت گواه داری؟

گفت: آری، بعضی از زنان همسایه شاهد من هستند، و آنان را حاضر ساخت. آنگاه حضرت شمشیر را از غلاف بیرون کشید و در جلو خود قرار داد و فرمود: تمام زنها را در حجره‌هایی جداگانه داخل کنند، و آنگاه زن آن مرد را فراخوانده بازجوئی کاملی از او به عمل آورد ولی او همچنان بر ادعای خود ثابت بود، پس او را به اتاق سابقش برگرداند و یکی از گواهان را احضار کرد و خود، روی دو زانو نشست و به وی فرمود: مرا می شناسی؟ من علی بن ابیطالب هستم و این شمشیر را می بینی شمشیر من است و زن آن مرد، بازگشت به حق نمود ^(۱۵) و او را امان دادم، اکنون اگر راستش را نگویی تو را خواهم کشت.

زن بر خود لرزید و به عمر گفت: ای خلیفه! مرا امان ده، الان حقیقت حال را می گویم.

امیرالمومنین علیه السلام به وی فرمود: پس بگو.

زن گفت: به خدا سوگند حقیقت ماجرا از این قرار است: چون زن آن مرد، زیبایی و جمال دختر را دید، ترسید شوهرش با او ازدواج نماید از این جهت ما را به منزل خود فراخواند و مقداری شراب به او خوراند و ما او را گرفتیم و خود با انگشت بکارتش را برداشت.

در این موقع امیرالمومنین علیه السلام فرمود: الله اکبر! من اولین کسی بودم پس از حضرت دانیال که بین شهود تفرقه انداخته از این راه حقیقت را کشف کردم، و سپس بر تمام زنانی که تهمت به ناحق زده بودند حد افتراء جاری کرد، و زن را وادار نمود تا دیه بکارت دختر چهارصد درهم را به او بپردازد و دستور داد آن مرد، زن جنایتکار خود را طلاق گفته همان دختر را به همسری بگیرد و آن حضرت علیه السلام مهرش را از مال خود مرحمت فرمود.

پس از اتمام و فیصله قضیه، عمر گفت: یا اباالحسن! قصه حضرت دانیال را برای ما بیان فرمایید.

امیرالمومنین علیه السلام فرمود: دانیال کودکی یتیم بود که پیرزنی از بنی اسرائیل عهده دار مخارج و احتیاجات او شده بود، و پادشاه آن وقت دو قاضی مخصوص داشت که آنها دوستی داشتند که او نیز نزد پادشاه مرآوده می نمود وی زنی داشت زیبا و خوش اندام، روزی پادشاه برای انجام ماموریتی به مردی امین و درستکار محتاج گردید، قضیه را با آن دو قاضی در میان گذاشت و به آنان گفت: مردی را که شایسته انجام این کار باشد پیدا کنید، آن دو قاضی همان دوست خود را به شاه معرفی نموده او را به حضورش آوردند، پادشاه آن مرد را برای انجام آن ماموریت موظف ساخت. آن شخص آماده سفر شد ولی پیوسته سفارش همسر خود را به آن قاضی نموده تا به او رسیدگی کنند. مرد به سفر رفت و آن دو قاضی به خانه دوست خود رفت و آمد می کردند، و از برخورد زیاد با زن به او دل بسته شده تقاضای خود را با وی در میان گذاشتند ولی با امتناع شدید آن زن مواجه شدند تا اینکه عاقبت به او گفتند: اگر تسلیم نشوی تو را نزد پادشاه رسوا می کنیم تا تو را سنگسار کند.

زن گفت: هر چه می خواهید بکنید.

آن دو قاضی تصمیم خود را عملی نموده نزد پادشاه بر زنای او گواهی دادند، پادشاه از شنیدن این خبر بسی اندوهگین گردید و از آن زن در شگفت شد و به آن دو قاضی گفت: گواهی شما پذیرفته است ولی در این کار شتاب نکنید و پس از سه روز وی را سنگسار نمایید!

در این سه روز منادی به دستور شاه در شهر ندا داد که: ای مردم! برای کشتن آن زن عابده که زنا داده حاضر شوید و آن دو قاضی هم بر آن گواهی داده اند.

مردم از شنیدن این خبر حرفها می زدند، پادشاه به وزیر خود گفت: آیا نمی توانی در این باره چاره بیندیشی؟ گفت: نه تا این که روز سوم، وزیر برای تفریح از خانه بیرون شد، اتفاقاً در بین راهش به کودکانی برهنه که سرگرم بازی بودند برخورد نموده به تماشای آنان پرداخت، و دانیال که کودکی خردسال میان آنان با ایشان بازی می کرد، وزیر او را نمی شناخت. دانیال در صورت ظاهر به عنوان بازی، ولی در حقیقت برای نمایاندن به وزیر، کودکان را در اطراف خود گرد آورد و به آنان گفت: من پادشاه و دیگری زن عابده، و آن دو کودک نیز دو قاضی گواه باشند.

و آنگاه مقداری خاک جمع نمود و شمشیری از نی به دست گرفت و به سایر کودکان گفت: دست هر یک از این دو شاهد را بگیرید و در فلان مکان ببرید، و سپس یکی از آن دو را فراخوانده، به او گفت: حقیقت مطلب را بگو وگرنه تو را خواهم کشت. (وزیر این جریان را مرتب می دید و می شنید). آن شاهد گفت: گواهی می دهم که آن زن زنا داده است.

دانیال گفت: در چه وقت؟

گفت: در فلان روز.

دانیال گفت: این یکی را دور کنید. و دیگری را بیاورید، پس او را به جای اولش برگردانده و دیگری را آوردند.

دانیال به او گفت: گواهی تو چیست؟

گفت: گواهی می دهم که آن زن زنا داده است.

- در چه وقت؟

- در فلان روز.

با چه کسی؟

با فلان، پسر فلان.

در کجا؟

در فلان جا.

و او برخلاف اولی گواهی داد. در این وقت دانیال فرمود: الله اکبر! گواهی دروغ دادند. و آنگاه به یکی از کودکان دستور داد میان مردم ندا دهد که آن دو قاضی به زن پاکدامن تهمت زده اند و اینک برای اعدامشان حاضر شوید.

وزیر، تمام این ماجرا را شاهد و ناظر بود، پس بلادرنگ به نزد پادشاه آمد و آنچه را که دیده بود گفت. پادشاه آن دو قاضی را احضار نموده به همان ترتیب از آنان بازجویی به عمل آورده و گواهیشان مختلف بود، پادشاه فرمان داد بین مردم ندا دهند که آن زن بری و پاکدامن است و آن دو قاضی به وی تهمت زده اند و سپس دستور داد آنان را دار زدند. ^(۱۶)

و نظیر همین خبر را کلینی رحمته الله در کافی چنین نقل کرده: در زمان خلافت امیرالمومنین علیه السلام دو نفر با هم عقد برادری بستند؛ یکی از آنان قبل از دیگری از دنیا رحلت کرد و به دوست خود وصیت کرد که از یگانه دخترش نگهداری کند، آن مرد دختر دوست خود را به خانه برد و از او مراقبت کامل می نمود و مانند یکی از فرزندان خودش او را گرامی می داشت، اتفاقاً برای آن مرد مسافرتی پیش آمده و به سفر رفت. و سفارش دختر را به همسر خود نمود.

مرد سالیان درازی سفر ماند و در این مدت دختر بزرگ شده و بسیار زیبا بود، و آن مرد هم پیوسته در نامه هایش سفارش دختر را می نمود، همسر مرد چون جمال و زیبایی دختر را دید ترسید که شوهرش از سفر برگشته با او ازدواج نماید از این جهت نیرنگی کرد و زنانی چند را به خانه خود فراخواند و آنان دختر را گرفته و خود با انگشت، بکارتش را برداشت.

مرد از سفر برگشت و به منزل رسید، سپس دختر را به نزد خود فراخواند، ولی دختر در اثر جنایتی که آن زن بر او وارد ساخته بود از حضور به نزد مرد شرم می کرد و چون مرد زیاد اصرار نمود زنش به او گفت: او را به حال خود بگذار که مرتکب گناهی بزرگ شده و بدین سبب خجالت می کشد نزد تو بیاید؛ و به دخترک نسبت زنا داد.

مرد از شنیدن این خبر سخت ناراحت شده و با قیافه ای خشمناک به نزد دختر آمده به شدت او را سرزنش نمود و به وی گفت: وای بر تو! آیا فراموش کردی آن محبتها و مهربانیهای مرا؟! به خدا سوگند من تو را مانند خواهر و فرزند خود می دانستم و تو نیز اگر خود را دختر من می دانستی، پس چرا مرتکب چنین کار خلافی شدی؟

دختر گفت: به خدا سوگند من هرگز زنایی نداده ام و همسرت به من تهمت می زند و ماجرای زن را برای مرد بازگو کرد. مرد دست دختر و زن خود را گرفته به طرف خانه امیرالمومنین علیه السلام روانه گردید و ماجرا را برای آن حضرت علیه السلام بیان داشت و زن نیز به جنایتی که مرتکب شده بود اعتراف کرد. اتفاقاً امام حسن علیه السلام در محضر پدر بزرگوار خود نشسته بود، امیرالمومنین به او فرمود: بین آنان داوری کن! آن حضرت علیه السلام گفت: سزای زن دوتاست؛ یکی حد افتراء برای تهمت و دیگری دیه بکارت دختر. امیرالمومنین علیه السلام فرمود: درست گفتمی ^(۱۷)...

۲- سفری که بازگشت نداشت

امیرالمومنین علیه السلام وارد مسجد گردید، ناگهان جوانی گریه کنان در حالی که گروهی او را تسلی می دادند، جلوی آن حضرت آمد.

امام علیه السلام به جوان فرمود: چرا گریه می کنی؟

جوان: یا امیرالمومنین! سبب گریه ام حکمی است که شریح قاضی درباره ام نموده، که نمی دانم بر چه مبنایی استوار است؛ و داستان خود را چنین شرح داد: پدرم با این جماعت به سفر رفته و اموال زیادی به همراه داشته و اینها از سفر بازگشته و پدرم با ایشان نیامده است، حال او را از آنان می پرسم، می گویند: مرده است. از اموال و دارایی او می پرسم، می گویند: مالی از خود برجای نگذاشته است. ایشان را به نزد

شریح برده ام و او با سوگندی آنان را آزاد کرده، با این که می دانم پدرم اموال و کالای زیادی به همراه داشته است.

امیرالمومنین علیه السلام به آنان فرمود: زود به نزد شریح برگردید تا خودم در کار این جوان تحقیق کنم، آنان برگشتند و آن حضرت نیز نزد شریح آمده به وی فرمود: چگونه بین ایشان حکم کرده ای؟

شریح: یا امیرالمومنین! این جوان مدعی بود که پدرش با این گروه به سفر رفته و اموال زیادی با او بوده و پدرش با ایشان از سفر بازنگشته است. و چون از حالش جويا شده، به وی گفته اند: پدرش مرده است. و من به جوان گفتم: آیا بر ادعای خود گواه داری؟ گفت نه، پس این گروه منکر را قسم دادم و آزاد شدند.

امیرالمومنین علیه السلام به شریح فرمود: بسیار متاسفم که در مثل چنین قضیه ای این گونه حکم می کنی؟!

شریح: پس حکم آن چیست؟

امام علیه السلام فرمود: به خدا سوگند اکنون چنان بین آنان داوری کنم که پیش از من جز داود پیغمبر کسی به آن حکم نکرده باشد.

ای قنبر! ماموران انتظامی را حاضر کن! قنبر آنان را آورد. آن حضرت هر ماموری را بر یک نفر از آنان موکل ساخت و آنگاه به صورتهایشان خیره شد و فرمود: چه می گوئید آیا خیال می کنید که من از جنایتی که بر پدر این جوان آگاه نیستم؟! و اگر اطلاع نداشته باشم نادانم. سپس به ماموران فرمود: صورتهایشان را بیوشانید و آنان را از یکدیگر جدا سازید پس هر یک را در کنار ستونی از مسجد نشانند در حالی که سر و صورتشان با جامه هایشان پوشیده شده بود، آنگاه امام علیه السلام منشی خود، عبدالله بن ابی رافع را به حضور طلبیده به او فرمود: قلم و کاغذ بیاور! و خود در مجلس قضاوت نشست و مردم نیز مقابلش نشستند. و آن حضرت علیه السلام به مردم فرمود: هر وقت من تکبیر گفتن شما نیز تکبیر بگویید و سپس مردم را از مجلس قضاوت بیرون نمو و یکی از آن گروه را طلبیده مقابل خود نشانید و صورتش را باز کرد و به عبدالله بن ابی رافع فرمود: اقرار این مرد را بنویس و به باز پرسى او پرداخت و پرسید: در چه روزی شما و پدر این جوان از خانه هایتان خارج شدید؟

در فلان روز.

در چه ماهی؟

در فلان ماه.

در چه سالی؟

در فلان سال.

در کجا بودید که پدر این جوان مرد؟

در فلان محل.

در خانه چه کسی؟

در خانه فلان.

به چه بیماری؟

با فلان بیماری.

مرضش چند روزی طول کشید؟

فلان مدت.

در چه روزی مرد؛ چه کسی او را غسل داده کفن نمود و پارچه کفنش چه بود و چه کسی بر او نماز

گزارد و چه کسی با او وارد قبر گردید؟

و چون بازجویی کاملی از او به عمل آورد صدایش به تکبیر بلند شد، و مردم همگی تکبیر گفتند، سایرین

که صدای تکبیرها را شنیدند یقین کردند که آن یکی سر خود و دیگران را فاش ساخته است، آن حضرت

ﷺ دستور داد مجدداً سر و صورت او را پوشانده وی را به زندان ببرند.

سپس دیگری را به حضور طلبیده مقابل خود نشانید و صورتش را باز کرده به وی فرمود: آیا تصور می

کنی که من از جنایت و خیانت شما اطلاعی ندارم؟

در این هنگام که مرد شک نداشت که نفر اول نزد آن حضرت به ماجرا اعتراف کرده چاره ای جز اقرار به

گناه خویش و تقریر داستان ندید و عرضه داشت: یا امیرالمومنین! من هم یک نفر از آن جماعت بوده و به

کشتن پدر جوان، تمایلی نداشتم؛ و این گونه به تقصیر خود اعتراف نمود.

پس امام علیه السلام تمام شهود را پیش خوانده یکی پس از دیگری به کشتن پدر جوان و تصرف اموال او اقرار کردند، و آنگاه مرد اول هم که اقرار نکرده بود اعتراف نمود، و آن حضرت علیه السلام آنان را عهده دار خونبها و اموال پدر جوان گردانید. در این موقع که خواستند مال مقتول را بپردازند باز هم اختلافی شدید بین جوان و آنان در گرفت و هر کدام مبلغی را ادعا می کرد، پس امیرالمومنین انگشتر خود و انگشترهای آنان را گرفت و فرمود: آنها را مخلوط کنید و هر کدامتان که انگشتر مرا بیرون آورد در ادعایش راست گفته است؛ زیرا انگشتر من سهم خداست و سهم خدا به واقع اصابت می کند.

پس از فیصله و اتمام قضیه شریح گفت: یا امیرالمومنین! حکم داوود پیغمبر چه بوده است؟ آن حضرت علیه السلام فرمود: داوود از کوچه ای می گذشت، اتفاقاً به چند کودک برخورد نمود که سرگرم بازی بودند، و شنید کودکی را به نام مات الدین؛ مرد دین صدا می زنند، داوود کودکان را به نزد خود فراخواند و به آن پسر گفت: نام تو چیست؟
گفت: مات الدین.

داوود گفت: چه کسی این نام را برای تو معین کرده؟
گفت: پدرم.

داوود پسر را به نزد مادرش برده پرسید ای زن! اسم فرزندت چیست؟
گفت: مات الدین.

داوود: چه کسی این نام را بر او نهاده است؟
زن: پدرش.

داوود: به چه مناسبت؟

زن: زمانی که این فرزند را در شکم داشتم، پدرش با گروهی به سفر رفت، ولی با آنان بازنگشت، احوالش را از ایشان جویا شدم گفتند: مرده. گفتم: اموالش چطور شده؟ گفتند: چیزی از خود برجای نهاده! گفتم: پس هیچ وصیت و سفارشی برای ما به شما نکرد؟ گفتند: چرا تنها یک وصیت نمود، وی می دانست که تو بارداری، سفارش نمود به تو بگوییم فرزندت پسر باشد یا دختر، نامش را مات الدین بگذاری.

داوود گفت: آیا همسفرهای شوهرت مرده اند یا زنده؟

گفت: زنده.

گفت: مرا به خانه هایشان راهنمایی کن.

زن، داوود را به خانه های آنان برد، داوود همه آنان را گردآورده به همان ترتیب از ایشان بازجویی نمود و چون جنایت ایشان برملا گردید خون بها و مال مقتول را بر عهده آنان گذاشت و به زن گفت: حالا نام پسرت را عاش الدین؛ زنده است دین بگذار (۱۹).

و همین خبر را کلینی رحمته الله نیز به اسنادی دیگر از اصبع بن نباته نقل کرده که می گوید: امیرالمومنین علیه السلام در قضیه چنان قضاوت شگفت انگیزی نمود که هرگز مانند آن را نشنیده ام و سپس همین داستان را نقل نموده تا آنجا که می گوید: امام علیه السلام با آن گروه به نزد شریح برگشتند و آن حضرت این مثل معروف را برای شریح می خواند:

اوردها سعد و سعد مشتمل یا سعد ما تروی علی هذا الابل

مردی به نام سعد، شتران خود را برای آب دادن وارد رودخانه کرده در حالی که خود را در میان لباسش پیچانده بود؛ ای سعد! با این وضع نخواهی توانست شتران را آب دهی.

کنایه از این که لازم بود شریح در اطراف قضیه، تحقیق زیادتری نموده و به قضاوتی ظاهری و پوشالی اکتفا نکند (۱۹).

و مضمون این خبر را عامه نیز نقل کرده اند، چنانچه صاحب مناقب (۲۰) از زمخشری در مستقصی و ابن مهدی در نزهه از ابن سیرین آن را نقل کرده اند.

آری، از اخباری که تا اینجا نقل گردید معلوم شد که آن حضرت علیه السلام هم مانند سلیمان پیغمبر داوری نموده (که در آخر داستان سوم از فصل اول ذکر شد) و هم مثل دانیال پیغمبر و در این خبر نیز همچون داوود پیغمبر.

و به همین جهت بوده که پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله در اخبار زیادی آن حضرت علیه السلام را به پیامبران تشبیه کرده است، و چه زیبا سروده شاعر پارسی زبان: آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری.

۳- حيله گری با امیرالمومنین!

هنگامی که رسول خدا ﷺ از مکه به مدینه هجرت نمود، امیرالمومنین علیه السلام را در مکه وکیل و نایب خود گرداند، تا آن حضرت امانتها و سپرده هایی را که مردم نزد پیامبر داشتند به صاحبانشان رد نموده، آنگاه به مدینه رود.

در آن روزهایی که علی علیه السلام امانتها را به مردم تحویل می داد، حنظله بن ابی سفیان، عمیر بن وائل ثقفی را تطمیع نمود تا نزد آن حضرت رفته و هشتاد مثقال طلا از او مطالبه کند، و به وی گفت: اگر علی از تو گواه بخواهد ما گروه قریش برای تو شهادت خواهیم داد، و صد مثقال طلا به عنوان پاداش به وی داد که از جمله آنها گردن بندی بود که به تنهایی سیزده مثقال طلا وزن داشت.

عمیر نزد امیرالمومنین علیه السلام رفت و از آن حضرت مطالبه سپرده نمود. علی علیه السلام هر چند ودایع و امانات را ملاحظه کرد، سپرده ای به نام عمیر ندید و دانست که او دروغ می گوید، پس او را موعظه نمود تا از ادعایش دست بردارد ولی اندرزا سودی نبخشید و عمیر همچنان برگفته خود ثابت بود و می گفت: من بر ادعای خود گواهی از قریش دارم که آنان برایم گواهی می دهند؛ مانند ابوجهل، عکرمه، عقبه بن ابی معیط، ابوسفیان و حنظله.

امیرالمومنین علیه السلام فرمود: این نیرنگی است که به تدبیر کننده اش بر می گردد. و آنگاه دستور داد همه شهود حاضر شده در خانه کعبه بنشینند و به عمیر رو کرده و فرمود: اکنون بگو بدانم امانت را چه وقت تسلیم پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نمودی؟

عمیر: نزدیک ظهر بود که سپرده را به او تحویل دادم و او آن را از دستم گرفته به غلام خود داد. و آنگاه ابوجهل را طلبیده همان سوال را از او پرسید، ولی ابوجهل گفت: مرا حاجتی به پاسخ گفتن نیست، و بدین وسیله خود را رها کرد.

پس از آن ابوسفیان را به نزد خود فراخواند و همان سوالها را از او پرسید ابوسفیان گفت: نزدیک غروب آفتاب بود که عمیر امانتش را تسلیم پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نمود و آن حضرت مال از او گرفت و در آستین خود قرار داد.

نوبت به حنظله رسید او گفت: بخاطر دارم که آفتاب در وسط آسمان بود که عمیر ودیعه را به پیامبر داد و آن حضرت امانت را در پیش رو گذاشت تا وقتی که خواست برخیزد، آن را به همراه خود برد.

و سپس عقبه را احضار کرد و کیفیت را از او جویا شد، وی گفت: به هنگام عصر بود که عمیر امانتش را تحویل پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ داد و آن حضرت امانت را فوراً به منزل فرستاد و پس از او عکرمه را خواست و چگونگی را از او پرسش نمود، عکرمه گفت: اول روز بود که عمیر امانت را به پیامبر تحویل داده پیامبر آن را تحویل گرفت و فوراً به خانه فاطمه فرستاد.

و عمیر آنجا نشسته بود و تمام جریانات و تناقض گوییهای آنان را می شنید. آنگاه امیرالمومنین عَلَيْهِ السَّلَام به عمیر رو کرده فرمود: می بینم رنگ صورتت زرد شده و حالت دگرگون گشته است!

عمیر گفت: الان حقیقت حال را به شما خواهم گفت: زیرا شخص حيله گر، رستگار نخواهد شد. به خدا سوگند من هرگز امانتی را نزد محمد نداشته ام و تنها عامل محرک من حنظله و ابوسفیان بوده اند و اینکه دینارهایی که مهر هند، زن ابوسفیان بر آنها نقشین است نزد من موجود می باشند که آنها را به عنوان پاداش به من داده اند. و آنگاه امیرالمومنین عَلَيْهِ السَّلَام فرمود: بیاورید شمشیری را که در گوشه خانه پنهان است، شمشیر را آوردند.

علی عَلَيْهِ السَّلَام شمشیر را به دست گرفت و به حاضران نشان داد و فرمود: آیا این شمشیر را می شناسید؟ گفتند: آری، این شمشیر حنظله می باشد، از آن میان ابوسفیان گفت: این شمشیر از حنظله سرقت شده است.

امیرالمومنین به وی فرمود: اگر راست می گویی پس غلام تو مهلع؛ سیاه چکار کرد؟

ابوسفیان گفت: او فعلاً برای انجام ماموریتی به طائف رفته است.

آن حضرت فرمود: ای کاش! می آمد و تو یک بار دیگر او را می دیدی و اگر راست می گویی او را

احضار کن بیاید.

ابوسفیان خاموش شده سخنی نگفت سپس آن حضرت به ده نفر از غلامان اشراف قریش فرمود تا محل

معینی را حفر کنند، چون حفر کردند ناگهان به جسد کشته مهلع برخوردند، آن حضرت فرمود: آن را بیرون

بیاورید، جسد را بیرون آورده و به طرف خانه کعبه حمل کردند، مردم از مشاهده پیکر بیجان مهلع در شگفت شده سبب قتلش را از آن حضرت پرسیدند.

امام علیه السلام فرمود: ابوسفیان و پسرش این غلام را تطمیع کرده و به پاداش آزادیش او را وادار نمودند تا مرا به قتل برساند تا این که در راهی برایم کمین کرد و بناگاه به من حمله نمود و من هم مهلتش نداده گردنش را زدم و شمشیرش را گرفتم. و چون مکر و نیرنگ آنان در این دفعه بجایی نرسید خواستند بار دیگر حيله ای به کار برند ولی آن هم نقش بر آب گردید ^(۲۱)!

فصل چهارم: قضایایی که مدعی را در حدود شرعی از اقرار منع و به انکار ترغیب نموده است!

۱- مردی که به زنای خود اقرار کرد!

مردی نزد امیرالمومنین علیه السلام آمده گفت: یا امیرالمومنین! زنا کرده ام مرا پاک کن.

امام علیه السلام از او روی گردانده و به وی فرمود: بنشین! و آنگاه به حاضران رو کرده و فرمود: آیا نمی تواند کسی از شما که مرتکب گناهی شده، گنااهش را پنهان بدارد چنانچه خداوند آن را پنهان داشته است. (کنایه از این که باید پنهان کند و اظهار ننماید. و مقصود اصلی آن حضرت تعریض به اقرار کننده بود تا از اقرار خودداری کند).

بار دیگر مرد برخاسته گفت: یا امیرالمومنین! زنا کرده ام مرا پاک گردان.

آن حضرت علیه السلام به وی فرمود: چه چیز سبب شد که چنین اقراری بر خود بکنی؟!

گفت: برای این که پاک شوم.

امام علیه السلام به وی فرمود: چه پاکی برتر از توبه؟ و به اصحاب خود رو کرده با آنان به گفتگو مشغول گردید.

مرد بازخاسته گفت: یا امیرالمومنین! زنا کرده ام مرا پاک کن.

آن حضرت علیه السلام به وی فرمود: قرآن می خوانی؟

گفت: آری.

فرمود: بخوان! مرد چند آیه از قرآن را صحیح تلاوت کرد. باز امیرالمومنین، از او پرسید: آیا مسائل لازم

خود را از حقوق خداوند در نماز و زکات می دانی؟

گفت: آری.

آن حضرت علیه السلام مسائلی از او پرسید و آن مرد درست پاسخ گفت. باز به او فرمود: آیا بیمار نیستی؟ و

درد سر یا گرفتگی سینه ای در خود احساس نمی کنی؟

گفت: نه.

امیرالمومنین علیه السلام به او فرمود: وای بر تو! برو تا همان طوری که آشکارا از حالت پرسیده ایم در غیابت نیز از حالت جويا شويم، و اگر بازگردی تو را احضار نخواهيم کرد، و چون مرد دور شد آن حضرت از وضع جسمی و روانی او از اصحاب خود پرسش نمود، گفتند: کاملاً سالم و حالش طبیعی است. پس از چندی مرد باز آمده گفت: یا امیرالمومنین! زنا کرده ام مرا پاک گردان.

آن حضرت علیه السلام به وی فرمود: اگر باز نمی آمدی تو را طلب نمی کردیم اکنون که دفعه چهارم اقرار توست و حکم خدا بر تو لازم شده، تو را آزاد نخواهيم کرد.

سپس آن حضرت به افرادی که آنجا حضور داشتند فرمود: شما برای اجرای حد کافی هستيد و نیازی به اعلام دیگران نیست. شما را به خدا سوگند می دهم بامدادان که می آييد باید به صورتهایتان نقاب بسته باشید به طوری که هیچ کدامتان دیگری را نشناسد و فردا صبح در وقت تاریکی هوا حاضر شويد؛ زیرا ما به صورت کسی که او را سنگسار می کنیم نگاه نمی نمایيم.

فردا صبح طبق فرموده آن حضرت به هنگام تاریکی هوا در محل مقرر حاضر شدند. امیرالمومنین علیه السلام نیز به آنجا تشریف برد و فرمود: شما را به خدا سوگند می دهم حد نزنند کسی از شما که خودش مستحق چنین حدی می باشد؛ زیرا آن کس که خداوند بر او چنین حقی دارد نمی تواند مثل آن حق را از دیگران مطالبه نماید.

در این هنگام عده زیادی از حاضران برگشتند، که راوی می گوید: به خدا قسم تا این ساعت نفهميدم آنها چه کسانی بودند، سپس آن حضرت چهار سنگ به طرف او انداخت و سائرين نیز به او سنگ زدند ^(۲۲).

۲- زنی که از عذاب آخرت می ترسید

زنی آبتن نزد امیرالمومنین علیه السلام آمده گفت: زنا کرده ام مرا پاک کن، خداوند تو را پاک کند؛ زیرا شکنجه و عذاب دنیا از عقوبت آخرت که پایانی ندارد آسان ترست.

علی علیه السلام فرمود: تو را از چه پاک کنم؟

گفت: از زنا.

امیرالمومنین علیه السلام: آیا شوهر داری؟

زن: آری.

امیرالمومنین علیه السلام: آیا موقعی که مرتکب این عمل شدی شوهرت در سفر بود یا در حضر؟

زن: شوهرم در حضر بود.

علی علیه السلام فعلا برگرد و پس از آن که فرزندت را زاییدی بیا تا تو را پاک گردانم. و چون زن مقداری از

آن حضرت دور شد به طوری که گفتار آن حضرت را نمی شنید فرمود: خدایا! این یک شهادت.

پس از چندی آن زن نزد امیرالمومنین علیه السلام آمده و گفت: فرزندم را زاییدم مرا پاک کن.

در این هنگام امام علیه السلام که گویی اصلا سابقه او را نداشته فرمود: تو را از چه پاک کنم؟

زن: زنا داده ام مرا پاک کن.

امیرالمومنین علیه السلام: آیا در موقع ارتکاب این عمل شوهر داشتی یا نه؟

زن: شوهر داشتم.

آیا در آن هنگام شوهرت در سفر بود یا در حضر؟

در حضر بود.

برو فرزندت را طبق دستور خداوند دو سال تمام شیر بده. زن برگشت و چون مقداری از آن حضرت دور

شد به قدری که صدایش را نمی شنید، فرمود: خداوندا! این دو شهادت.

و پس از آن که دو سال سپری شد زن باز آمده و گفت: یا امیرالمومنین: فرزندم را دو سال تمام شیر دادم

اکنون مرا پاک کن.

امام علیه السلام مانند شخص بی خبری پرسشهای سابق را از او جویا شد. و آنگاه به او فرمود: حالا برو و از

فرزندت نگهداری کن تا موقعی که بتواند خودش غذا بخورد و از بامی پرت نشود و در چاهی نیفتد. زن

گریان از نزد آن حضرت علیه السلام بازگشت، و چون مقداری دور گردید، به اندازه ای که آواز آن حضرت علیه السلام را

نمی شنید فرمود: خداوندا! این سه شهادت.

عمر و بن حریت مخزومی زن را در بین راه دید و به او گفت: ای بنده خدا! چرا گریه می کنی؟ من تو را

دیده ام نزد علی علیه السلام می آبی و از او تقاضا می کنی تو را پاک گرداند.

زن گفت: آری، نزد امیرالمومنین علیه السلام آمدم و از او خواستم مرا پاک کند و آن حضرت فرمود: برو و فرزندت را نگهداری کن تا موقعی که بتواند بخورد و بیاشامد و... و می ترسم در این مدت بمیرم و مرا پاک نگرداند.

عمرو به او گفت: نزد امیرالمومنین علیه السلام برگرد و من از فرزندت کفالت می کنم.

زن نزد آن حضرت برگشت و تعهد عمرو را عرضه داشت امیرالمومنین علیه السلام مانند شخص بی سابقه ای به

وی فرمود: چرا عمرو از فرزندت کفالت کند؟

گفت: یا امیرالمومنین! زنا کرده ام مرا پاک گردان.

آن حضرت فرمود: در آن هنگام شوهر داشتی یا نه؟

زن: آری شوهر داشتم.

آیا در آن وقت شوهرت در وطن بود یا در سفر؟

در وطن بود.

پس آن حضرت سر به سوی آسمان بلند کرده، به درگاه الهی عرضه داشت:

خداوندا! با چهار دفعه اقرار، حد بر او ثابت گردید و تو به پیامبرت خبر داده ای کسی که حدی از

حدودم را تعطیل کند با من دشمنی نموده است، پروردگارا! من هرگز حدودت را تعطیل نمی کنم و در پی

دشمنی تو نیستم و احکام تو را ضایع نمی گردانم، بلکه فرمانبردار تو و پیرو سنت پیامبرت می باشم.

در این وقت، عمرو بن حریث نگاهش به صورت آن حضرت افتاد دید رنگ رخسار مبارکش از شدت

غضب چنان قرمز شده که گویی انار در صورتش پاشیده شده، پس به آن حضرت عرضه داشت: یا

امیرالمومنین! من خیال می کردم از این عمل من خوشحال می شوید ولی حال که می بینیم ناراحتید هرگز

فرزندش را بر نمی دارم.

امام علیه السلام فرمود: آیا پس از آن که آن زن چهار دفعه بر خود اقرار نموده فرزندش را کفالت می کنی؟ و

تو کوچک هستی.

پس آن حضرت به منبر رفت و به قنبر فرمود: میان مردم بانگ برآور تا همه برای نماز جماعت حاضر شوند. قنبر دستور را اجرا کرد و مردم به طرف مسجد هجوم آوردند بطوریکه مسجد پر شد.

در این موقع امام علیه السلام بپاخواست و ثنای الهی بجای آورد سپس فرمود: ای مردم! پیشوای شما می خواهد برای اقامه حد بر این زن به خارج کوفه رود و شما را به همراه خود ببرد و زمانی که بیرون می آید باید سنگهای خود را همراه داشته و یکدیگر را شناسید تا به خانه هایتان برگردید و سپس از منبر فرود آمد و بامدادان خود آن حضرت به اتفاق زن بیرون شدند و مردم نیز در حالی که یکدیگر را نمی شناختند و به صورتهای خود نقاب بسته و سنگ در آستین داشتند از خانه ها بیرون شدند تا اینکه آن حضرت با زن و تمام مردم به پشت شهر کوفه رسیدند. آنگاه به حاضران خطاب کرده و فرمود: ای مردم! خداوند با پیامبر، پیمانی بسته و پیامبر نیز با من همان پیمان را بسته است که هر کس مستحق حدی باشد نباید به دیگری حد زند، اکنون هر کس از شما که مستحق همین حد است حد زند، پس تمام مردم برگشتند و تنها خود آن حضرت با حسن و حسین علیهما السلام زن را سنگسار نمودند ^(۲۳).

۳- حد لواط

روزی امیرالمومنین علیه السلام در میان گروهی از اصحاب خود نشسته و به گفتگو مشغول بود، در این هنگام مردی نزد آن حضرت آمده گفت: یا امیرالمومنین! لواط کرده ام مرا پاک گردان.

آن حضرت علیه السلام به او فرمود: ای مرد! چنین سخنی مگو شاید اختلال به تو دست داده باشد.

فردا صبح نیز نزد آن حضرت آمده و گفت: یا امیرالمومنین! لواط کرده ام مرا پاک کن.

باز امام علیه السلام به وی فرمود: ای مرد! به خانه ات برگرد، شاید حواس پرتی عارضت شده و تا سه بار بعد از دفعه اول نزد آن حضرت آمده و سخن خود را تکرار کرد، تا دفعه چهارم که طبق قانون اسلام حد بر او ثابت شده بود، علی علیه السلام به وی فرمود: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله درباره مثل تو سه کیفر بیان فرموده و تو هر کدام را بخواهی اختیار کن. مرد گفت: آنها چیست؟

فرمود:

۱- یک ضربه شمشیر هر جا برسد.

۲ بستن دست و پا و پرتاب از فراز کوه.

۳ سوزاندن با آتش.

مرد گفت: یا امیرالمومنین! کدامیک از اینها سخت تر است؟

فرمود: سوزاندن با آتش.

مرد گفت: یا امیرالمومنین! من همین را اختیار می کنم.

آن حضرت به او فرمود: پس خودت را برای آتش آماده کن.

مرد برخاست و دو رکعت نماز به جای آورد و در تشهد نماز به درگاه خدا عرضه داشت: خداوندا! من از گناه خود به سوی تو بازگشت نموده و از کیفر اخروی آن ترسیده به نزد جانشین پیامبرت و پسر عمش آمدم و از او تقاضای پاک کردن نمودم و او مرا بین سه عقوبت مخیر ساخت، خدایا! من سخت ترینش را برگزیده از تو می خواهم این عقوبت را کفاره گناهانم قرار دهی و مرا به آتش دوزخ نسوزانی و آنگاه برخاسته با چشم گریان به طرف گودالی که برایش حفر کرده بودند رهسپار گردیده و شعله های فروزان آتش را نظاره می کرد. در این هنگام امیرالمومنین علیه السلام به وی فرمود: ای مرد برخیز! که فرشتگان آسمان و زمین را به گریه آوردی و خداوند توبه ات را قبول کرد، برخیز و پس از این به چنین گناهی بازگشت مکن

(۲۴)

مؤلف: در روایت هفتم از فصل هفتم خواهد آمده که اگر مثبت حد، اقرار خود جانی باشد امام می تواند آن را ببخشد، و اگر بینه باشد نمی تواند و البته این هم اختصاص به امام معصوم علیه السلام دارد چنانچه امام باقر علیه السلام می فرماید: غیر از امام کسی نمی تواند حدودی را که برای خداست عفو نماید.

فصل پنجم:

قضاوت‌های آن حضرت علیه السلام در مواردی که واقع کاملاً مشتبه بوده است

۱- زد و خورد در حال مستی

در زمان خلافت امیرالمومنین علیه السلام به آن حضرت گزارش رسید که چهار نفر در حال مستی یکدیگر را با کارد مجروح نموده اند. امام علیه السلام دستور داد آنان را توقیف نموده تا پس از هشیاری به وضعیتشان رسیدگی کند، دو نفر از آنان در بازداشتگاه جان سپردند. اولیای مقتولین نزد امیرالمومنین علیه السلام آمده و خواستار قصاص از زندگان شدند، آن حضرت علیه السلام به آنان فرمود: شما از کجا می دانید که این دو نفر زنده ایشان را کشته اند و شاید خودشان یکدیگر را مجروح نموده و مرده اند؟

گفتند: نمی دانیم، پس شما خودتان با استفاده از دانش خدادادی تان بین آنان حکم کنید.

امام علیه السلام فرمود: دیه آن دو مقتول به عهده هر چهار قبیله است و بعد از اخراج خونبهای زخمهای دو نفر زخمی، باقیمانده به اولیای آن دو مقتول رد می گردد ^(۲۵).

۲- یک نفر در آب غرق شد

شش نفر در آب فرات سرگرم بازی بودند، یکی از آنان غرق شد، نزاع را نزد امیرالمومنین علیه السلام بردند، دو نفر از آنان گواهی دادند که آن سه نفر دیگر او را غرق کرده اند، و آن سه نفر گواهی دادند که آن دو نفر دیگر او را غرق کرده اند، امیرالمومنین علیه السلام دیه او را به پنج قسمت مساوی تقسیم نمود، دو قسمت به عهده آن سه نفری که دو نفر بر علیه ایشان گواهی داده اند، و سه قسمت به عهده آن دو نفری که سه نفر بر علیه ایشان گواهی داده اند ^(۲۶).

شیخ مفید در ارشاد پس از نقل این خبر می گوید: در این قضیه هیچ قضاوتی تصور نمی شود که از قضاوت آن حضرت به صواب نزدیکتر باشد.

۳- طعمه شیر

شیری را در گودالی دستگیر کرده بودند، مردم برای تماشای شیر ازدحام نمودند، یک نفر در نزدیکی گودال ایستاده بود، ناگهان قدمش لغزید و دست به دیگری زد و دومی به سومی و سومی به چهارمی و همه در گودال افتاده طعمه شیر شدند. این ماجرا در یمن اتفاق افتاد، امیرالمومنین عَلَيْهِ السَّلَام نیز آنجا تشریف داشت، خبر به آن حضرت رسید، پس درباره آنان چنین قضاوت نمود، که اولی طعمه شیر بوده و به علاوه باید یک سوم دیه به دومی بپردازد، و دومی نیز دو سوم دیه به سومی و سومی دیه کاملی به چهارمی باید بپردازد.

رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از این قضاوت خبردار گردیده فرمود: اباالحسن به حکم خدا داوری نموده است ^(۲۷).

مؤلف: علت این تفصیل این است که نفر اول خودش افتاده، به علاوه افراد دیگری را با خود انداخته، از این جهت دیه ای طلب ندارد؛ زیرا مرگش مستند به خودش بوده است. و سبب مرگ نفر دوم ممکن است یکی از سه چیز باشد، کشیدن نفر اول و یا افتادن نفر سوم و یا چهارم بر روی او که خودش عامل آن بوده است بنابراین، احتمال استناد قتلش به نفر اول $0/33$ است و امام عَلَيْهِ السَّلَام هم $0/33$ دیه اش را به عهده نفر اول قرار داده است، و اما نفر سوم ممکن است علت مرگش کشیدن و افتادن نفر چهارم بر روی او باشد که خودش عامل آن بوده و یا افتادن نفر اول و یا دوم بر روی او که عاملش نفر دوم بوده است و امام عَلَيْهِ السَّلَام نیز دو سوم دیه او را بر عهده نفر دوم گذاشته است. و اما نفر چهارم تمام علت مرگش مستند به نفر سوم بوده، بنابراین، تمام دیه او را بر عهده نفر سوم می باشد چنانچه امام عَلَيْهِ السَّلَام حکم نموده است.

۴- نشگون

و نیز در همان زمانی که امیرالمومنین عَلَيْهِ السَّلَام در یمن تشریف داشت به آن حضرت خبر رسید که دختری از روی بازیچه دختر دیگری را بر دوش گرفته و دختر سومی از پایینی نشگون گرفته و او بناگاه پریده و دختری را که بر دوش داشته انداخته و منجر به مرگ او شده است.

امام عَلَيْهِ السَّلَام فرمود: یک سوم دیه مقتول به عهده آن دختری است که او را بر روی شانه برداشته و یک سوم دیگر به عهده دختری که از او نشگون گرفته، و یک سوم هم بر عهده خودش که بطور بازیچه و عبث سوار شده است. این خبر به سمع مبارک رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ رسیده آن را تأیید نموده بر صحتش گواهی داد ^(۲۹).

۵- ودیعه

مردی دو دینار و دیگری یک دینار نزد شخصی به ودیعت نهادند، یک دینار آنها تلف شد. امیرالمومنین علیه السلام درباره آنان فرمود: یک دینار از دو دینار موجود به صاحب دو دینار اختصاص دارد و دینار دیگر نیز بالمناصفه بین آن دو تقسیم می شود ^(۲۹).

و نظیر این خبر است روایتی که شیخ صدوق و شیخ طوسی به امام صادق علیه السلام نسبت داده اند که دو نفر بر سر دو درهم با یکدیگر نزاع می کردند، یکی از آنان هر دو درهم را از خود می دانست و دیگری یکی از آنها را.

آن حضرت علیه السلام فرمود: کسی که مدعی یک درهم است اعتراف دارد که از درهم دیگر حقی ندارد، و درهم دیگر که مورد نزاع است بین آنان بالمناصفه تقسیم می شود ^(۳۰).

و همچنین نظیر آن را شیخ کلینی و صدوق و طوسی به امام محمد باقر علیه السلام نسبت داده اند که از آن حضرت پرسیدند، مردی غلامی از دیگری خریده و فروشنده دو غلام به خریدار تسلیم نموده تا یکی از آنها را انتخاب کرده برای خود نگهدارد و دیگری را به صاحبش رد نماید و فروشنده قیمت غلام را نیز از مشتری تحویل گرفته است.

خریدار هر دو غلام را به طرف منزل می برده، اتفاقاً یکی از آن دو در بین راه گریخته است. آن حضرت فرمود: مشتری غلام موجود را به صاحبش رد می کند و نصف قیمتی را که به فروشنده داده پس می گیرد و برای یافتن غلام جستجو می کند، اگر آن را یافت باز اختیار دارد هر کدام از آن دو را که می خواهد نگهدارد و آن نصف قیمت را که از فروشنده گرفته باز به وی رد نماید، و اگر غلام را پیدا نکرد از مال هر دو رفته، نصفش از فروشنده و نصفش از خریدار ^(۳۱).

۶- اقرار

شخصی اقرار کرد هزار درهم به یکی از دو نفر بدهکار است ولی طلبکار را مشخص نکرد و به همان حال از دنیا درگذشت، امیرالمومنین علیه السلام فرمود: اگر یکی از آن دو بخصوص گواه آورد که وی طلبکار است درهما به او داده می شود وگرنه درهما بالمناصفه بین آنان تقسیم می شوند ^(۳۲).

۷- تقسیم به نسبت شهود

دو مرد هر کدام مدعی مالکیت اسبی بود، یکی از آنان دو شاهد داشت و دیگری پنج شاهد. امیرالمومنین علیه السلام دو قسمت آن را برای نفر اول و پنج قسمت آن را برای نفر دوم قرار داد ^(۳۳).

فصل ششم: قضایایی که ظاهر قضیه با واقع مختلف بوده است

۱- زنی حيله گر

زنی شب هنگام، خویشان را شبیه کنیز مردی ساخت، مرد به خیال این که کنیز اوست با وی همبستر شد، ماجرا نزد عمر طرح گردید، عمر قضیه را بر حضرت امیرالمومنین علیه السلام عرضه داشت. آن حضرت فرمود: مرد را در پنهانی حد بزن و زن را آشکارا ^(۳۴). مؤلف: این خبر حمل شده به این که آن حضرت می دانسته که مرد از واقع قضیه آگاه بوده و بطور دروغ پنهان کرده است.

۲- مردم آزاری

مردی به دیگر گفت: در خواب با مادرت محتلم شده ام، مرد بر آشفته او را نزد امیرالمومنین علیه السلام برده و گفت: این مرد به من ناروا می گوید.

آن حضرت فرمود: چه گفته است؟

گفت: می گوید: با مادرم محتلم شده است.

حضرت علی علیه السلام به وی فرمود: تو اگر می خواهی او را عادلانه جزا دهی وی را برایت در آفتاب نگه می دارم سایه اش را تازیانه بزن؛ زیرا خواب مانند سایه است. ولی او را تازیانه می زنیم تا دگر بار، مسلمانی را آزار ندهد ^(۳۵).

فصل هفتم:

قضایایی که دارای احکام متعدد بوده و در ظاهر یک حکم توهم شده است

۱- حکمهای گوناگون

پنج نفر را در حال زنا گرفته نزد عمر آوردند، عمر دستور داد بر همه آنها حد جاری کنند، اتفاقاً امیرالمومنین علیه السلام در آنجا حاضر و به قضیه ناظر بود، پس به عمر رو کرده، فرمود: این حکم که درباره آنان گفتم صحیح نبود.

عمر گفت: پس خودتان بر آنان اقامه حد کنید.

امام علیه السلام یکی را پیش کشیده گردنش را زد و دومی را سنگسار نمود و به سومی صد تازیانه زد و به چهارمی پنجاه تازیانه، و پنجمی را فقط چند تازیانه. عمر در حیرت شده و مردم نیز در شگفت.

عمر گفت: یا ابالحسن! بر پنج نفر که همگی مرتکب یک جرم شده بودند هیچ حد مختلف جاری کردی؟ آن حضرت علیه السلام فرمود: اما نفر اول که گردنش را زدم کافر ذمی بود که از شرایط ذمه خارج شده و حکمش کشتن است؛ و نفر دوم که او را سنگسار کردم خودش زن داشت و زنایش محصنه بود و حکمش سنگسار است؛ و نفر سوم که به او صد تازیانه زدم زن نداشت و نفر چهارم که به او نصف حد زدم غلام بود و حکمش نصف حد است؛ و نفر پنجم که او را تعزیر نمودم دیوانه بود و حدی نداشت ولیکن لازم بود به چند تازیانه تنبیه شود ^(۳۴).

بالمناسبه نقل می شود که: عبدالرحمن بن حسان بن ثابت و عبدالرحمن بن حکم بن ابی العاص یکدیگر را به زنا متهم کردند، ماجرایشان به معاویه رسید. معاویه به فرمانبردار خود، مروان دستور داد تا آنان را تنبیه کند. مروان، عبدالرحمن بن حسان را هشتاد تازیانه زد، و عبدالرحمن بن حکم را بیست تازیانه، بعضی به عبدالرحمن گفتند: این تبعیضی که مروان بین تو و بردارش روا داشته فرصتی است که مراتب را به معاویه گزارش کرده تا مروان را مجازات کند.

عبدالرحمن بن حسان در پاسخ آنان گفت: به خدا سوگند چنین نخواهم کرد؛ زیرا مروان به من حد مردان آزاد زده و برادرش را نصف حد برده، و با اشاعه این سخن، دل مروان را به درد آورد! (۳۷)

۲- زنای نابالغ

پسری نابالغ با زنی شوهر دار زنا کرد، عمر دستور داد زن را سنگسار کنند. امیرالمومنین به وی فرمود: سنگساری بر او روا نیست تنها او را تازیانه می زنند؛ زیرا زنا کننده نابالغ بوده است (۳۹).

۳- اشتباه عمر!

مردی یمنی، که زنش در یمن بود، در مدینه زنا کرد، عمر دستور داد او را سنگسار کنند، امیرالمومنین علیه السلام به وی فرمود: سنگساری بر او روا نیست؛ زیرا از زنش غایب بوده و باید بر او حد جاری شود. در این وقت عمر گفت: خدا مرا زنده نگذارد برای مشکلی که ابوالحسن در آن نباشد (۳۹).

۴- اقرار از روی تهدید

زنی آبستن را که به زنا متهم بود نزد عمر آوردند، عمر از او پرسش کرد، زن به زناى خود اعتراف نمود، عمر دستور داد او را سنگسار کنند، در حالی که زن را می بردند. امیرالمومنین علیه السلام به آنان برخورد نموده به ماموران فرمود: به این زن چکار دارید؟ گفتند: عمر فرمان قتلش را داده است!

امیرالمومنین علیه السلام آنان را نزد عمر برگردانده به او فرمود: آیا تو گفته ای این زن سنگسار شود؟ عمر گفت: آری؛ زیرا او به زناى خود اقرار کرد. امام علیه السلام به او فرمود: این زن خودش گناهکار است و حق داری درباره او چنین حکم کنی، اما بر طفلی که در شکم دارد چه حقی داری؟ و گمانم او را ترسانده ای و در نتیجه اقرار کرده است.

عمر گفت: آری، چنین بوده است.

امیرالمومنین علیه السلام به وی فرمود: آیا از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدی که فرمود: کسی که از روی شکنجه اقرار کند حدی بر او نیست، و کسی که با حبس و تهدید اعتراف کند اقرارش نافذ نیست.

عمر زن را آزاد نمود و گفت: زنان جهان عاجزند از این که پسری مانند علی بن ابیطالب بزایند. سپس گفت: لولا علی لهلك عمر؛ اگر علی نبود عمر هلاک می شد (۴۰).

۵- اهمیت بیت المال

دو غلام که یکی از بیت المال و دیگری از مردی بود، از اموال بیت المال دزد کردند، امیرالمومنین علیه السلام فرمود: بر غلام بیت المال حدی نیست؛ زیرا بعضی از مال خدا بعضی دیگرش را خورده و آن دیگر را پیش خوانده دستش را قطع کرد سپس فرمود: به او گوشت و روغن بخوراند تا زخمش خوب شود (۴۱).

۶- زندانی کردن دزد

دزدی را نزد عمر آوردند، عمر یک دستش را قطع کرد، بار دیگر دزدی نموده او را نزد عمر آوردند، یک پایش را قطع کرد؛ بار سوم نیز عمر خواست دست دیگرش را قطع کند، امیرالمومنین علیه السلام به وی فرمود: چنین نکن؛ زیرا یک دست و یک پایش را بریده ای ولیکن او را زندانی کن (۴۲).

۷- عفو از حد

مردی نزد امیرالمومنین علیه السلام آمده و به دزدی خود اعتراف نمود. امام علیه السلام به وی فرمود: آیا چیزی از قرآن می دانی؟

گفت: آری، سوره بقره را می دانم.

فرمود: دستت را در عوض آن سوره به تو بخشیدم.

اشعث گفت: آیا حدی از حدود خدا را تعطیل می کنی؟

علی علیه السلام به وی فرمود: تو از احکام خدا چه می دانی؟ و آنگاه فرمود: اگر مثبت حد، گواه و شاهد باشد امام نمی تواند از آن درگذرد، ولی اگر مثبت حد، اقرار خود جانی باشد امام اختیار دارد می تواند او را عفو کند و یا به او حد بزند (۴۳).

۹- حیوان سرکش

امیرالمومنین علیه السلام جنایتهای حیوان سرکش را در اولین دفعه موجب ضمان نمی دانست ولی در نوبتهای بعد صاحبش را ضامن می کرد.

مؤلف:

علت عدم ضمان در دفعه اول عدم علم صاحب اوست، ولی در دفعات بعد، چون صاحبش از حال حیوان باخبر بوده وظیفه داشته از او مراقبت کند^(۴۴).

فصل هشتم: قضایایی که به صورت ظاهر داخل در موضوعی بوده و واقعا خارج بوده است

۱- پدر و مادر سیاه و فرزند سفید!

مردی همسرش را نزد عمر برده و گفت: خودم و این زنم سیاه هستیم و او پسری سفید زاییده است.

عمر به مجلسیان گفت: نظر شما در این قضیه چیست؟

گفتند: زن باید سنگسار شود؛ زیرا او و شوهرش سیاهند و فرزندشان سفید. عمر دستور داد زن را

سنگسار کنند، ماموران زن را به جهت سنگسار می بردند در بین راه امیرالمومنین علیه السلام به آنان برخورد نموده

و به زن و شوهر فرمود: مطلب شما چیست؟ آنان قصه خود را بیان داشتند.

آن حضرت علیه السلام به مرد رو کرده و فرمود: آیا زنت را متهم می سازی؟

گفت: نه.

فرمود: آیا در حال قاعدگی با او همبستر شده ای؟

گفت: آری، یک شب ادعا می کرد که قاعده است و من گمان می کردم به جهت سرما عذر می آورد پس

با او همبستر شدم.

آن حضرت علیه السلام به زن رو کرده و فرمود: آیا شوهرت در آنحال با تو نزدیکی کرده است؟ گفت: آری.

پس علی علیه السلام به آنان فرمود: برگردید که این فرزند پسر شماست و علت سفید شدنش این است که خون

حیض بر نطفه غلبه کرده است و وقتی که بزرگ شود سیاه می گردد، و طبق فرموده آن حضرت پس از

بزرگ شدن سیاه گردید ^(۴۵).

۲- فرزند از توست

مردی نزد حضرت امیر علیه السلام آمده گفت: یا امیرالمومنین! من همیشه به هنگام آمیزش با همسرم عزل می

کرده ام و اکنون می بینم او آبستن شده است.

آن حضرت علیه السلام به وی فرمود: تو را به خدا سوگند می دهم آیا هیچ برایت اتفاق افتاده که پس از آمیزش

اول بدون این که بول کنی مجددا با او آمیزش نموده باشی؟

گفت: آری، چنین شده است.

امام علیه السلام به او فرمود: فرزند از خودت می باشد ^(۴۶)

۳- استدلال به قرآن

هنگامی که هیشم از بعض غزوات به خانه خود بازگشت، پس از شش ماه تمام زنش فرزندى به دنیا آورد. هیشم فرزند را از خود ندانسته وى را نزد عمر برد و قصه را برایش بیان داشت. عمر دستور داد زن را سنگسار کنند. اتفاقاً پیش از آن که او را سنگسار کنند، امیرالمومنین علیه السلام او را دید و از قضیه باخبر گردید، پس به عمر فرمود: باید بگویی زن راست می گوید؛ زیرا خداوند در قرآن می فرماید: «وَحَمْلُهُ وَفِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا» ^(۴۷) مدت حمل و از شیر گرفتن فرزند، سی ماه است

و در آیه دیگر می فرماید: «وَالْوَالِدَاتُ يُرْضِعْنَ أَوْلَادَهُنَّ حَوْلِينَ كَامِلِينَ» ^(۴۸) مادران فرزندان خود را دو سال تمام شیر می دهند.

و وقتی که بیست و چهار ماه دوران شیر دادن از سی ماه کم شود شش ماه می ماند که کمترین دوران حاملگی است.

عمر گفت: اگر علی نبود عمر به هلاکت می رسید و زن را آزاد نمود ^(۴۹).

۴- آبستنی دختر

در زمان خلافت عثمان پیرمردی دختری را به همسری گرفت پس از مدتی دختر آبستن گردید، پیرمرد حمل را انکار می کرد، ماجرا را به نزد عثمان بردند ولی حکم مسأله بر عثمان مشتبه گردید و از دختر پرسید؛ آیا او هنوز دوشیزه است، دختر به این مطلب اقرار نمود. عثمان دستور داد وی را حد زنند.

امیرالمومنین علیه السلام این را شنید، پس به عثمان فرمود: شاید موقعی که پیرمرد آمیزش نموده رحم زن نطفه را جذب کرده و آبستن شده است، بدون اینکه منجر به افتضاض شود مرد تصدیق کرد و گفت: آری، من همیشه نطفه ام را در ابتدای رحم ریخته ام، بدون اینکه افتضاض حاصل شود.

امیرالمومنین علیه السلام فرمود: حمل از همین پیرمرد است و باید در سزای انکاری که کرده عقوبتی تادیبانه شود. و عثمان نیز طبق داوری آن حضرت حکم کرد ^(۵۰)

دختری را که به زنا متهم بود نزد امیرالمومنین علیه السلام آوردند، آن حضرت به چند زن دستور داد دختر را معاینه کنند. آنان پس از رسیدگی گفتند: وی باکره است.

امام علیه السلام فرمود: من هرگز بر دختر باکره حد زنا جاری نمی‌کنم. و آن حضرت گواهی زنان را در مثل چنین مواردی کافی می‌دانست ^(۵۱).

۵- اتهام به زنا

دختری را که به زنا متهم بود نزد امیرالمومنین علیه السلام آوردند، آن حضرت به چند زن دستور داد دختر را معاینه کنند. آنان پس از رسیدگی گفتند: وی باکره است.

امام علیه السلام فرمود: من هرگز بر دختر باکره حد زنا جاری نمی‌کنم. و آن حضرت گواهی زنان را در مثل چنین مواردی کافی می‌دانست.

۶- اجبار به زنا

مرد و زنی را که زنا کرده بودند نزد امیرالمومنین علیه السلام آوردند زن سوگند یاد می‌کرد که مرد او را بر آن عمل مجبور ساخته است، آن حضرت علیه السلام ادعایش را پذیرفت و حد را از او برداشت.

امام باقر علیه السلام ناقل حدیث می‌فرماید: اگر از قضاوت این زمان چنین قضیه‌ای را بپرسند می‌گویند: ادعای زن پذیرفته نیست. ^(۵۲)

۷- بر سه دسته تکلیفی نیست

زن دیوانه آبستنی را که زنا داده بود نزد عمر آوردند، عمر دستور داد او را سنگسار کنند، امیرالمومنین علیه السلام به عمر فرمود: آیا از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ نشنیدی که فرمود: بر سه دسته تکلیفی نیست ۱- دیوانه تا

عاقل شود... ^(۵۳).

۸- معذوریت

چند نفر نزد عمر آمده گواهی دادند که فلان زن با مردی اجنبی در بیابانی زنا کرده است، آن زن شوهر داشت. عمر دستور داد او را سنگسار کنند.

زن به درگاه خدا عرضه داشت: خدایا! تو می‌دانی که من بی‌گناه هستم.

عمر از گفتارش خشمگین شده گفت: آیا شهود را تکذیب می کنی؟ امیرالمومنین علیه السلام که ناظر قضیه بود فرمود: زن را برگردانید شاید در ارتکاب این عمل معذور بوده است. زن را برگرداندند و از حالش پرسش نمودند.

زن گفت: روزی من و مرد همسایه شتران خود را به چرا می بردیم و چون شتران من شیر نداشتند مقداری آب به همراه خود بردم، در بین راه آبم تمام شد و زیاد تشنه بودم، از مرد همسایه آشامیدنی خواستم وی تقاضایم را نپذیرفت، مگر این که با او زنا کنم، من از این کار ابا داشتم تا این که نزدیک بود از تشنگی هلاک شوم، پس با کراهت به زناى او تسلیم شدم.

امیرالمومنین علیه السلام فرمود: الله اکبر! «فمن اضطر غیر باغ ولا عاد فلا اثم علیه»^(۵۴) کسی که مضطر شود اگر بدون نافرمانی و ستم مرتکب گردد گناهی بر او نیست.

عمر چون این را شنید زن را آزاد نمود^(۵۵).

۹- مفهوم سخن

مردی و زنی را نزد عمر آوردند، مرد به زن گفته بود: زناکار! زن نیز به او گفته بود تو از من زناکارتری. عمر دستور داد هر دو را تازیانه زنند. اتفاقاً امیرالمومنین علیه السلام در آنجا حضور داشت فرمود: شتاب مکنید، زن مستحق دو حد است و بر مرد حدی نیست، سزای زن دو حد است؛ زیرا اولاً: به آن مرد تهمت زده و مستوجب حد افترا شده است. و ثانیاً: به زناى خود اقرار کرده که به مرد می گوید: تو از من زناکارتری؛ یعنی، من هم زناکارم ولی کمتر، و از این جهت مستحق حد زنا هم گردیده است. و آنگاه فرمود: از ناحیه دوم حد کاملی به او زده نمی شود^(۵۶).

فصل نهم: قضایایی که احکام متعدد داشته و کوتاه فکran بیش از یک حکم نفهمیده اند

۱- کیفر لواط شده

مرد لواط شده ای را نزد عمر آوردند، عمر تصمیم گرفت او را تازیانه زند و از گواهان پرسید، آیا شما دیدید با او لواط شد؟ گفتند: آری. عمر در حکم آن درمانده گردید، از امیرالمومنین علیه السلام پرسش نمود. علی علیه السلام لواط کننده را خواست ولی او را ندید، آنگاه فرمود: باید گردنش زده شود، گردنش را زدند. عمر گفت: او را بردارید. امیرالمومنین علیه السلام فرمود: یک عقوبت دیگر او مانده. عمر گفت: آن چیست؟

امام علیه السلام فرمود: یک بسته هیزم بخواه و او را در وسط آن قرار ده به آتش بسوزان! و در روایتی دیگر آن حضرت علیه السلام می فرمود: اگر مجرمی استحقاق دوبار سنگساری را داشت هر آینه لواط کار دوبار سنگسار می شد ^(۵۷).

۲- کیفر میگساری در ماه رمضان

نجاشی شاعر، در روز ماه رمضان شراب نوشیده او را نزد امیرالمومنین علیه السلام آوردند، آن حضرت علیه السلام هشتاد تازیانه به او زد، شب او را بازداشت نموده بامدادان نیز او را طلبیده بیست تازیانه دیگر زد. نجاشی گفت: یا امیرالمومنین! آن هشتاد تازیانه که به من زدی کیفر شراب نوشیدنم بود، ولی سبب این بیست تازیانه دوم را نفهمیدم؟!

حضرت علیه السلام فرمود: بخاطر بی حرمتی و بی اعتنائی تو بود نسبت به ماه رمضان ^(۵۹).

فصل دهم: احکام قضایای مشتبّه

۱- پیشوایی نا اهلان

هنگامی که رسول خدا ﷺ از دنیا رحلت نمود و ابوبکر خلیفه شد، روزی مردی را که شراب نوشیده بود نزد او آوردند تا بر او حد جاری کند. ابوبکر به وی گفت: آیا شراب نوشیده ای؟ گفت: آری.

ابوبکر: چرا نوشیده ای با این که آن حرام است؟

مرد: من مسلمان هستم و منزل در نزدیکی قصبه ای واقع است که اهل آن سامان، شراب نوشیده و آن را حلال می شمردند، و من هرگز از حرام بودن آن اطلاعی نداشته ام، و اگر می دانستم در دین اسلام حرام است حتما از آن اجتناب می ورزیدم.

ابوبکر به عمر رو کرده گفت: در این باره چه می گویی؟

عمر گفت: مشکلی است که علاج آن با حضرت علی علیه السلام است.

ابوبکر به غلام خود گفت: برو علی را به اینجا بخوان.

عمر گفت: ما نزد او می رویم.

پس برخاسته همگی به نزد آن حضرت رفتند و سلمان فارسی (رض) نیز در محضرش حضور داشت، آنان قصه را به سلمان گفتند و سلمان جریان را بر امام علیه السلام عرضه داشت؛ حضرت به ابوبکر فرمود: مردی با او بفرست تا وی را به تمام خانه های مهاجر و انصار بگرداند و هر کس که آیه تحریم شراب را از قرآن برایش خوانده گواهی دهد، و اگر کسی نخوانده حدی بر او نیست. ابوبکر دستور آن حضرت را اجرا کرد و هیچ کس به آن گواهی نداد و مرد آزاد شد.

سلمان گفت: یا امیرالمومنین! این گروه را ارشاد و هدایت کردید، آن حضرت علیه السلام فرمود: آری، خواستم

تاکید و توصیه این آیه را در حق خود و اینان تجدید کنم: ﴿أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمْ مَنْ لَا يَهْدِي

إِلَّا أَنْ يُهْدَىٰ فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ﴾ (۵۹).

آیا کسی که به سوی حق هدایت می کند شایسته ترست که پیروی بشود یا کسی که هدایت نمی یابد مگر این که او را رهبری کنند، شما را چه می شود! چگونه حکم می کنید؟! (۶۰)

بالمناسبه نقل می شود که:

در اغانی آورده: منظور بن زبان با زن پدر خود ملیکه دختر سنان مری ازدواج نموده از او هاشم و عبدالجبار و خوله بهم رسید. تا زمان خلافت عمر، ماجرای او به عمر رسید، عمر او را احضار نموده جریان را از او پرسید، او به اصل قضیه اعتراف نموده ولی مدعی شد که از حرمت آن اطلاعی نداشته است، عمر او را بازداشت نموده تا به هنگام نماز عصر، و آنگاه او را بر این ادعایش سوگند داد و او چهل بار قسم یاد نموده او را آزاد کرد و آنان را از یکدیگر جدا نمود (۶۱).

مؤلف: ولی اینجا چه جای قسامه است!

۲- گواهی مرد خصی

قدامه بن مظعون شراب نوشیده او را نزد عمر آوردند، دو نفر بر آن گواهی دادند؛ یکی عمر و تیمی که خصی بود، و دیگری معلی بن جارود، یکی از آنان گواهی داد که او را در حال نوشیدن شراب دیده، و دیگری که او را در حال قی کردن شراب. عمر جمعی از اصحاب رسول خدا ﷺ را طلبیده تا او را در حل این مشکل یاری دهند، امیرالمومنین ع نیز با آنان تشریف آورد. عمر به آن حضرت رو کرده و گفت: یا ابالحسن! نظر شما در این قضیه چیست؟ زیرا شما همان کسی هستید که پیامبر خدا ﷺ در حقتان فرموده: یا علی! قضاوت تو از تمام این امت صحیح تر، و دانشت زیادتر می باشد و اکنون این دو شاهد در شهادتشان اختلاف است.

حضرت امیر ع فرمود: در گواهیشان اختلافی نیست. و آن کسی که برقی کردن شهادت داده بر آشامیدن گواهی داده است؛ زیرا قطعاً شراب نوشیده که آن را قی کرده است.

باز عمر گفت: آیا گواهی مرد خصی پذیرفته می شود؟

امام ع فرمود: آری. نداشتن ریش مانند نداشتن بعضی از اعضای دیگرست و زبانی به شهادت نمی

رساند (۶۲)

۳- مخالفت مغرضانه

کنیزی که با مولای خود قرار داد مکاتبه بسته و ۳/۴ او آزاد شده بود زنا کرد، او را نزد عثمان بردند و بر زنايش گواهی دادند. عثمان در کیفیت حد او درمانده گردید مسأله را از امیرالمومنین پرسش نمود. آن حضرت فرمود: تازیانه هایی که به او زده می شود باید به نسبت آزادی و بردگیش تقسیم شود. عثمان همین مسأله را از زید بن ثابت نیز پرسید.

زید گفت: کنیز را به حساب بردگی تازیانه می زنند. امیرالمومنین به زید فرمود: چرا به حساب مردگان تازیانه زنند با این که ۳/۴ او آزاد شده است؟ و حالا که می خواهند به یک ترتیب او را تازیانه زنند چرا به حساب آزاده‌ها تازیانه زنند که آن بیشتر است؟

زید گفت: اگر چنین باشد پس در مورد ارث نیز باید سهم آزاد ببرد.

امام علیه السلام به او فرمود: آری همین طور است. زید پاسخی نداشت، ولی عثمان طبق گفته زید حکم کرد با این که حجت بر او تمام و حقیقت آشکار شده بود ^(۶۳)

۴- بازی دو کودک

در زمان خلافت امیرالمومنین علیه السلام دو کودک سرگرم بازی بودند یکی از آنان چوبدستی تیز خود را پرتاب نموده دندان همبازی خود را شکست. ماجرا نزد حضرت امیر علیه السلام مطرح گردید. کودک زنده گواه آورد که به هنگام پرتاب اعلام خطر کرده است. امام علیه السلام قصاص را از او برداشت و فرمود: کسی که در موقع ورود خطر اعلام کند معذور است ^(۶۴).

۵- وصیت به ثلث

مردی که به ثلث، وصیت کرده بود بطور خطا کشته شد. امیرالمومنین علیه السلام فرمود: ۱/۳ خونبهایش نیز جزء وصیتش می باشد ^(۶۵)

۶- ديه فرزند به عهده توست!

از زنی بدکار نزد عمر گزارش دادند، عمر ابتداء او را تهدید نموده آنگاه احضارش کرد. زن سخت بهراسید و از شدت فزع او را درد زاییدن عارض شده به خانه ای پناه برد و پسری از او متولد گردید نوزاد پیوسته

گریه می کرد تا این که درگذشت، عمر از شنیدن این خبر بسیار ناراحت گردید، ترسی فوق العاده به او دست داد، گروهی از مجلسیان او را دلداری داده و گفتند: ای خلیفه! چیزی بر تو نیست. عمر گفت: بروید و مسأله را از علی علیه السلام بپرسید، و چون پرسیدند حضرت علیه السلام به آنان فرمود: اگر اجتهاد کرده این حکم را به او گفته اید به حق نرسیده اید، و اگر بدون تامل گفته اید باز هم خطا کرده اید. و آنگاه به عمر فرمود: دیه فرزندان بر عهده ات می باشد ^(۶۶)

۷- تخییر در حق

مردی چشم شخص یک چشمی را کور کرد، حضرت امیر علیه السلام مجنی علیه را بین دو حق مخیر ساخت؛

۱- کور کردن یک چشم جانی با گرفتن دیه یک چشم.

۲- گرفتن یک دیه کامل و عفو از قصاص ^(۶۷).

۸- تاخیر حد

امیرالمومنین علیه السلام فرمود: اجرای حد بر چهار دسته از زنان تا وقت معینی تاخیر می شود؛ از زن مستحاضه، حائض و نساء تا پاک شوند و از زن آبستن تا فرزندش را بزاید ^(۶۸).

۹- تادیب

مردی را که مرد دیگر را در رختخوابش دیده بودند نزد حضرت امیر علیه السلام آوردند، آن حضرت علیه السلام دستور داد او را در مدفوعش آلوده سازند ^(۶۹).

حسین بن خالد می گوید: از امیرالمومنین علیه السلام پرسیدم از حکم کسی که مرتکب زنا می شود و در موقع سنگسار شدن فرار نموده آیا بازگردانده می شود یا نه؟

آن حضرت علیه السلام فرمود: در یک صورت بازگردانده می شود و در صورت دیگر نه، اگر سبب حد زدنش اقرار خودش بوده او را بر نمی گردانند، و اگر بیینه بوده و خودش انکار می کرده او را برگردانده و حد کاملی به او می زنند.

سپس فرمود: این تفصیلی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله آن را فرموده، در هنگامی که ماعز بن مالک نزد آن حضرت به زنا خود اعتراف نموده و در موقع اجرای حد فرار کرد، پس زبیر بن عوام ساق شتری به طرف

او پرتاب نموده او را به زمین افکند و مردم دورش را گرفته و او را کشتند، و آنگاه پیامبر ﷺ را از قضیه خبر دادند. آن حضرت فرمود: چرا ماعز را به حال خود نگذاشتید؟ زیرا او خودش به گناهش اعتراف کرده بود و در این صورت اگر فرار کند باز خواهد آمد و سپس فرمود: اما اگر علی علیه السلام نزد شما بود هرگز گمراه نمی شدید و خونهای او را از بیت المال به اولیایش داد ^(۷۰).

۱۰- آزمایش ادعا

زنی ادعا کرد که در یک ماه سه بار عادت شده است، امیرالمومنین علیه السلام فرمود: از آشنایان محرمش بپرسند آیا در ماههای گذشته نیز چنین بوده یا نه؟ و چنانچه بر آن گواهی دادند ادعایش پذیرفته می شود وگرنه دروغ گفته است ^(۷۱).

۱۱- من هم بیش از این پاسخی نداشتم

روزی حضرت امام حسن علیه السلام در مجلس پدر نشسته بود، ناگهان گروهی وارد شده از آن حضرت جویای امیرالمومنین شدند. امام حسن علیه السلام به آنان فرمود: مطلب شما چیست؟ آن را بگویید. گفتند: مردی با همسر خود همبستر شده و آنگاه زن با دوشیزه ای مساحقه نموده و او آبستن شده است، حکمش چیست؟ امام حسن علیه السلام فرمود: مشکلی است که علاج آن با ابا الحسن است و من پاسخ شما را می گویم اگر صحیح بود از جانب خداوند و امیرالمومنین است و اگر خطا بود از سوی خودم می باشد و امیدوارم اشتباه نکنم؛

اولاً: آن زن باید مهر دختر را بپردازد؛ زیرا با زاییدن بکارتش زایل می شود.
و ثانیاً: زن باید سنگسار شود چون با داشتن شوهر، مرتکب گناه بزرگی شده است، و پس از آن که دختر، فرزند را زایید بر او حد زنا جاری می کنند و فرزند را به صاحب نطفه رد می نمایند.

آن جماعت برگشته اتفاقاً امیرالمومنین را در بین راه ملاقات نمودند، آن حضرت علیه السلام به ایشان فرمود: از فرزندم حسن چه پرسیدید و او به شما چه پاسخ داد؟

آنان سوال و جواب را عرضه داشتند، آن حضرت علیه السلام فرمود: اگر این مسأله را از من می پرسیدید من هم بیش از این پاسخی نداشتم ^(۷۲).

۱۲- چنین جنایتی در این نواحی روی نداده

ابن ابی الجسری مردی را دید که با همسرش زنا می کند او را به قتل رساند. وی را به محکمه قضات آن دیار گسیل داشته، آنان پاسخش را ندانستند از این رو معاویه، ماجرا را به ابوموسی اشعری نگاشت تا ابوموسی مسأله را از امیرالمومنین سوال کند، و چون پرسید، حضرت عَلَيْهِ السَّلَامُ به او فرمود: به خدا سوگند! چنین جنایتی در این نواحی روی نداده، بگو ببینم این قضیه از کجا به تو رسیده است؟
ابوموسی گفت: معاویه آن را برایم نوشته است.

امیرالمومنین عَلَيْهِ السَّلَامُ فرمود: اگر قاتل چهار نفر گواه بیاورد که بر او گواهی دهند، چیزی بر او نیست، وگرنه باید دیه مقتول را به اولیائش بپردازد ^(۷۳).

۱۳- اینجا بایست تا علی بیاید

مردی نزد عمر آمده و گفت: پیش از آنکه مسلمان شوم زخم را یک بار طلاق داده ام، و بعد از آن که مسلمان شده ام نیز دو دفعه. (حال می توانم با او ازدواج کنم و یا محلل لازم است؟) عمر ساکت ماند. مرد گفت: پس چه می گوئی؟
عمر گفت: اینجا بایست تا علی بیاید.

آن شخص ایستاد تا هنگامی که امیرالمومنین عَلَيْهِ السَّلَامُ تشریف آورد. عمر به آن مرد رو کرده گفت: حالا مسأله ات را از علی بپرس. آن حضرت در پاسخ او فرمود: اسلام منهدم می سازد هر چیزی را که در حال کفر واقع شده، تو می توانی یک بار دیگر با زنت ازدواج نمایی ^(۷۴).

۱۴- شماره طلاقهای کنیزان

سروی در مناقب آورده: مردی نزد عمر آورده و از شماره طلاقهای کنیزان پرسش نمود، عمر جوابش را نداد و به امیرالمومنین عَلَيْهِ السَّلَامُ رو کرده و عرضه داشت: چند دفعه طلاق به این مرد بگوییم؟ آن حضرت با دو انگشت اشاره کرد؛ یعنی دو دفعه.

عمر به آن مرد گفت: آیا این مرد را می شناسی؟ گفت: نه.

عمر گفت: این مرد علی بن ابیطالب صاحب مجد و بزرگی است ^(۷۵).

۱۵- عثمان ندانست

مردی دو زن داشت؛ یکی از انصار و دیگری از بنی هاشم، زن انصاریش را طلاق گفته و پس از چندی درگذشت. زن انصاری نزد عثمان گواه آورد که هنگام مردن شوهر در عده طلاق بوده و از او ارث می برد، عثمان حکمش را ندانست و آنان را به نزد امیرالمومنین علیه السلام برد، آن حضرت در پاسخ مسأله فرمود: اگر زن انصاری سوگند یاد می کند که در موقع وفات شوهر سه دفعه حیض از طلاقش نگذشته از او ارث می برد وگرنه ارث نمی برد.

عثمان به زن هاشمی رو کرده و گفت: این قضاوت که شنیدی قضاوت پسر عمت علی بود آیا آن را قبول داری؟

گفت: آری، و اینک زن انصاری سوگند یاد کند و ارث ببرد. ولی زن انصاری از قسم خوردن امتناع ورزید و از میراث صرف نظر کرد ^(۷۶).

۱۶- فرق سگ و گوسفند

مردی اعرابی از امیرالمومنین علیه السلام پرسید؛ سگی را دیدم با گوسفندی جستن کرد و از آنها حملی به هم رسید، آیا این حمل به کدامیک ملحق است؟

آن حضرت علیه السلام فرمود: او را در کیفیت خوراکش آزمایش کن، اگر گوشتخوار بود سگ است و اگر علف خوار بود گوسفند.

اعرابی: او را دیده ام گاهی گوشت خورده و گاهی علف.

علی علیه السلام او را در آب آشامیدن آزمایش کن، اگر با دهان آب می خورد گوسفند است و اگر با زبان آب می خورد سگ است.

اعرابی: هر دو جور آب می خورد.

علی علیه السلام او را در راه رفتن آزمایش کن، اگر دنبال گله می رود سگ است و اگر وسط یا جلو گله می رود گوسفند است.

اعرابی: گاهی چنین است و گاهی چنان.

علی علیه السلام او را در کیفیت نشستن ملاحظه کن، اگر بر شکم می خوابد گوسفند است و اگر بر دم می نشیند سگ است.

اعرابی: گاهی به این ترتیب می نشیند و زمانی به آن ترتیب.

علی علیه السلام او را ذبح کن اگر در شکمش شکنجه دیدی گوسفند است و اگر روده و امعاء دیدی سگ است.

اعرابی از شنیدن این نکات دقیق و متحیر و مبهوت شد ^(۷۷).

۱۷- تطهیر گوسفندی که از شیر خوک خورده

از امیرالمومنین علیه السلام از حکم گوسفندی که با شیر خوک تغذی کرده پرسش نمودند؛ فرمود: اگر از شیر خوراکی گذشته باید چند روز متوالی از او نگهداری نموده به او علف و هسته خرما و نان بخورانید، و اگر شیر خواره است باید در مدت هفت روز پی در پی بر پستان گوسفند انداخته شود ^(۷۹).

۱۸- نذر مشکل

از حضرت امیر علیه السلام پرسیدند؛ مردی نذر کرده با پای پیاده خانه خدا را زیارت کند، در بین راه رودخانه ای رسیده که لازم است با کشتی از آن عبور کند تکلیفش چیست؟

امام علیه السلام فرمود: در کشتی سرپا می ایستد تا از آب عبور کند ^(۷۹).

۱۹- تکرار بر مستمندان

حضرت امیر علیه السلام فرمود: اگر برای پرداخت کفاره بیش از یک یا دو فقیر یافت نشود باید مدهای طعام را چند روز بر آنان تکرار نموده تا به ده مد برسد ^(۹۰).

۲۰- مجازات

ماموران انتظامی سه نفر را که در یک قتل شرکت کرده بودند دستگیر نموده و به دادسرای حضرت امیر علیه السلام گسیل داشتند و ماجرا را چنین شرح دادند: یکی از آنان او را بگرفت و دیگری وی را به قتل رساند و سومی از آنان نگهبانی می کرد.

امیرالمومنین علیه السلام فرمود: چشمان دیده بان باید کور شود، و آن کس که مقتول را گرفته باید در زندان ابد جان بسپارد، همان گونه که آن مرد را گرفته تا جان سپرده است و قاتل نیز باید کشته شود ^(۹۱).

۲۱- قصاص یا غرامت

مردی چنان بر شکم مرد دیگر فشار داد که آن شخص لباسش را آلوده نمود امیر المومنین علیه السلام فرمود: این مرد در قصاص جنایتی که مرتکب شده باید بر شکمش فشار دهند تا او نیز لباسش آلوده شود و یا یک سوم دیه به آن مرد بپردازد ^(۹۲)

۲۲- ماهی در شکم ماهی دیگر

از امیر المومنین علیه السلام پرسیدند، اگر در شکم ماهی دیگری دیده شود حکم آن چیست؟ فرمود: هر دو را بخور ^(۹۳)

۲۳- پاک کردن حیوان نجاست خوار

امیر المومنین علیه السلام درباره پاک شدن حیوان حلال گوشتی که نجاستخوار شده، فرمود: مرغ نجاستخوار سه روز، مرغابی پنج روز، گوسفند ده روز، گاو بیست روز و شتر چهل روز باید غذای پاک بخورند و اگر پیش از این مدت آنها را ذبح کنند گوشتشان حرام است ^(۹۴)

۲۴- کشتن سریع

گروهی گاو سرکشی را با شمشیر کشته و در همان حال نام خدا را بر زبان جای کرده، نزد امیر المومنین علیه السلام آمده و از حکم گوشت آن پرسش نمود آن حضرت علیه السلام فرمود: این هم یک نوع کشتن سریع تند است و گوشتش حلال می باشد ^(۹۵)

۲۵- تدلیس

زنی پیس اندام را و لیش تدلیس کرده و به مردی تزویج نمود. امیر المومنین علیه السلام فرمود: چون مرد با زن همبستر شده باید مهرش را به او بپردازد، و ولی آن زن که سبب تدلیس شده باید مهر را به شوهر غرامت دهد و سپس فرمود: اگر مردی از عیب زنی مطلع نباشد و او را به عقد در آورد مهر به عهده خود زن می باشد ^(۹۶)

۲۶- فسخ عقد

زنی آزاد را ندانسته به غلامی تزویج نمودند، زن خیال می کرد شوهرش نیز آزاد است، امیرالمومنین علیه السلام فرمود: زن اگر بخواهد می تواند از شوهر جدا شود ^(۹۷)

۲۷- حکم عنین

امیرالمومنین علیه السلام فرمود: اگر مردی تنها یک بار با زنش مباشرت کند و سپس عنین شود، اختیار فسخ زن از بین می رود ^(۹۸)

۲۹- ازدواج با مادر زن

منصور بن حازم می گوید: در محضر امام صادق علیه السلام بودم که مردی نزد آن حضرت علیه السلام آمده پرسید: مردی با زنی ازدواج نموده و قبل از آنکه با او همبستر شود زن مرده است، آیا می تواند با مادرش ازدواج نماید؟

امام علیه السلام فرمود: شخصی از ما چنین کرده و مانعی در آن نیافته است؟ من عرضه داشتم فدایت شوم تنها افتخار شیعه به حکمی از علی علیه السلام است در این مساله که ابن مسعود آن را اجازه داده، پس به نزد علی علیه السلام آمده و حکم مسأله را از آن حضرت جویا شده. علی علیه السلام به او فرموده این حکم را از کجا گرفته ای؟ گفته از آیه قرآن: ((و ربائبکم اللاتی فی حجورکم من نسائکم اللاتی دخلتم بهن؛ ^(۹۹) و حرام شد برای شما دختران زن که در دامن شما تربیت شده اند اگر با زن مباشرت کرده باشید.

پس علی علیه السلام به او فرموده: حرمت ازدواج با ربائب در آیه مقید به دخول است ولیکن آیه حرمت ازدواج با مادر زن: وامهات نسائکم؛ و حرام شد بر شما مادر زن، مطلق است و مقید به دخول با دختران آنان نمی باشد.

در این موقع امام صادق علیه السلام به سائل رو کرده و فرمود: آیا شنیدی آنچه را که این شخص از علی علیه السلام نقل کرد ^(۹۰)

۲۹- زنت را تنبیه کن

مردی نزد امیرالمومنین علیه السلام آمده گفت: یا امیرالمومنین! زنم مقداری از شیرش را دوشیده و آن را به کنیزم خورانیده است. آن حضرت علیه السلام به وی فرمود: زنت را تادیب کن و کنیزت را نگهداری نما ^(۹۱)

۳۰- نتیجه اسلام زنی مجوسی

زنی مجوسی قبل از آن که شوهرش با او همبستر شود مسلمان شد امیرالمومنین علیه السلام به شوهرش فرمود: تو نیز اسلام بیاور، مرد نپذیرفت. آن حضرت علیه السلام فرمود: مرد باید نصف مهر زن را به او بپردازد و زن از او جدا می شود، و فرمود: اسلام زن سبب عزت و شرافت او گردید ^(۹۲)

۳۱- شرط مخالفت با سنت

زنی با پرداخت مبلغی پول به عنوان مهر با مردی ازدواج نمود به شرط این که اجازه جماع و طلاق با او باشد. حضرت امیرالمومنین فرمود: این زن با سنت خدا مخالفت کرده و متصدی حقی شده که اهلیت آن را ندارد، و آنگاه فرمود: سنت این است که شوهر نفقه زن را بدهد و اجازه جماع و طلاق هم با او باشد ^(۹۳)

۳۲- طلاق قبل از مباشرت

مردی با زنی ازدواج نمود و مهر زن را خدمتکاری قرار داد، و پس از مدتی خواست زن را طلاق گوید بدون این که با او همبستر شده باشد.

امیرالمومنین علیه السلام فرمود: آن زن نصف قیمت خدمتکار را به بهای روزی که به وی تسلیم شده طلبکار است.

و نیز درباره مردی که کنیز خود را آزاد کرده و آزادیش را مهریه ازدواجش قرار داده و قبل از مباشرت می خواست او را طلاق دهد، فرمود: آن کنیز نصفش آزاد است، و با دستمزد خود نصف دیگر قیمتش را به مرد می پردازد و تمامش آزاد می شود ^(۹۴)

۳۳- مجازات کفن دزد

کفن دزدی را نزد معاویه آوردند، معاویه به یاران خود گفت: به نظر شما کیفر این مرد چیست؟ گفتند: او را عقوبت ده و آزادش کن.

از آن میان مردی گفت: علی علیه السلام چنین حکم نکرده است.

معاویه پرسید، پس چگونه حکم نموده؟

گفت: آن حضرت فرموده: دست کفن دزد باید قطع شود؛ زیرا او هم دزد است و هم نسبت به مردگان

هتاک (۹۵)

۳۴- حبس با شکنجه

حضرت امیر علیه السلام برای مردی که سوگند یاد می کرد با زن خود همبستر نشود و او را هم طلاق نمی داد اتاقی از نی می ساخت و او را در آنجا زندانی می کرد. و تنها ۱/۴ خوراکش را به او می داد تا زنش را

طلاق دهد (۹۶)

۳۵- شرط صحت ایلاء

از امیرالمومنین علیه السلام از حکم مردی که قبل از دخول با زن خود سوگند یاد می کرد که با او همبستر نشود، پرسش نمودند؛ فرمود: سوگند بر ترک جماع قبل از دخول، اثری ندارد (۹۷)

۳۶- قرارداد مکاتبه

مردی که با کنیز خود قرارداد مکاتبه بسته بود، با وی همبستر شده و کنیز آباستن گردید، حضرت امیر علیه السلام فرمود: مرد باید مهرالمثل زن را به او بپردازد و کنیز با دستمزدش بقیه قیمت خود را به مولایش می دهد و آزاد می شود و اگر نتوانست حکم ام ولد (۹۸) را دارد (۹۹).

۳۷- فروختن کنیزان (ام ولد)

عمر بن یزید می گوید: از امام صادق یا امام کاظم علیه السلام سوال شد؛ چرا علی علیه السلام کنیزان را می فروخت؟

فرمود: آنان را به منظور ادای قیمتشان می فروخت. من پرسیدم به چه ترتیب؟

فرمود: اگر مردی کنیزی بطور نسیه بخرد و قبل از آن که قیمتش را به فروشنده بپردازد فرزندی از او بهم رسد، و نتواند قیمتش را اداء نماید، فرزند را می گیرد و کنیز را در وجه خودش می فروشد (۱۰۰).

۳۸- آزادی اول فرزند

امیرالمومنین علیه السلام درباره مردی که با ولیده دیگری ازدواج نموده و مالکش گفته بود که اول فرزندی که بزاید آزاد باشد، و زن، دوقلو زاییده بود، فرمود: هر دو را آزاد کن (۱۰۱)

۳۹- چشم می بیند و دست می گیرد

مردی پرنده ای را دنبال کرده تا این که بر درختی افتاد و مرد دیگری آن را بگرفت. امیرالمومنین علیه السلام درباره آنان فرمود: چشم می بیند و دست می گیرد ^(۱۰۲). و نیز فرمود: پرنده هرگاه قادر بر پرواز شود صید است و برای هر کس که او را بگیرد حلال می باشد ^(۱۰۳)

۴۰- انتقال وصیت

مردی شخص غایبی را وصی خود کرد، اتفاقاً وصی قبل از موصی درگذشت امیرالمومنین فرمود: وصیت به ورثه وصی منتقل می شود ^(۱۰۴).

۴۱- اشتباه در تعیین دزد

دو نفر نزد حضرت امیر علیه السلام به دزدی مردی گواهی دادند، آن حضرت طبق گواهی ایشان دست آن مرد را قطع کرد، پس از مدتی باز همان دو شاهد شخص دیگری را نزد آن حضرت آورده و گفتند: این دزد است و ما در تعیین مرد اول اشتباه کرده بودیم. امام علیه السلام گواهی آنان را نپذیرفت و فرمود: نصف دیه را نیز به مرد اول غرامت دهند ^(۱۰۵).

۴۲- پیشرو حاجیان

حضرت امیر، گواهی پیشرو حاجیان را نمی پذیرفت ^(۱۰۶).

۴۳- گواهی دزد توبه کار

مردی که یک دست و یک پایش در اثر دزدی قطع شده بود و دانستند که توبه کرده است، نزد امیرالمومنین علیه السلام بر انجام واقعه ای گواهی داد، آن حضرت گواهی را پذیرفت ^(۱۰۷).

۴۴- علی علیه السلام بر خلاف تو حکم کرده!

ابن ابی لیلی در مسجد قضاوت می کرد، از او پرسیدند؛ مردی اراضی خود را در مدتی غیر معین به شخصی واگذار نموده و به همان حال مرده است.

ابن ابی لیلی گفت: چون مدتش را معین نکرده زمین و منافعش به همان شخص اختصاص دارد و به ورثه مالک منتقل نمی شود. اتفاقاً محمد بن قیس در آنجا حضور داشت، پس به ابن ابی لیلی گفت: اما علی بن ابیطالب در همین مسجد برخلاف تو حکم کرده است.

ابن ابی لیلی گفت: از کجا می دانی؟

گفت: از امام محمد باقر علیه السلام شنیدم که فرمود: علی زمین هایی را که بر غیر ورثه حبس شده بود به ورثه رد می کرد ^(۱۰۹).

۴۵- آزادی از ثلث

حضرت امیر علیه السلام درباره غلام یا کنیزی که مولایش به او گفته بود: تو بعد از وفات من آزاد هستی می فرمود: باید از ثلث آزاد شود ^(۱۰۹).

۴۶- مستحقین دیه مقتول

حضرت امیر علیه السلام فرمود: دیه مقتول بر تمام ورثه به غیر از برادران و خواهران مادری تقسیم می شود ^(۱۱۰).

۴۷- میراث بردن مرد از زن

مردی و زنی در اثر بیماری طاعون در یک بستر هلاک شدند و دست و پای مرد روی زن افتاده بود. علی علیه السلام میراث زن را به ورثه مرد داد و فرمود: مرد بعد از زن مرده است ^(۱۱۱).

مؤلف: ممکن است این خبر حمل شود به این که آن حضرت در این قضیه بر طبق یقین خود عمل نموده و یا این که در چنین مواردی به مجرد مظنه و وجود قرائن اکتفا می شود؛ و احتمال دوم اقرب است؛ زیرا در روایت وارد شده که دست و پای مردی بر روی زن قرار داشته و این قرینه ای است که مرد بعد از زن مرده است. (مؤلف)

۴۹- اشتباه موضوع

عبدالرحمن بن حجاج می گوید: از امام جعفر صادق علیه السلام پرسیدم از گروهی که به واسطه خراب شدن خانه یا غرق شدن کشتی هلاک شده و روشن نیست که کدام یک از آنان قبل از دیگری مرده، ارث آنان

چگونه است؟ امام صادق علیه السلام فرمود: همه آنان از یکدیگر ارث می برند، و فرمود: این حکم در کتاب علی علیه السلام نوشته شده است ^(۱۱۲).

۴۹- شرط باطل

مردی با غلام خود قرارداد کتابت بست و شرط نمود که میراث غلام برای او باشد. حضرت امیر علیه السلام فرمود: این شرط باطل است. و آنگاه به مولای غلام فرمود: شرط خدا پیش از شرط توست ^(۱۱۳).

۵۰- مخالفت با شرط

مولایی با غلام خود قرارداد کتابت بست به شرط این که غلام قیمت خود را در ضمن اقساط معینی در هر سال به مولایش پرداخت نموده آزاد شود. غلام بهای خود را یکجا به مولا تسلیم نمود، مولایش پذیرفت، غلام نزد امیرالمومنین علیه السلام آمده و قصه خویش را عرضه داشت.

علی علیه السلام مولای غلام را طلبیده به او گفت: چرا تمام قیمت را از غلام نمی گیری؟

مولا گفت: من تنها به همان ترتیبی که با او شرط کرده ام پول را می گیرم.

آن حضرت علیه السلام به مولا فرمود: چون با او شرط کرده ای چنین حقی داری ^(۱۱۴).

۵۱- عقوبت شدید، بنده را آزاد می کند

امیرالمومنین علیه السلام فرمود: غلامی که مولایش او را عقوبت شدید می دهد (مثل این که گوش یا بینی او را ببرد) آزاد می شود، و مولایش سیطره ای بر او ندارد ^(۱۱۵).

۵۲- حد زنا و تهمت

امیرالمومنین علیه السلام فرمود: اگر از زن زناکار پیرسند چه کسی با تو زنا کرده و او شخص معینی را نام ببرد مستحق دو حد می شود؛ حد زنا و حد افتراء ^(۱۱۶).

۵۳- مسلمان محترم است

امیرالمومنین علیه السلام فرمود: در سرزمین دشمن به مسلمانان حد زده نمی شود ^(۱۱۷).

۵۴- در اجرای حد هیچ انتظاری نیست

سه نفر نزد حضرت امیر علیه السلام بر زناى مردى گواهى دادند، آن حضرت به آنان فرمود: چهارمى شما كجاست؟ گفتند: الان مى آيد. آن حضرت علیه السلام دستور داد هر سه نفر را حد بزنند و فرمود: در اجراى حد، يك ساعت هم انتظارى نيست ^(۱۱۹).

۵۵- اشتباه در قطع دست

اميرالمومنين علیه السلام دستور داد دست مردى را كه دزدى كرده بود قطع كنند. آن مرد دست چپ خود را جلو آورده ماموران به خيال اين كه دست راست اوست آن را قطع كردند، و چون معلوم گرديد، از على علیه السلام اجازه خواستند تا دست راستش را نيز قطع كنند. آن حضرت علیه السلام فرمود: نه، چون دست چپش را بريده ايد ^(۱۱۹).

۵۶- دزدى از غنائم

گروهى نزد حضرت امير علیه السلام آمده و گفتند: مردى كلاخودى از غنائم جنگى سرقت كرده، دستش را قطع كنيد. امام علیه السلام فرمود: دستش را قطع نمى كنم؛ زيرا در مال شريك بوده است ^(۱۲۰).

۵۷- بریدن دست سارق

حضرت امير علیه السلام فرمود: اگر دزدى را در ميان خانه دستگير كنند در حالى كه اموالى هم جمع كرده دستش قطع نمى شود. و هنگامى دستش را مى برند كه اموال را از خانه بيرون برده باشد ^(۱۲۱).

۵۹- تفصیلى مربوط به حد دزدى

سارقى را كه چند درهم از داخل آستين مردى سرقت نموده بود نزد اميرالمومنين علیه السلام آوردند. آن حضرت فرمود: اگر از پيراهن بالايى او دزدیده، دستش را قطع نمى كنم، و اگر از پيراهن داخلى او دزدیده دستش را قطع مى كنم ^(۱۲۲).

۵۹- بر چهار دسته قطعى نيست

اميرالمومنين علیه السلام فرمود: چهار دسته از سارقين دستشان قطع نمى شود: ۱- رباينده. ۲- دزدى بطور خيانت. ۳- سرقت از غنائم جنگى. ۴- سرقت اجير و مزدور (نسبت به اموالى كه در اختيار اوست) ^(۱۲۳).

۶۰- غلام بيت المال

امیرالمومنین علیه السلام فرمود: غلام من اگر از خودم بدزدد دستش را قطع نمی‌کنم و اگر از دیگری بدزدد دستش را می‌برم. و غلام بیت المال اگر دزدی کند دستش را قطع نمی‌کنم؛ زیرا او مال تمام مسلمین است (۱۲۴)

۶۱- اجرای سه حد

حضرت امیر علیه السلام مردی را که مرتکب قتلی شده و شراب نوشیده و دزدی کرده بود، نخست هشتاد تازیانه برای میگساریش به او زد و دستش را برای دزدیش قطع نمود، و در قصاص قتلی که مرتکب شده بود او را به قتل رساند (۱۲۵).

۶۲- در جنایتهای استخوانی قصاص نیست

مردی مرد دیگر را نزد امیرالمومنین علیه السلام برد و گفت: این مرد به من تهمت زنا زده و گواهی بر این ادعا نداشت، مرد انکار می‌کرد، مرد اول گفت: یا امیرالمومنین! حالا که انکار می‌کند پس او را قسم دهید که به من تهمت زده است، آن حضرت علیه السلام فرمود: در حد سوگند نیست (و با نبودن گواه حد ساقط می‌شود) و نیز فرمود: در جنایتهای استخوانی قصاص نیست (۱۲۶).

۶۳- قصاص از اشتباه قنبر

حضرت امیرالمومنین علیه السلام به قنبر دستور داد مردی را حد بزند، قنبر اشتباها سه تازیانه زیادتر زد. علی علیه السلام سه تازیانه زیادی را از او قصاص گرفت (۱۲۷).

۶۴- مدت پرداخت دیه

حضرت امیر علیه السلام می‌فرمود: دیه خطا در مدت سه سال و دیه عمد در مدت یک سال باید ادا شود (۱۲۸).

۶۵- ضمانت مجری حد

حضرت امیر، علیه السلام می‌فرمود: اگر بر کسی حدی از حدود خدا را جاری کنیم و در اثر آن بمیرد، دیه اش بر ما نیست. و اگر در حقوق مردم بزنیم و بمیرد دیه اش به ذمه ماست (۱۲۹).

۶۶- امیرالمومنین علیه السلام بر مردی که عده ای را تهمت زده بود یک حد جاری کرد (۱۳۰).

۶۷- شرطی که فروشنده نمود

مردی شتری خریداری کرد تا آن را نحر کند، فروشنده با خریدار شرط نمود که سر و پوست شتر برای خودش باشد، مشتری از کشتن شتر پشیمان گردید نزاعشان درگرفت، نزد امیرالمومنین علیه السلام رفته از آن حضرت داوری خواستند. علی علیه السلام به خریدار فرمود: فروشنده به مقدار سر و پوست با تو شریک است ^(۱۳۱).

۶۹- ضمانت غلام و کودک عاریه

حضرت امیر علیه السلام فرمود: هر کس غلامی را که ملک چند نفر است عاریه بگیرد و معیوب شود ضامن او می باشد. و هر کس کودک آزادی را عاریه بگیرد و سلامتیش را از دست دهد او را ضامن است ^(۱۳۲).

۶۹- حریم

منصور بن حازم می گوید: از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند از سایبانی که با چوب یا نی درست شده و بین دو خانه قرار دارد مال کدام خانه است؟

امام صادق علیه السلام فرمود: امیرالمومنین فرموده آن سایبان ملک صاحب خانه ای است که ریسمان به طرف خانه او می باشد ^(۱۳۳).

۷۰- خطای بنی امیه

امام صادق علیه السلام می فرمود: علی علیه السلام اجازه نمی داد پرونده ای که تحت رسیدگی یک قاضی بود به قاضی دیگر تسلیم شود تا این که بنی امیه بر سر کار آمده و با وجود بینه آن را اجازه دادند ^(۱۳۴).

۷۱- تازیانه دو سر

ولید بن عقبه شراب نوشید، چند نفر نزد عثمان بر آن گواهی دادند. عثمان حکمش را ندانست از حضرت امیر علیه السلام خواست تا در آن باره حکم کند آن حضرت علیه السلام با تازیانه دو سر چهل ضربه بر بدن ولید بنواخت ^(۱۳۵).

۷۲- تفصیلی دقیق

حضرت امیر علیه السلام درباره کیفیت مجازات مردی که مرد دیگر را کشته بود و مقتول دست راستش قطع شده بود چنین فرمود: اگر دست مقتول به واسطه جنایتی که خودش سبب آن شده قطع گردیده و یا این که دیگری دستش را بریده ولی دیه اش را به وی پرداخته است، در این دو صورت اگر اولیای مقتول بخواهند

قاتل را در قصاص مقتول خود بکشند باید دیه یک دستش را به اولیائش پردازند. و اگر اولیای مقتول بخواهند دیه بگیرند ابتدا دیه یک دست از تمام دیه کم شده و باقیمانده به آنان پرداخت می گردد. و اگر قطع دست مقتول در اثر جنایات خودش نبوده، و یا اگر دیگری دستش را بریده دیه ای به او نداده است، در این دو صورت نیز اگر اولیای مقتول بخواهند قاتل را بکشند بدون پرداخت غرامتی او را می کشند، و اگر بخواهند دیه مقتول را بگیرند یک دیه کامل می گیرند (۱۳۶)

۷۳- فرزندان نابالغ

امیرالمومنین علیه السلام درباره فرزندان نابالغی که پدرشان کشته شده بود فرمود: صبر کنید تا آنان بالغ شده اگر بخواهند قاتل پدر را می کشند و یا با گرفتن مالی با او مصالحه می کنند، و یا او را عفو می نمایند (۱۳۷)

۷۴- این هم دزدی است

حضرت امیر علیه السلام درباره دو نفر که همدیگر را فروخته و فرار می کردند و این عمل را کسب خود قرار داده بودند، فرمود: باید دستشان قطع گردد؛ زیرا آنان هم خود را دزدیده اند و هم اموال مردم را (۱۳۸)

۷۵- گواهی یهود

هنگامی که امیرالمومنین علیه السلام خطبه شششنبه را می خواند مردی نزد آن حضرت آمده و مسائلی سوال کرد، از جمله پرسید: دو نفر یهودی بر اسلام یهودی دیگر گواهی داده اند، آیا گواهی آنان پذیرفته می شود؟ آن حضرت علیه السلام فرمود: نه؛ زیرا یهودیان کلام خدا را تغییر داده و گواهی دروغ می دهند (۱۳۹)

۷۶- گواهی نصاری

و نیز پرسید: آیا گواهی دو نفر نصرانی بر اسلام یک نفر مجوسی پذیرفته می شود؟ آن حضرت فرمود: آری؛ زیرا خداوند در قرآن مجید می فرماید: ﴿وَلَتَجِدَنَّ أَقْرَبَهُمْ مَوَدَّةً لِلَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ قَالُوا إِنَّا نَصَارَى﴾ و می یابی نزدیکترین مردم را از نظر دوستی با اهل ایمان، کسانی که گفته اند ما ئیم ترسایان، برای این که بعضی از آنان کشیشان و صومعه نشینانند و آنها از عبادت خدا تکبر نمی کنند. و کسی که از عبادت خدا تکبر نمی ورزد گواهی دروغ نخواهد داد (۱۴۰)

۷۷- تهمت به یکدیگر

دو نفر را که هر کدام از آنان به دیگری گفته بود با من لواط کرده ای، نزد حضرت امیر علیه السلام آوردند، آن حضرت علیه السلام به آنان حد نزد ولی آنها را تعزیر نمود ^(۱۴۱)

۷۸- ارش بکارت

دو دختر در میان گرمابه شدند یکی از آنان با انگشت، بکارت دیگری را برداشت، آنان را به نزد حضرت امیر علیه السلام آوردند. آن حضرت فرمود: باید جانی ارش بکارت دیگری را بپردازد ^(۱۴۲)

۷۹- هتاکی

مردی به مرد دیگر گفت: ای پسر شخص دیوانه!

مرد در پاسخش گفت: خودت پسر شخص دیوانه ای!

علی علیه السلام به مرد اول فرمود: بیست تازیانه به دیگر بزند و در حالی که مرد مشغول تازیانه زدن بود فرمود: می دانم که این ضارب نیز خودش به همین اندازه تازیانه می خورد. و چون تمام شد آن حضرت تازیانه را به دست دومی داده و او هم بیست تازیانه به اولی زد ^(۱۴۳)

۹۰- فروختن صید ماهی

حضرت امیر علیه السلام از فروختن دام صیاد به این ترتیب که خریدار به صیاد بگوید: دامت را برایم بینداز هر چه صید کرد برای من باشد به فلان مبلغ، جلوگیری کرد ^(۱۴۴)

۹۱- نذری در طواف

علی علیه السلام درباره زنی که نذر کرده بود بر روی چهار دست و پا به دور خانه کعبه طواف کند، فرمود: باید چهارده دور طواف کند. هفت مرتبه برای دستهایش و هفت مرتبه برای پاهایش ^(۱۴۵)

۹۲- نیابت در حج

حضرت امیر علیه السلام می فرماید: اگر کسی عازم رفتن به حج باشد و بیمار شود و نتواند برود باید اجیر بگیرد تا به نیابتش حج نماید ^(۱۴۶)

۹۳- امیرالمومنین علیه السلام درباره غلامی که مرد آزادی را بطور خطا کشته و پس از آن مولایش او را آزاد کرده بود، فرمود: آزادیش صحیح است، و مولایش ضامن دیه مقتول می باشد ^(۱۴۷)

۹۴- قصاص

علی بن ابیطالب علیه السلام می فرمود: پدر در قصاص کشتن فرزند کشته نمی شود ولی فرزند در قصاص کشتن پدر کشته می شود ^(۱۴۹)

۹۵- استمداد عمر از امیرالمومنین علیه السلام

در زمان خلافت عمر مردی به نام معن بن زائده مهری شبیه مهر خلیفه جعل کرده و با آن اموالی از مالیات کوفه را تصرف کرد. و پس از آن که او را دستگیر نمودند، روزی عمر بعد از نماز صبح به مردم رو کرده و گفت: همگی بر جای خود بنشینید.

و آنگاه قضیه معن را نقل کرده، در کیفیت مجازات او با آنان به مشورت پرداخت، از آن میان مردی گفت: ای خلیفه! دستش را قطع کن! و دیگری گفت: او را دار بزن! امیرالمومنین علیه السلام آنجا نشست و سخنی نمی فرمود. عمر به آن حضرت رو کرده و گفت: یا ابالحسن! نظر شما چیست؟

آن حضرت علیه السلام فرمود: این مرد مرتکب دروغی شده باید تادیب گردد، پس عمر او را بشدت زد و آنگاه وی را به زندان انداخت ^(۱۴۹)

۹۶- بچه زنده در شکم مادر مرده

امیرالمومنین علیه السلام می فرمود: هرگاه زنی بمیرد و بچه زنده ای در شکم داشته باشد یا شکمش را شکافته و فرزند را بیرون بیاورند ^(۱۵۰).

و نیز فرمود: اگر بچه ای در شکم مادر بمیرد و جان مادر در خطر باشد در صورتی که زنان متخصص وجود نداشته باشند جایز است که مرد با دست بچه را پاره پاره کند و او را بیرون بیاورد ^(۱۵۱)

۹۷- مرد ناخوانده

حضرت امیر علیه السلام چند نفر را به جرم دزدی زندانی کرد. مردی نزد آن حضرت آمده گفت: یا امیرالمومنین! من هم با ایشان دزدی کرده ولی توبه نموده ام.

حضرت علی علیه السلام دستور داد بر او حد جاری کنند و این شعر را به عنوان مثل برایش خواند:

ویدخل راسه لم یدعه احد بین القرینین حتی لزه القرن

نخوانده سر را در بین دو شتری که با ریسمان به هم بسته بودند داخل کرد و بناچار در ریسمان گرفتار شد و شتران او را می کشیدند (۱۵۲)

(کنایه از کسی که بدون جهت خود را گرفتار می کند) (۱۵۳)

۹۸- قانون اسلام

امیرالمومنین علیه السلام درباره کیفیت تقسیم میراث مرد مشرکی که پیش از تقسیم اموالش ورثه اش مسلمان شده بودند، فرمود: طبق قانون اسلام باید مالش را بین ورثه تقسیم کنند (۱۵۴)

۹۹- سوختن با آبگوشت

مردی با ریختن دیگی پر از آبگوشت داغ سر مردی را سوزاند به طوری که موی سرش ریخت. نزاع به نزد امیرالمومنین علیه السلام بردند. آن حضرت علیه السلام مرد جانی را تا یک سال حبس کرد ولی موی سر مجنی علیه نروئید، پس فرمود: جانی دیه سرش را به او بپردازد (۱۵۵)

۹۰- دیه گره های انگشتان

امیرالمومنین علیه السلام فرمود: دیه هر گره از انگشتان یک سوم تمام دیه آن انگشت است، بجز انگشت ابهام که دیه یک گره آن نصف تمام دیه اش می باشد؛ زیرا انگشت ابهام دو گره دارد (۱۵۶)

۹۱- استدلال به عمل علی علیه السلام

مردی از امام صادق علیه السلام پرسید؛ زنی که شوهرش مرده کجا باید عده بگیرد؛ در خانه شوهرش یا هر جا که باشد؟

امام علیه السلام فرمود: هر جا که بخواهد می تواند؛ زیرا علی پس از مرگ شوهر ام کلثوم، دست دختر را گرفته و به خانه آورد (۱۵۷)

۹۲- حیوان موطوئه

از امیرالمومنین علیه السلام از حکم حیوانی که با او آمیزش شده پرسش نمودند آن حضرت علیه السلام فرمود: گوشت و شیرش هر دو حرام است

۹۳- قربانی پسر!

مردی نزد امیرالمومنین علیه السلام آمده گفت: نذر کرده ام که اگر مرتکب فلان عمل بشوم پسرم را نزد مقام ابراهیم قربانی کنم، و حالا آن عمل را انجام داده ام تکلیفم چیست؟

حضرت امیر علیه السلام فرمود: به جای پسرت قوچ فریخی بکش و گوشتش را بر مستمندان تقسیم کن ^(۱۵۹)

۹۴- دقت در آزمایش

امیرالمومنین علیه السلام فرمود: در روز ابری، چشم (به منظور تعیین ارش جنایت) آزمایش نمی شود ^(۱۵۹)

۹۵- مردم همه آزادند...

حمران بن اعین می گوید: از امام محمد باقر علیه السلام پرسیدم؛ دخترکی نابالغ همراه مرد و زنی بوده مرد ادعا می کرده کنیز اوست، و زن ادعا می کرده دختر اوست؟

امام علیه السلام فرمود: علی علیه السلام در مثل چنین قضیه ای فرموده: مردم همه آزادند مگر آن کسی که خودش به بردگیش اقرار نموده در حالی که بالغ باشد ^(۱۶۰)

۹۶- تقسیم ترکه میت

امیرالمومنین علیه السلام می فرمود: بدهکاری میت پیش از وصیت ادا می شود، و وصیت بعد از ادای قرض و آنگاه میراث بعد از وصیت است ^(۱۶۱)

۹۷- قصاص تنها با آهن

امیرالمومنین علیه السلام می فرمود: قصاص تنها به وسیله آهن انجام می شود ^(۱۶۲) (مانند شمشیر و کارد و نیزه...)

۹۹- بین پدر و فرزند ربا نیست

امیرالمومنین علیه السلام می فرمود: بین پدر و فرزند ربا نیست، و نه بین مولا و بنده ^(۱۶۳)

۹۹- بی وفائی دنیا

در اغانی آورده: عبدالله بن ابی بکر به همسر خود عاتکه باغستانی بخشید تا پس از مرگ او ازدواج نماید، پس هنگامی که عبدالله بر اثر تیری که در طائف به او رسید از دنیا رفت، عمر عاتکه را خواستگاری کرد عاتکه جریان را به عمر گفت، عمر به او گفت: حکم مسأله را بیس، عاتکه از علی علیه السلام سوال کرد، آن حضرت به او فرمود: باغستان را به اهلش برگردان و ازدواج نما؛ عاتکه چنین کرد و با عمر ازدواج نمود ^(۱۶۴)

۱۰۰- نوعی قصاص

امام صادق علیه السلام از کتاب علی علیه السلام نقل کرده که اگر کسی فرج زن خود را ببرد! مرد دیه آن را ضامن است، و اگر از پرداخت دیه امتناع ورزد، در صورتی که زن بخواهد، همان جنایت از مرد قصاص می شود

(۱۶۵)

فصل یازدهم: پاسخ پرسش های دشوار

۱- خطبه بی الف

گروهی از اصحاب رسول خدا ﷺ دور هم نشسته و از هر دری سخن می گفتند گفتگو از حروف الفباء به میان آمد، همگی به اتفاق آراء بر آن شدند که حرف الف بیش از سایر حروف در ترکیب کلمات و جمله بندیها به کار می رود، در این هنگام امیرالمومنین علیه السلام بپاخاسته و خطبه ای طولانی بدون الف بالبداهه انشاء فرمود: حمدت و عظمت من عظمت منته، و سبغت نعمته، و سبقت رحمه غضبه، و تمت کلمته، و نفذت مشیه، و بلغت قضیته، حمدته حمد مقرر بوبیته، متخضع لعبودیته، متصل من خطیئه....

۲- خطبه بدون نقطه

و نیز خطبه ای دیگر بدون نقطه بالبداهه انشاء کرد که اول آن این است:

«الحمد لله اهل الحمد و ماواه، وله اوكد الحمد واحلاه، و اسرع الحمد و اسراه...» (۱۶۶)

مؤلف: انشاء چنین خطبه هایی بطور ارتجال و بدون سابقه با ویژگی های خاصی که در الفاظ و مضامین آنها بکار رفته می توان گفت که در زمره معجزات آن امام همام علیه السلام بشمار می آید، و بعضی از ادبا اگر چه ابیات و یا فقراتی بدون الف و یا بدون نقطه آورده اند ولیکن باید توجه داشت که آنان کسانی هستند که سالیانی دراز از عمر خود را صرف تحصیل ادبیات و قسمتی از اوقات خود را صرف ترکیب و تلفیق آن جملات نموده اند، و از محالات عادی است که کسی بتواند بطور ارتجال و بالبداهه آنچنان خطبه هایی را با آن همه درخشندگی و خصوصیتی که دارند انشاء نماید.

و نیز خطبه دیگری از آن حضرت علیه السلام بدون نقطه نقل شده که اول آن چنین است:

«الحمد لله الملك المحمود، المالك الودود، مصور كل مولود، و مؤئل كل مطرود...» (۱۶۷)

۳- دوستی و دشمنی، حفظ و نسیان، خواب درست و نادرست

دو نفر نصرانی از ابوبکر پرسیدند؛ فرق میان دوستی و دشمنی چیست، با این که از یکجا سرچشمه می گیرند؟ و فرق بین حفظ و نسیان چیست با این که مرکزشان یکی است؟ و تفاوت خواب درست و نادرست چیست با آن که منشاشان یکی است؟

ابوبکر پاسخ آن را ندانسته، ایشان را نزد عمر برد و عمر هم پاسخشان ندانسته آنان را به محضر حضرت امیر علیه السلام راهنمایی کرد، دو نصرانی نزد آن حضرت علیه السلام آمده و پرسشهای خود را مطرح کردند. امیرالمومنین علیه السلام در پاسخ از سوال اول فرمود: خداوند ارواح را دو هزار سال پیش از بدنها آفریده و آنها را در هوا سکونت داده است، پس ارواحی که در آنجا با هم الفت و آشنایی داشته اند اینجا نیز با هم مانوسند، و ارواحی که با هم آشنایی و انسی نداشته اند اینجا نیز چنین هستند.

و در پاسخ از سوال دوم فرمود: خداوند در قلب انسان پرده و پوششی قرار داده، پس هر چه بر قلب بگذرد و آن پرده باز باشد در قلب می ماند و گرنه فراموش می شود.

و در جواب از سوال سوم فرمود: خداوند روح را آفریده و برای آن سلطانی قرار داد که نفس باشد، پس موقعی که انسان خواب می رود روح از بدنش خارج شده و سلطان آن می ماند پس دستجات فرشتگان و پریان بر روح می گذرند، پس هر خوابی که راست باشد از فرشتگان است و خوابهای دروغ از پریان.

آن دو نصرانی از شنیدن این پاسخها ایمان آورده مسلمان شدند و در جنگ صفین در رکاب آن حضرت به شهادت رسیدند (۱۶۹).

در اینجا مناسب است فلسفه ای را که امام صادق علیه السلام برای آفرینش حفظ و نسیان به مفضل فرموده نقل کنیم. حضرت فرمود: ای مفضل! نیکو بیندیش در قوای چهارگانه ای که خداوند در نهاد انسان قرار داده است و آنها عبارتند از: قوه فکر، وهم، عقل و حفظ، که چه موقعیت حساس و اهمیت بسزائی در وجود بشر و زندگی او دارند؛ مثلاً اگر در این میان انسانی فاقد حفظ باشد چه حالی خواهد داشت و چه اختلال و بهم خوردگی شدیدی در کارها و وضع معاش و کسب او پدید خواهد آمد، مثل این که فراموش کند آنچه را که از دیگران گرفته و یا به دیگران بخشیده، و آنچه دیده، و شنیده، گفته و یا به او گفته اند، و اگر فراموش کند مطالبی را که بود و یا نبود آنها برایش نفع دارد، و نشناسد کسانی را که به او احسان نموده اند از کسانی که

به وی ستم ورزیده اند، و فراموش کند چیزهایی را که برایش سودمند بوده از چیزهایی که به حالش زیانبخش است و هرگز راه مقصدش را یاد نخواهد گرفت و اگر چه چندین بار هم از آن بگذرد، و هیچ دانشی را فرا نخواهد گرفت، و اگر چه تمام عمر در پی تحصیل آن باشد، و به هیچ مذهب و آیینی معتقد نخواهد شد، و از تجربه های خود بهره مند نخواهند گردید، و از موضوعات گذشته عبرت نخواهند گرفت، بلکه سزاوار است که بکلی از انسانیت منسلخ و جدا گردد.

بهوش باش! در اهمیت این یک نعمت از نعمتهای خداوند که گفته شد، و بالاتر از نعمت حفظ، نعمت نسیان است؛ زیرا اگر فراموشی نبود، پس کسی که مصیبتی بر او وارد شده هرگز خاطرش تسلی نمی یافت، و پشیمانی و حسرتش از بین نمی رفت، و کینه ها از دلش برطرف نمی شد، و از متاعها و لذتهای دنیا بهره ای نمی برد، به سبب یاد آوردن آفات و بلاها، و هرگز از پادشاه ستمگر و از دشمن خود غفلت نمی نمود. آیا نمی بینی چگونه خداوند در وجود انسان دو قوه متضاد آفریده و برای هر کدام رازها و مصلحت هایی قرار داده؟! و چه خواهد گفت آنان که تمام اشیاء را بین دو آفریدگار متضاد (یزدان و اهریمن) تقسیم کرده اند در این اشیا متضاده با آن که در هر کدام از آنها نوعی مصلحت وجود دارد (۱۶۹)

۴- اهمیت زبان

از امیرالمومنین علیه السلام از ویژگی زبان پرسش نمودند؛ آن حضرت علیه السلام فرمود: زبان بسان ترازویی است که جهل و نادانی آن را سبک نموده و خرد آن را سنگین نموده پایین می آورد (۱۷۰)

۵- آمیزش و نتیجه آن

از امیرالمومنین علیه السلام درباره آمیزش سوال شد، فرمود: عورتهایی با هم اجتماع می کند، و شرمی است که مرتفع می شود، بسی به دیوانگی شبیه است و نتیجه آن فرزندی است که اگر زنده بماند سبب آزمایش است و اگر بمیرد مایه تاسف (۱۷۱)

۶- معنای توحید و عدل

از امیرالمومنین علیه السلام از معنای توحید و عدل پرسیدند؛ فرمود: توحید آن است که خدا را در نظر مجسم نکنی (زیرا ذهن انسان چیزهای محدود را تصور می کند و آنها از سنخ مخلوقات هستند) و عدل آن است که خدا را متهم نکنی (به ظلم و ستم) ^(۱۷۲)

۷- جای بهشت ها در روز قیامت

سه نفر از یهود به نامهای کعب بن اشرف و مالک بن صیفی و وحی بن اخطب نزد عمر آمده به او گفتند: در کتاب آسمانی شما قرآن مجید آمده: ﴿وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ﴾ ^(۱۷۳) بهشتی که وسعت و پهناوری آن به قدر آسمان ها و زمین هاست و در صورتی که وسعت یک بهشت تمام آسمانها و زمینهای هفتگانه را بگیرد پس بقیه بهشتها در روز قیامت کجا هستند؟

عمر گفت: نمی دانم، در این اثناء امیرالمومنین علیه السلام وارد گردیده به آنان فرمود: گفتگوی شما چیست؟ یهودیان سوال خود را مطرح کردند. حضرت امیر علیه السلام به آنان فرمود: بگویید وقتی که شب می شود روز به کجا می رود؟

گفتند: خدا می داند.

علی علیه السلام همین طور هم جای بهشتها را خدا می داند، و آنگاه آن حضرت علیه السلام نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آمده و داستان را عرضه داشت و در همان حال آیه شریفه نازل گردید:

﴿فَاسْأَلُوا أَهْلَ الدِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ﴾ ^(۱۷۴) پرسید از دانشمندان اگر خودتان نمی دانید ^(۱۷۵).

۸- از قضای خدا به قدرش فرار می کنم

روزی امیرالمومنین علیه السلام از نزدیکی دیواری که به دیوار دیگر مایل شده و مشرف به انهدام بود گذر می کرد و در این موقع مسیر خود را تغییر داده از سمت دیگری به مقصد ادامه داد.

مردی گفت: یا امیرالمومنین! از قضای خدا فرار می کنی؟

امام علیه السلام فرمود: از قضای خدا به قدرش فرار می کنم ^(۱۷۶). (یعنی این عمل نه به منظور فرار از قضای الهی بود بلکه وظیفه دینی چنین اقتضا می کرد.)

۹- قضاء و قدر

حجاج بن یوسف برای چند تن از علمای زمان خود به نامهای حسن بصری، عمر و بن عبید، واصل بن عطا و عامر شعبی نامه نوشت تا آراء و نظریات خود را پیرامون قضا و قدر برایش بنویسند.

حسن بصری در پاسخش نوشت: بهترین سخنی که در این باره به ما رسیده گفتار امیرالمومنین علیه السلام است که فرمود: تنها چیزی که تو را تباه می سازد اسفل و اعلائی توست (کنایه از عورت و دهان) و خداوند از آن برای است.

عمر و بن عبید در پاسخش نوشت: بهترین گفتاری که درباره قضا و قدر شنیده ام سخن علی بن ابیطالب است که فرموده: اگر انجام گناه و معصیت به اختیار خود انسان نباشد پس حکم به قصاص درباره شخص جانی بی مورد خواهد بود و او در حکم قصاص مظلوم می باشد.

واصل بن عطا نوشت: زیباترین کلامی که در این باره شنیده ام، کلام امیرالمومنین علیه السلام است که فرموده: آیا ممکن است خداوند تو را به راه راست هدایت نموده و باز خودش تو را در گمراهی قرار دهد بدون اختیار خودت.

شعبی نوشت: نیکوترین بیانی که درباره قضا و قدر شنیده ام بیان علی بن ابیطالب علیه السلام است که فرموده: هر عملی که از آن به سوی خدا توبه می کنی از خودت می باشد، و هر عملی که به شکرانه انجام آن خدا را سپاس می گویی از سوی خداوند است.

و چون نامه هایشان به حجاج رسید گفت: البته این گفتار را از چشمه ای صاف و گوارا اخذ کرده اند ^(۱۷۷)

۱۰- عمر به علی علیه السلام اشاره کرد

عمر خلیفه بود، جوانی یهودی بر او وارد گردید در هنگامی که عمر در مسجدالحرام نشسته و گروهی از مردم به دورش حلقه زده بودند، جوان یهودی گفت: مرا به داناترین مردم به خدا و پیامبر خدا و کتاب خدا هدایت کن.

عمر با دست به امیرالمومنین اشاره کرد. جوان به نزد آن حضرت آمده و پرسشهای خود را مطرح کرد و از جمله آنها این سه تا سوال بود: یا علی! مرا آگاه کن از اول درختی که روی زمین روئیده و اول چشمه ای که روی زمین جاری شده و اول سنگی که بر روی زمین قرار گرفته است.

حضرت امیر علیه السلام به وی فرمود: اما سوال تو از اولین درخت؛ یهودیان می گویند: درخت زیتون بوده و لکن خلاف گفته اند. بلکه اولین درخت نوعی درخت خرما بوده که حضرت آدم آن را از بهشت آورده و در زمین کاشته و تمام نخلهای روی زمین از آن به عمل آمده است.

و اما سوال تو از اولین چشمه، یهودیان می گویند: آن چشمه ای است که در بیت المقدس در زیر سنگی قرار دارد و لکن دروغ گفته اند، بلکه اولین چشمه، آب حیات بوده که هر کس از آن بیاشامد حیات جاودان می یابد و حضرت خضر که پیشرو ذوالقرنین بود آن را یافته از آن آشامید و ذوالقرنین بر آن دست نیافت.

و اما سوال سوم؛ یهودیان می گویند: سنگی است که در بیت المقدس قرار دارد و لکن چنین نیست، بلکه اولین سنگ حجرالاسود بوده که حضرت آدم آن را از بهشت به همراه خود آورده و در رکن قرار داده و مردم آن را زیارت می کنند، و آن از برف هم سفیدتر بوده ولی در اثر گناهان مردم این چنین سیاه شده است.

۱۱- هر طرف روی خداست

پس از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله بزرگ علمای نصاری به همراه صد تن از نصاری به مدینه آمده و از ابوبکر سوالاتی نمودند، ابوبکر پاسخ آنان را ندانسته، ایشان را به نزد حضرت امیر علیه السلام رهبری کرد.

تازه واردین به محضر امیرالمومنین علیه السلام شرفیاب شده سوالات خود را مطرح کرده پاسخ کافی دریافت نمودند، و اینکه یکی از پرسشهایشان: بگو روی خدا به کدام طرف است؟

علی علیه السلام مقداری هیزم و آتش خواست و هیزمها را مشتعل نموده آنگاه به عالم نصرانی گفت: روی این آتش کدام طرف است؟

نصرانی گفت: تمام اطرافش روی آن است.

حضرت امیر علیه السلام فرمود: این آتش که یکی از آفریده ها و مصنوعات خداست روی معینی ندارد، پس چه رسید به خالق و آفریدگار آن که مشابهتی با آن نداشته با هم قابل قیاس نیستند. و سپس فرمود: (وَلِلَّهِ

الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَأَيْنَمَا تُولُوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ وَاسِعٌ عَلِيمٌ)؛ ^(۱۷۹) خاور و باختر از خداست، به هر طرف

روی بیاورید آنجا روی خداست، همانا خدا گشایش دهنده و داناست ^(۱۷۹)

۱۲- تو گمشده ما هستی

دو نفر از دانشمندان یهود که به پیامبر گرامی اسلام ﷺ علاقه زیادی داشته و مکرر به نزد آن حضرت رفته به سخنانش گوش فرا می دادند پس از وفات آن بزرگوار پیوسته از خلیفه و جانشین او پرسش می نمودند و می گفتند: هیچ پیغمبری از دنیا نرفته مگر آن که جانشینی از اهل بیت خودش که با او خویشاوندی نزدیک داشته و دارای مقامی رفیع و منزلتی منیع بوده به جای خود معین کرده تا قوانین و برنامه آئینش را در میان ملت و امتش برپا دارد.

روزی یکی از آن دو به دیگری گفت: آیا تو خلیفه پس از این پیغمبر را می شناسی؟ گفت: نه، ولی نشانه های او را در تورات خوانده ام که شخصی است اصلح و زرد چهره، و نزدیکترین مردم است به رسول خدا ﷺ.

چون وارد مدینه شدند از جانشین پیامبر ﷺ سوال نموده آنان را به نزد ابوبکر راهنمایی کردند. آن دو به نزد ابوبکر رفته و با اولین برخورد گفتند: این مرد گمشده ما نیست. آنگاه از او پرسیدند؛ قرابت تو با رسول خدا چیست؟

ابوبکر گفت: من مردی از عشیره او هستم و دخترم عایشه نیز همسر او می باشد.

گفتند: آیا غیر از این قرابتی داری؟

گفت: نه.

گفتند: پس ما را به شخصی برسان که از خودت داناتر باشد، زیرا تو آن نشانه هایی را که ما در تورات برای جانشین این پیغمبر خوانده ایم دارا نیستی.

ابوبکر از شنیدن سخنانشان برآشفته، خواست آنان را بکشد. و سپس ایشان را به نزد عمر هدایت کرد، چون می دانست که اگر آنان نسبت به عمر ابراز مخالفت کنند، عمر تحمل نموده ایشان را مجازات خواهد کرد.

پس به نزد عمر آمده و از او پرسیدند خویشی تو با پیغمبر چیست؟

عمر گفت: من از قبیله او بوده و دخترم حفصه نیز همسر او می باشد.

گفتند: آیا غیر از این هم قرابتی داری؟

گفت: نه.

گفتند: تو گمشده ما نیستی، و آنگاه از او پرسیدند پروردگارت کجاست؟

عمر گفت: در بالای هفت آسمان.

گفتند: پس جای دیگر نیست؟

گفت: نه.

گفتند پس ما را به شخصی دلالت کن که از خودت داناتر باشد. عمر آنان را به نزد حضرت امیر علیه السلام هدایت کرد. چون به نزد آن حضرت علیه السلام رسیدند با اولین نگاه گفتند این همان کسی است که نشانه هایش را تورات خوانده ایم اوست وصی و خلیفه این پیغمبر اوست پدر حسن و حسین؛ اوست شوهر دختر پیغمبر؛ اوست آن کسی که حق، با او بستگی دارد؛ و آنگاه از آن حضرت علیه السلام پرسیدند قرابت تو با پیامبر چیست؟ فرمود: پیامبر برادر من و من وصی اویم، و من اولین کسی هستم که به او ایمان آورده ام. و شوهر دخترش فاطمه هستم.

گفتند: این قرابتی است بزرگ و فاخر، و نشانه ای است که آن را در تورات خوانده ایم. آنگاه از آن حضرت علیه السلام پرسیدند پروردگار تو کجاست؟

علی علیه السلام: اگر بخواهید شما را خبر دهم از آنچه که در عهد پیغمبر شما موسی واقع شده و مشکل شما را حل می کند، و اگر بخواهید شما را آگاه سازم از آنچه که در زمان پیغمبر ما محمد صلی الله علیه و آله و سلم روی داده که سوال شما را پاسخ می گوید.

گفتند: ما را خبر ده از آنچه که در زمان پیغمبر ما موسی روی داده است.

علی علیه السلام فرمود: چهار فرشته از چهار سوی جهان آمده و به هم رسیدند؛ یکی از خاور و دیگری از باختر سومی از آسمان و چهارمی از زمین، پس فرشته ای که از خاور آمده بود به فرشته باختر گفت: از کجا آمده ای؟ گفت: از نزد پروردگارم، و فرشته ای که از باختر آمده بود به فرشته خاور گفت: از کجا آمده ای؟ گفت: از نزد پروردگارم و فرشته آسمانی به فرشته زمینی گفت: از کجا آمده ای؟

گفت: از نزد پروردگارم و فرشته زمینی به فرشته آسمانی گفت: از کجا آمده ای؟ گفت: از نزد پروردگارم این بود جریانی که در عهد پیغمبر شما موسی روی داده که پرسش شما را پاسخ می دهد (یعنی خدا همه جاست)

و اما آنچه در زمان پیغمبر ما در این باره آمده آیه شریفه قرآن است:

﴿مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَى ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ وَلَا خَمْسَةٍ إِلَّا هُوَ سَادِسُهُمْ وَلَا أَدْنَى مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَكْثَرَ إِلَّا هُوَ مَعَهُمْ﴾ (۱۹۰)

هیچ سه نفری با هم راز مگویی نمی کنند مگر این که خداوند چهارمی ایشان است، و نه پنج نفری مگر آن که خداوند ششمی ایشان است و نه کمتر از سه نفر و نه بیشتر از پنج نفر مگر آنکه خداوند با ایشان است.

پس آن دو یهودی گفتند: یا علی! چه چیز سبب شد که دو همراهت (ابوبکر و عمر) تو را از منصب مخصوصت جلوگیری کنند، سوگند به خدایی که تورات را بر موسی فرستاده تو خلیفه بر حق هستی، و ما صفات و نشانه های تو را در کتابهای خود و در کنیسه ها و معابدمان خوانده ایم، و تو سزاوارتری به این مقام از کسانی که در تصدی آن بر تو تقدم جسته اند.

علی علیه السلام فرمود: آنان جلو رفته اند و دیگران را عقب گذارده اند و حسابشان با خداست که در روز رستاخیز آنان را توقیف نموده بازخواست خواهد نمود (۱۹۱)

۱۳- معنای روح

قیصر نامه ای به عمر نوشت، در نامه اش سوالاتی دینی و علمی وجود داشت عمر پاسخهایش را ندانسته از امیرالمومنین علیه السلام کمک خواست، آن حضرت علیه السلام به سوالات قیصر پاسخ داده، نامه از طرف عمر برای قیصر فرستاده شد، قیصر پاسخ نامه اش را دریافت نموده از مطالعه آن دریافت که پاسخ دهنده علی علیه السلام بوده از این رو نامه ای به این مضمون به آن حضرت علیه السلام نوشت: بر پاسخهای تو آگهی یافتم و دانستم که تو از خاندان رسالت هستی و به علم و شجاعت آراسته، اکنون می خواهم معنای روح را که خداوند در قرآن مجید فرموده: و یسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی (۱۹۲) برایم توضیح دهی.

امیرالمومنین علیه السلام در پاسخش نوشت: اما بعد؛ روح نکته ای است لطیف، و نوری است شریف که از آفریده های حیرت آور و اسرارآمیز پروردگارش می باشد، خداوند روح را از گنجینه های ارزشمند خود خارج ساخته و آن را در نهاد انسان قرار داده است، روح وسیله ارتباط توست با خدایت، و سپرده ای است از سوی خداوند در نزد تو، و هرگاه پیمانه ات پر شود روح را از تو باز خواهد ستاند ^(۱۹۳)

۱۴- اینجا صندوق علم است

اصبغ بن نباته گوید: هنگامی که امیرالمومنین علیه السلام به خلافت رسید و مردم با او بیعت کردند، روزی به قصد رفتن به مسجد از خانه بیرون شد در حالی که لباس پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را به تن داشته و نعلین آن حضرت را بپا کرده و شمشیرش را حمایل نموده وارد مسجد گردید و به منبر رفت و با هیبت و وقار بر منبر نشست و انگشتان دو دست را میان هم گذاشته پایین شکم خود قرار داده و آنگاه فرمود:

ای مردم! از من بپرسید پیش از آن که مرا نیابید و به سینه مبارک اشاره نمود و فرمود: اینجا صندوق علم است، این جای لعب دهان رسول خداست، از من بپرسید، زیرا که من دارای علم اولین و آخرین هستم.

در این هنگام مردی به نام ذعلب که سخنوری پردل بود برخاست و به مردم رو کرده و گفتن: پسر ابی طالب بر نردبان بلندی بالا رفته، و مقام شامخی به خود بسته است الان او را شرمند خواهد کرد! پس گفت: یا امیرالمومنین! آیا پروردگارت را دیده ای؟

آن حضرت علیه السلام به وی فرمود: وای بر تو ای ذعلب! من هرگز به خدای نادیده ایمان نیاورده و او را پرستش نمی کنم.

ذعلب گفت: پس نشانه هایش را برای ما بگو؟

علی علیه السلام: وای بر تو! دیده های ظاهری او را مشاهده ننموده ولیکن دلهای پاک به حقایق و نور ایمان او را دیده است.

وای بر تو ای ذعلب! پروردگار من به دوری و نزدیکی و حرکت و سکون و ایستادن و رفتن وصف نمی شود، در عین لطافت به لطف وصف نمی شود، در عین بزرگی به عظمت وصف نمی شود، جلیل است ولی به غلظت و جلالت وصف نمی شود، بسیار مهربان است ولی به دلسوزی وصف نمی شود، مؤمن است ولی نه

به عبادت کردن، مدرک است ولی نه با لمس نمودن، گوینده است ولی نه با بر وجه مابینت و انقطاع، بالای هر چیزی است، پس گرفته نمی شود چیزی بالای اوست، جلو هر چیزی است پس گفته نمی شود چیزی جلوی اوست، در اشیاء داخل است نه مانند داخل بودن چیزی در چیز دیگر، از اشیاء خارج است نه مانند بیرون بودن چیزی از چیز دیگر.

در این موقع ذعلب مدهوش شده بر زمین افتاد و چون به هوش آمد گفت: به خدا سوگند هرگز مثل چنین جوابی نشنیده و نخواهم شنید.

سپس فرمود: از من بپرسید پیش از آن که مرا نیابید. در این وقت اشعث بن قیس بپا خاسته گفت: یا امیرالمومنین! چگونه از مجوس جزیه می گیری با این که نه پیامبری دارند و نه کتاب آسمانی؟ آن حضرت فرمود: مجوس هم پیامبر داشته اند و هم کتاب آسمانی تا زمانی که شبی پادشاه آنان شراب نوشیده و در حال مستی با دختر خود زنا کرد و چون صبح شد و مردم از ماجرای شاه خبردار گردیدند به دور خانه اش گرد آمده و فریاد برآوردند ای پادشاه! تو آئین ما را آلوده و لکه دار نمودی، از خانه خارج شو تا بر تو اقامه حد کنیم.

پادشاه بر در خانه آمده و مردم را طلبید و به آنان گفت: من با شما سخنی دارم، اگر مرا تصدیق کردید پس مرتکب گناهی نشده ام و گرنه هر چه می خواهید درباره ام انجام دهید. مردم از گوشه و کنار بر در کاخش اجتماع کردند، پادشاه از قصر بیرون آمده به مردم گفت: آیا می دانید که خداوند هیچ مخلوقی را از پدرمان آدم و مادرمان حوا گرامی تر نداشته؟ همگی گفتند: درست است.

گفت: آیا نه چنین است که آدم دخترانش را به ازدواج پسرانش درآورده است؟ گفتند: راست می گوئی و دین حق همین است، و از آن زمان نکاح با محارم را حلال شمردند، پس خداوند بر آنان غضب نموده نور علم را از سینه هایشان بزدود، و کتاب آسمانیشان را از میانشان برداشت، و آنها کافرند و اهل دوزخ می باشند، و بدان ای اشعث! که اشخاص منافق حالشان از این گروه بدتر است (۱۹۴)

اشعث گفت: به خدا سوگند! هرگز مانند چنین جوابی نشنیده و نخواهم شنید (۱۹۵)

۱۵- فلسفه بعضی از افعال نماز

مردی از حضرت امیر علیه السلام پرسید؛ بالا بردن دستها به هنگام تکبیره الاحرام چه معنا دارد؟
علی علیه السلام فرمود: معنایش این است که خدا بزرگتر است، یکتا و یگانه است، مانندی ندارد، با حواس و ادراکات ظاهری لمس و ادراک نمی شود. پرسید؛ کشیدن گردن در حال رکوع چه معنا دارد؟
فرمود: معنایش این است که به خدا ایمان آوردم اگر چه گردنم را بزند.

پرسید؛ معنای سجده اول چیست؟

فرمود: معنایش این است که خدایا! تو ما را از زمین آفریده ای، و معنای برداشتن سر از سجده این است که خدایا! تو ما را از زمین بیرون آورده ای، و معنای سجده دوم این است که خدایا! تو ما را به زمین بر می گردانی، و معنای برداشتن سر از سجده دوم این است که خدایا تو بار دیگر، ما را از زمین بیرون می آری (در روز رستاخیز).

پرسید؛ گذاشتن پای راست بر روی پای چپ در حال تشهد چیست؟

فرمود: معنایش این است که خدایا! باطل را بمیران و حق را برپا و استوار نگهدار.

پرسید؛ پس معنای گفتن امام السلام علیکم چیست؟

فرمود: امام مترجمی است از طرف خداوند که به اهل جماعت می گوید: شما در روز قیامت از عذاب

خداوند در امانید ^(۱۹۶).

۱۶- تکبیرات افتتاحیه

حضرت امیر علیه السلام درباره معنا و تاویل تکبیرات افتتاحیه تا تکبیره الاحرام فرمود: در موقع گفتن الله اکبر اول در قلب خود حاضر می کنی خدا بزرگتر است از این که به ایستادن و نشستن وصف شود. و در دوم خطور می دهی خدا بزرگتر است از این که به حرکت و یا جمود وصف شود، و در سوم از دل می گذرانی که خدا بزرگتر است از این که درباره اش گفته شود جسم است و یا به چیزی تشبیه و قیاس شود. و در چهارم خدا بزرگتر است از این که درباره اش گفته شود جوهر و یا عرض است و یا چیزی را حمل می کند و یا

چیزی در او حلول می نماید. و در ششم خدا بزرگتر است از این که آثار امور حادثه از قبیل زوال و انتقال و تبدل حال درباره اش فرض شود. و در هفتم بزرگتر است از این که دارای حواس پنجگانه باشد (۱۹۷)

۱۷- نشانه خدا

مردی نزد حضرت امیرالمومنین علیه السلام آمده گفت: یا امیرالمومنین! به چه چیز خدایت را شناخته ای؟ فرمود: به واسطه شکستن عزمها و تصمیمها، و چون بر انجام کاری اراده کردم موانع و قضا، حائل گردید و مقصودم عملی نشد پس فهمیدم تدبیر کننده و عاقبت اندیش دیگری است.

پرسید؛ چه چیز سبب شد که خدا را سپاسگزاری نمایی؟

فرمود: دیدم که چه بلاهایی که از من دور کرده و بر دیگری وارد نموده، پس فهمیدم که بر من منت گذاشته و من هم او را شکر کردم. پرسید؛ چه چیز سبب شده که به ملاقات و دیدار او علاقه مند گردی؟ فرمود: چون دیدم آیین فرشتگان و پیامبرانش را برای من برگزیده و نعمت را بر من تمام کرده دانستم خدایی که این گونه مرا گرامی داشته هرگز فراموشم ننموده، به همین سبب به دیدار او مشتاق گردیدم (۱۹۹)

۱۹- نسبت یگانگی به خداوند

در روز جنگ جمل هنگامی که امیرالمومنین علیه السلام سرگرم تدبیر امور جنگ بود، مردی اعرابی برخاست و گفت: یا امیرالمومنین! آیا می گویی خدا یگانه است؟

در این موقع مردم از هر سو زبان به اعتراض گشوده به او گفتند: آیا نمی بینی آنچه را که امیرالمومنین علیه السلام در آن است از پریشانی دل و پراکندگی حواس؟!

امام علیه السلام به آنان فرمود: او را واگذارید که ما آنچه از دشمن می خواهیم این اعرابی از آن پرسیده است. آنگاه به مرد عرب فرمود: نسبت یگانگی به خداوند چهار قسم است؛ دو قسم آن رواست و دو قسم دیگر ناروا. اما آن دو که روا نیست، یکی نسبت یک است که در برابر دو می باشد، و وجه نارواییش این است که خدا دو ندارد و در باب اعداد یکی که دو ندارد داخل در اعداد نبوده به آن یک گفته نمی شود.

و دیگری یکی که مراد از آن، نوعی از جنس باشد و این هم روا نیست؛ زیرا این تشبیه به مخلوقات است و خداوند از آن منزّه است.

و اما آن دو قسمی که رواست یکی این است که مقصود از نسبت یگانگی نظیر نداشتن در اشیاء و مخلوقات باشد، و دیگری این که گویند خداوند احدی المعنی است که مقصود عدم انقسام در وجود و اندیشه و خیال باشد، و پروردگار ما این چنین است (۱۹۹)

۱۹- پرسشهای اسقف نجران

پیشوا و عالم بزرگ طائفه نجران نزد عمر آمده و از او سوالاتی کرد عمر پاسخ را ندانسته او را به نزد حضرت امیر علیه السلام رهبری نمود، اسقف در محضر آن حضرت علیه السلام پرسشهای خود را مطرح کرد، و اینک قسمتی از سوالاتش:

مرا خبر ده از چیزی که در دست مردم دنیاست و از آن استفاده نموده و همچون میوه های بهشتی در آن کم و کاستی پیدا نمی شود؟

امیرالمومنین علیه السلام به او فرمود: آن قرآن است که اهل دنیا تمام نیازمندیهای خود را از آن می گیرند و نقصانی در آن ظاهر نمی شود.

پرسید: اول خونی که روی زمین ریخته شده چه خونی بوده؟

آن حضرت علیه السلام فرمود: شما نصاری معتقدید که آن، خون ها بیل فرزند آدم بوده که برادرش قابیل او را کشته است ولی چنین نیست، بلکه اول خونی که روی زمین ریخته شده خونی بوده که از رحم حوا به هنگام تولد قابیل خارج شده است.

اسقف گفت: راست گفتی.

۲۰- اساف و نائله

از حضرت امیر علیه السلام از اساف و نائله و سبب پرستش قریش از برای آنها پرسش نمودند؛ حضرت علیه السلام فرمود: آنان دو جوان زیبا بوده اند که یکی از آن دو حالت تائنی داشته پس در موضع خلوتی از خانه کعبه مرتکب فحشاء شده و خداوند آنان را به صورت دو سنگ مسخ نموده است پس قریش از روی نادانی گفتند: اگر خداوند راضی نبود که آن دو همانند خودش پرستش شوند آنان را به این صورت در نمی آورد

(۱۹۰)

۲۱- قیافه شناسی

مالک بن دحیه می گوید: روزی من و عده ای دیگر نزد امیرالمومنین علیه السلام بودیم، سخن از اختلاف اخلاق و رفتار و اندام مردم به میان آمد، آن حضرت علیه السلام فرمود: این اختلاف در اثر تفاوت طینت و خاک خلقت آنها می باشد؛ زیرا آنان قطعه ای بوده اند از زمین شور و شیرین و خاک درشت و نرم پس ایشان به قدر نزدیک بودن زمینهایشان با هم نزدیک بوده و به قدر اختلاف و جدایی آن با همدیگر تفاوت دارند؛ پس چه بسا افراد نیکو منظر، کم عقل؛ و بلند قد، کوتاه همت؛ و نیکو کردار، بدقیافه؛ و کوتاه قد، دور اندیش؛ و سرگشته دل، پریشان عقل، و سخنور، قوی القلب است ^(۱۹۱)

۲۲- مالک اصلی خداست

از حضرت امیر علیه السلام معنای لا حول ولا قوه الا بالله را پرسش نمودند آن حضرت علیه السلام فرمود: معنایش این است که ما در قبال خداوند هیچ چیز نداریم جز آنچه که او به ما داده، پس هرگاه چیزی به ما ارزانی دارد که در حقیقت هم مالک اصلی خود اوست ما را درباره آن به دستوراتی مکلف سازد و هرگاه آن را از ما بگیرد تکلیفش را از ما بر می دارد ^(۱۹۲)

۲۳- تعریف عاقل

از حضرت امیر علیه السلام معنای عاقل را پرسیدند؛ فرمود: عاقل کسی است که هر چیزی را در جای خود قرار دهد. گفتند: پس جاهل را برای ما تعریف کن. فرمود: آن را تعریف کردم ^(۱۹۳)
مؤلف:

یعنی چون جاهل ضد عاقل است و هر چیزی از روی ضدش شناخته می شود پس تعریف جاهل نیز در ضمن تعریف عاقل روشن می شود.

۲۴- ما ملک خداییم

امیرالمومنین علیه السلام شنید مردی می گفت: انا لله و انا الیه راجعون آن حضرت به وی فرمود: جمله انا لله اعترافی است به اینکه ما ملک خداییم و جمله وانا الیه راجعون اقراری است بر این که ما نابود و هلاک خواهیم شد ^(۱۹۴)

۲۵- معنای قرء

زراره خدمت امام صادق علیه السلام عرضه داشت: ربیعه الرای گفته قرء پاکى بین دو حیض است و زن مطلقه با سومین دفعه قاعدگی از عده خارج می شود. و ربیعه اظهار داشته که این رای از خودش می باشد.

امام صادق علیه السلام فرمود: دروغ گفته آن را از حضرت علی علیه السلام اخذ کرده است ^(۱۹۵)

۲۶- این احمقان!

جویریة بن مسهر می گوید: به دنبال امیرالمومنین علیه السلام می دویدم، امام علیه السلام متوجه من شده فرمود: هلاک نشدند این احمقان (خلفای دنیا پرست) مگر به واسطه صدای کفش متملقانی که به دنبالشان راه می روند، آنگاه فرمود: برای چه آمده ای؟

گفتم: آمده ام از شما معنای شرف و مروت و عقل را بپرسم.

امام علیه السلام فرمود: امام شرف؛ کسی که سلطان او را شریف بدارد با شرافت است. و اما مروت؛ عبارت است از آراستن معیشت و اصلاح زندگی. و اما عقل، پس کسی که از خدا بترسد و پرهیزکار باشد خردمند است ^(۱۹۶)

۲۷- نعمتهای الهی

ابی بن کعب در حضور پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم این آیه شریفه را خواند: واسبغ علیکم نعمه ظاهره و باطنه ^(۱۹۷)؛ و تمام کرد خدا بر شما نعمتهایش را چه آشکارا و چه پنهان.

در این هنگام رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به حضار مجلس که از جمله آنها ابوبکر و عمر و عثمان و ابو عبیده و عبدالرحمان بود فرمود: بگوئید بینم اول نعمتی که خداوند به شما ارزانی داشته چیست؟

آنان همگی از مال و ثروت و زن و فرزند سخن گفتند، و چون ساکت شدند پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به علی علیه السلام رو کرده به او فرمود: یا علی! تو هم بگو، علی علیه السلام شروع کرد به شمردن، خداوند مرا از نیستی به هستی آورد مرا موجودی زنده قرار داد، نه جامد و بی جان، مرا انسانی متفکر و هوشمند قرار داد نه ابله و فراموشکار، در بدنم قوا و مشاعری آفرید که به وسیله آنها آنچه بخواهم ادراک می کنم، در ساختمان وجودم شمع تابان خود را آفرید، مرا به آیین خودش هدایت نمود و از گمراهی نجات بخشید، برایم راه بازگشتی به حیات جاودان قرار داد، مرا آزاد و مالک قرار داد نه برده و مملوک، آسمان و زمینش را با آنچه که در آنها هست برایم رام و مسخر گرداند، ما را زن نیافرید بلکه مردانی حاکم بر همسران حلالمان ^(۱۹۹)

و پیامبر ﷺ در هر جمله به او می فرمود: راست گفتی، و آنگاه به او فرمود: باز هم بشمار! علی رضی الله عنه گفت: و ان تعدوا نعمه الله لا تحصوها؛ اگر بخواهید نعمتهای خدا را بشمرید شماره نتوانید کرد. پس از آن رسول خدا ﷺ تبسم نموده و به او فرمود: گوارا باد تو را حکمت و دانش، یا اباالحسن! تو وارث علم من، و بعد از من برطرف کننده اختلافات امت می باشی ^(۱۹۹)

۲۹- پرسشهای عمر از علی رضی الله عنه

روزی عمر به حضرت امیر رضی الله عنه رسید و گفت: یا امیرالمومنین! پرسشهایی چند در نظر داشته ام و فراموش کردم که آنها را از رسول خدا ﷺ بپرسم آیا شما پاسخ آنها را می دانید؟ علی رضی الله عنه فرمود: سوالات خود را بگو.

عمر: گاهی انسان چیزی در خواب می بیند و وقتی که بیدار می شود اثری از آن نمی یابد، و گاهی با کسی برخورد می کند و بدون سابقه او را دوست می دارد. و برعکس، گاهی هم با افراد ناشناسی دشمن است و گاهی هم چیزی می بیند و یا می شنود و مدتها آن را بخاطر دارد و گاه احتیاج، آن را فراموش می کند و باز در غیر وقت حاجت یادش می آید.

امیرالمومنین رضی الله عنه در پاسخش فرمود: اما سوال تو از خواب؛ خداوند در قرآن مجید می فرماید: ﴿اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَالَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنَامِهَا فَيُمْسِكُ الَّتِي قَضَىٰ عَلَيْهَا الْمَوْتَ وَيُرْسِلُ الْأُخْرَىٰ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى﴾ ^(۲۰۰) خداوند جانها را در وقت مردن، و نیز جانهای آنان که نمرده اند در خواب از بدنها می گیرد، پس از آن نفسی را که خدا حکم به مردن او کرده او را نگه می دارد و آن نفسی را که اجلش نرسیده به بدن خود تا اجل و موعد معینی می فرستد.

آنگاه فرمود: خواب شبیه مرگ است، پس آنچه را که انسان به هنگام تحلیل و جدا شدن روح از بدن ببیند راست و از ملکوت است. و آنچه را که در موقع بازگشت روح ببیند باطل و از رنگهای شیطان است. و اما سوال تو از دوستی و دشمنی با عدم سابقه؛ خداوند ارواح را دو هزار سال قبل از بدنها آفریده و آنان را در هوا و فضا سکونت داده است، پس ارواحی که در آنجا با یکدیگر انس و الفت داشته اند اینجا نیز با هم مانوسند، و ارواحی که در آنجا با هم دشمن بوده اند اینجا نیز با هم دشمنند.

و اما سوال تو از ذکر و فراموشی؛ هیچ قلبی نیست مگر اینکه دارای پرده و پوششی است، پس هرگاه قلب در زیر آن پرده نهان باشد آنچه را که دیده و شنیده فراموش می کند، و هرگاه پرده کنار رود آنچه را که دیده و شنیده یادش می آید.

عمر گفت: راست گفתי، خدا مرا زنده نگذارد و نه در شهری باشم که تو در آنجا نباشی ^(۲۰۱)

۲۹- سوال ابن کوا

ابن کوا از حضرت امیر علیه السلام پرسید؛ آیا خداوند پیش از حضرت موسی علیه السلام با کسی از مردم سخن گفته است؟

علی علیه السلام به او فرمود: بله، خداوند با همه کس از خوب و بد سخن گفته و آنان نیز به او پاسخ داده اند، این جواب بر ابن کوا گران آمده و معنایش را نفهمید. پس گفت: چطور خدا با همه سخن گفته و آنان نیز به او پاسخ گفته اند؟

امام علیه السلام به وی فرمود: آیا قرآن نخوانده ای که خداوند به پیامبرش می فرماید:

((واخذ ربك من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم و اشهدهم علی انفسهم الست بر بكم قالوا بلی.

یاد کن ای پیامبر! زمانی را که بیرون آورد پروردگار تو از فرزندان آدم از پشتهای ایشان یعنی از صلابتشان نسل ایشان را و گواه گردانید آنها را بر خودشان و به آنان گفت: آیا پروردگار شما نیستیم؟ گفتند: آری، تو پروردگار ما هستی.

پس بنابراین خداوند با تمام بنی آدم سخن گفته و ایشان نیز به او جواب داده اند. و در جای دیگر دارد که آنان در (عالم ذر) به خدای خود پاسخ مثبت گفته و خداوند به ایشان فرموده: منم خدای یگانه، و منم بخشنده و مهربان ^(۲۰۲)

۳۰- سوره هود

از امیرالمومنین علیه السلام پرسیدند؛ آیا در قرآن مجید سوره ای هست که بیان کننده اسم خودش باشد؟ فرمود: آری، سوره هود که خداوند در آن می فرماید: مامن دابه الا هو اخذ بناصیتها ^(۲۰۳) زیرا وقتی که لفظ هو ناصیه یعنی حرف اول دابه را با خود بگیرد هود می شود ^(۲۰۴)

۳۱- هفت سوال

مردی نزد امیرالمومنین علیه السلام آمده و گفت: از هفتاد فرسنگ دور به اینجا آمده ام تا هفت سوال از شما

بپرسم:

- ۱- چه چیز از آسمان عظیم تر است؟
- ۲- چه چیز از زمین پهناورتر است؟
- ۳- چه چیز از کودک یتیم ناتوان تر است؟
- ۴- چه چیز از آتش داغ تر است؟
- ۵- چه چیز از زمهریر سردتر است؟
- ۶- چه چیز از دریا بی نیازتر است؟
- ۷- چه چیز از سنگ سخت تر است؟

علی علیه السلام فرمود: تهمت به ناحق از آسمان عظیم ترست.

حق از زمین وسیع تر است.

سخن چینی شخص تمام از کودک یتیم ضعیف تر است.

آز و طمع از آتش داغ تر است.

حاجت بردن به نزد بخیل از زمهریر سردتر است.

بدن شخص با قناعت از دریا بی نیازتر است.

قلب کافر از سنگ سخت تر است ^(۲۰۵)

۳۲- واجب و واجب تر و...

شافعی در مطالب السؤل آورده: مردی نزد حضرت امیر علیه السلام آمده و گفت: مرا آگاه کن از واجب و

واجب تر، عجب و عجب تر، سخت و سخت تر، نزدیک و نزدیک تر!

امام علیه السلام پاسخ او را در ضمن اشعاری بیان فرمود:

توبه و بازگشت به پروردگار مردم واجب است، و ترک گناهان از آن واجب تر ^(۲۰۶)

گردش روزگار عجیب است، و غفلت مردم از آن عجیب تر (۲۰۷)

بردباری در برابر مصائب دشوار است، ولی از دست دادن پادشاهها از آن دشوارتر (۲۰۹)

هر چیزی که به آن امید می رود نزدیک است، و مرگ از همه آنها نزدیکتر (۲۰۹)

۳۳- برادر ثقه و برادر تبسمی

مردی در بصره از حضرت امیر علیه السلام از برادران دینی پرسش نمود، آن حضرت علیه السلام به وی فرمود: برادران بر دو گونه اند: ۱- برادران ثقه. ۲- برادران تبسمی.

اما برادران ثقه؛ آنان پناه و پر و بال و اهل و مالند، پس هرگاه برادری را برای خود این چنین یافتی تو هم برایش یار و مددکار باش با دوستانش دوست و با دشمنانش دشمن باش، رازها و عیبهای او را بپوشان و خوبیهای او را اظهار کن. و بدان که این نوع برادران از کبریت احمر هم کمیاب ترند.

و اما برادران تبسمی؛ کسانی هستند که دوست و برادر لبخندی تو می باشند، پس تو هم با آنها طوری رفتار کن که آنها با تو رفتار می کنند از شیرین زبانی و گشاده رویی (۲۱۰)

۳۴- معنای حنان و منان

از حضرت امیر علیه السلام معنای الحنان و المنان را پرسش نمودند؛ فرمود: حنان کسی است که می پذیرد کسانی را که از او اعتراض نموده اند.

و منان کسی است که بدون سوال به بخشش و عطا ابتدا می کند (۲۱۱)

۳۵- اختلاف سن دو برادر دوقلو

از امیرالمومنین علیه السلام پرسیدند، کدام دو برادر بوده اند که در یک روز به دنیا آمده و در یک روز وفات نموده و سن یکی از ایشان پنجاه سال و دیگری صد و پنجاه سال بود؟

فرمود: عزیر و عزره بوده اند که در یک روز به دنیا آمده و عزیر صد سال مرده بود و خداوند او را زنده

کرد و پس از مدتی هر دو در یک روز وفات نمودند (۲۱۲)

۳۶- پسر بزرگتر از پدر!

از امیرالمومنین علیه السلام پرسیدند؛ کدام پسر بوده که از پدرش بزرگتر بوده است؟

فرمود: عزیز بوده که خداوند او را زنده کرد و در هنگامی که خودش چهل سال داشت و پسرش صد و ده سال (۲۱۳).

۳۷- ساعتی که نه از شب است و نه از روز

از علی علیه السلام پرسیدند؛ کدام ساعت است که نه از شب است و نه از روز؟

فرمود: ساعت قبل از طلوع آفتاب (۲۱۴)

۳۹- خواص نفوس

کمیل بن زیاد از امیرالمومنین علیه السلام از نفس پرسش نمودند؛ آن حضرت علیه السلام به او فرمود: کدام نفس؟

کمیل گفت: مگر بیش از یک نفس هست؟

امام علیه السلام فرمود: بلکه چهار نفس است: ۱- نفس نامی نباتی. ۲- نفس حیوانی. ۳- نفس ناطقه قدسی.

۴- نفس کلی الهی. و هر کدام از این نفوس، دارای پنج قوه و دو خاصه است.

اما قوای پنجگانه نفس نامی نباتی عبارتند از: ۱- ماسکه. ۲- جاذبه. ۳- هاضمه. ۴- دافعه. ۵- مریه. و

دو خاصه آن عبارتند از: زیادت و نقصان و انبعاث آنها از کبد.

و اما قوای پنجگانه نفس حیوانی: ۱- شنوایی. ۲- بینایی. ۳- بویایی. ۴- چشایی. ۵- حس لامسه. و دو

خاصه آن؛ رضا و غضب و انبعاث آنها از قلب.

و اما قوای پنجگانه نفس ناطقه: ۱- فکر. ۲- ذکر. ۳- علم. ۴- عمل. ۵- انتباه. و مرکز انبعاثی در بدن

نداشته و بسیار به نفس ملکوتی شبیه است. و دو خاصه آن؛ نزاهت و حکمت است.

و اما قوای پنجگانه نفس کلی الهی: ۱- بقای در فناء. ۲- عز در ذل. ۳- فقر در غنی. ۴- صبر در بلا. ۵-

خوشی در رنج و زحمت. و دو خاصه آن؛ حلم و کرم و منشا و مبدا آن از خدای تعالی است که در قرآن

کریم فرموده: و نفخنا فیہ من روحنا؛ در آن از روح قدسی خویش بدمیدیم.

و بازگشت آن نیز به سوی اوست چنانچه فرموده: ﴿يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ (۲۷) ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً

مَرْضِيَّةً﴾؛ ای نفس قدسی مطمئن و دل آرام به یاد خدا امروز به حضور پروردگارت باز آی که تو خشنود به

نعمتهای ابدی او و او راضی از اعمال نیک توست. و عقل هم وسط و در میان همه این نفوس، تا کسی بدون فکر و اندیشه، سخنی بر زبان نیارد (۲۱۵)

۳۹- معنای قدر

مردی نزد امیرالمومنین علیه السلام آمده و گفت: مرا از قدر آگاه کن.

امام علیه السلام به او فرمود: دریایی است ژرف در آن وارد نشو...

مرد گفت: مرا از قدر آگاه کن!

امام فرمود: راهی است تاریک در آن گام منه.

مرد گفت: مرا از قدر آگاه کن.

امام علیه السلام فرمود: سر خداست، خود را به زحمت مینداز!

مرد گفت: مرا از قدر آگاه کن.

امام علیه السلام فرمود: حال که اصرار می ورزی، از تو می پرسم آیا رحمت خدا از برای بندگان پیش از اعمال

بندگان بوده و یا اعمال بندگان پیش از رحمت خدا؟

مرد گفت: بلکه رحمت خدا پیش از اعمال بندگان. در این موقع امام علیه السلام به حاضران رو کرده و فرمود:

برخیزید! و بر برادر خود سلام کنید که او الحال اسلام آورد و پیش از این کافر بود!

مرد اندکی رفت و سپس برگشته گفت: یا امیرالمومنین! آیا به مشیت و اراده اول است که بر می خیزیم و

می نشینیم و قبض و بسط به عمل می آوریم؟

امیرالمومنین علیه السلام فرمود: که تو در مشیت و نسبت به آن دوری، بدان و آگاه باش که من سه مسأله از تو

می پرسم که خدا از برایت در چیزی از آنها راه بیرون رفتنی را قرار ندهد؛ مرا خبر ده که آیا بندگان را

آفریده چنان که خود خواسته یا چنان که ایشان خواسته اند؟

عرض کرد، چنانکه خود خواسته.

حضرت فرمود که: خدا بندگان را آفریده به جهت آنچه خود خواسته یا به جهت آنچه ایشان خواسته اند؟

عرض کرد که: به جهت آنچه خود خواسته.

حضرت فرمود: که در روز قیامت به نزد او می آیند چنان که خود خواسته یا چنان که ایشان خواسته اند عرض کرد: چنان که او خواسته.

حضرت فرمود: برخیز! که از مشیت چیزی برای تو نیست، و اختیار آن نداری ^(۲۱۶)

۴۰- زندگی خوش

از امیرالمومنین علیه السلام از آیه شریفه: فلنحیینه حیوه طیبه سوال شد فرمود: زندگی پاکیزه و خوش، ملک قناعت است ^(۲۱۷)

۴۱- عدل و احسان

و نیز از آن حضرت علیه السلام از معنای آیه شریفه ان الله یامر بالعدل و الاحسان؛ خداوند دستور می دهد به دادگری و نیکوکاری پرسش نمودند؛ فرمود: مقصود از عدل، انصاف و میانه روی، و از احسان، لطف و مهربانی است ^(۲۱۹)

۴۲- عدل از جود برترست

از امیرالمومنین علیه السلام سوال شد؛ آیا جود برتر است یا عدل؟ فرمود: عدل سبب می شود که کارها بر جای خود قرار

گیرد، و جود سبب می شود که کارها بر جای خود نباشد، و عدل، همگان را نگه می دارد، و جود، تنها جنبه شخصی دارد؛ بنابراین عدل برتر است ^(۲۱۹)

۴۳- فصیح ترین مردم

از امیرالمومنین علیه السلام از فصیح ترین مردم پرسیدند؛ کسی است که هرگاه از او پرسند پاسخ ساکت کننده بگوید.

آری، و از پاسخهای آن حضرت علیه السلام درباره توحید و صفات خداوند فن کلام و علم الهی پدید آمده، و از پاسخهایش پیرامون موضوعات دیگر سایر علوم از قبیل (علم تفسیر قرآن، نحو، فقه و...) به وجود آمده است. و حق مطلب این بود که اخبار توحید در فصل جداگانه ای ایراد گردد. ولیکن تحت عناوین دیگری همه با هم مخلوط شد.

فصل دوازدهم: پاسخ پرسشهای لغزی

۱- سوالات کعب الاحبار

کعب الاحبار از حضرت امیر علیه السلام پرسید؛ کیست که پدر نداشته؟

کیست که اهل و عشیره نداشته؟

کیست که قبله ای نداشته؟

آن حضرت علیه السلام فرمود: کسی که پدر نداشته عیسی علیه السلام است؛ کسی که عشیره نداشته آدم است؛ کسی که قبله ای ندارد، خانه کعبه است که خودش قبله است.

امیرالمومنین علیه السلام به او فرمود: هنوز هم بپرس!

کعب الاحبار: آن سه موجود زنده کدامند که در رحمی نبوده و از بدنی بیرون نیامده اند؟

امام علی علیه السلام فرمود: عصای موسی، ماده شتر ثمود، و قوچ ابراهیم.

علی علیه السلام هنوز هم بپرس!

کعب الاحبار: تنها یک سوال مانده که اگر به آن پاسخ دهی تو خودت هستی.

امیرالمومنین علیه السلام: بپرس!

کعب الاحبار: کدام قبر بوده که صاحبش را گردش داده است؟

علی علیه السلام آن ماهی بود که به فرمان خداوند یونس را در شکم خود فرو برد و در دریاها گردش می داد

(۲۲۰)

۲- سوالات ابن کوا

ابن کوا عرض کرد: یا امیرالمومنین! مرا خبر ده از بینای در شب و روز و بینای در روز و بینای در شب؟
امیرالمومنین علیه السلام فرمود: از چیزی بپرس که تو را به کار آید. و رها کن آنچه را که به درد نمی خورد.
و آنگاه به وی فرمود: بینای در شب و روز کسی است که به پیامبران گذشته ایمان داشته و پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله و سلم را درک نموده و به او نیز ایمان آورده است. و بینای در روز، کسی است که به پیامبران سابق ایمان

نداشته، و پیامبر خاتم را ادراک کرده و به او ایمان آورده است؛ و بینای در شب کسی است که به پیامبران سابق ایمان داشته و پیامبر خاتم ﷺ را درک نموده و به او ایمان نیاورده است (۲۲۱)

۳- سوالات یهودی

مردی یهودی از حضرت امیر علیه السلام پرسید؛ مرا آگاه کن از چیزی که برای خدا نیست و چیزی که نزد خدا نیست، و چیزی که خدا نمی داند.

آن حضرت علیه السلام به وی فرمود: آنچه را که خدا نمی داند گفتار شما یهود است که می گوئید عزیر پسر خداست و خدا برای خود پسری سراغ ندارد.

و اما آنچه را که برای خدا نیست شریک است و آنچه که نزد خدا نیست ستم بر بندگان است.

یهودی گفت: گواهی می دهم که خدا یکتا و یگانه است، و محمد فرستاده اوست (۲۲۲)

۴- سوالات راس الجالوت

راس الجالوت از ابوبکر سوالاتی نمود، ابوبکر پاسخش را ندانست. او سوالاتش را از حضرت امیر

علیه السلام پرسش نموده گفت: اصل و اساس تمام موجودات چیست؟

فرمود: آب است؛ زیرا خداوند می فرماید: وجعلنا من الماء کل شیء حی؛ و قرار دادیم از آب هر موجود زنده را.

کدام دو جماد بودند که سخن گفتند؟

آسمان و زمین (۲۲۳)

آن دو چیز کدامند که زیاد می شوند و کم نمی گردند و مردم آنها را نمی بینند؟

شب و روز.

کدام آب بود که نه از زمین و نه از آسمان؟

آبی بود که سلیمان برای بلقیس، فرستاد، که عرق اسبانی بود که در میدان تاخته بودند.

چه چیز است که با نداشتن روح تنفس می کند؟

الصبح اذا تنفس؛ سوگند به صبح! آنکه که تنفس کند (طلوع نماید). (۲۲۴)

چه چیز است که زیاد و کم می شود؟

قرص ماه است.

چه چیز است که نه زیاد می شود و نه کم؟

دریاست.

چه چیز است که کم می شود ولی زیاد نمی گردد؟

عمر است (۲۲۵)

۵- سوالات گروهی از یهود

گروهی از یهود نزد عمر آمده به او گفتند: تو والی و حاکم پس از پیامبران هستی و ما نزد تو آمده ایم تا مطالبی را از تو بپرسیم که اگر صحیح به ما پاسخ گویی به تو ایمان آورده از تو پیروی خواهیم نمود.

عمر گفت: بپرسید!

گفتند: ما را آگاه کن از قفل‌های آسمان‌های هفتگانه و کلیدهای آنها. و از کسی که قوم خود را انذار نموده و نه پری بود و نه آدمی، و از پنج چیزی که در رحمی آفریده نشده اند، و از یک و دو و سه و چهار و پنج و شش و هفت و هشت و نه و ده و یازده و دوازده.

عمر ساعتی در فکر شد و آنگاه به آنان گفت: چیزی از عمر بن خطاب پرسیده اید که به آن آگاهی ندارد، ولی پسر عم رسول خدا ﷺ شما را از این مطالبی که پرسیده اید خبر خواهد داد. پس نماینده ای به نزد آن حضرت فرستاده او را به نزد خود فراخواند، و چون آمد عمر جریان را خدمتش عرضه داشت، امیرالمومنین رضی الله عنه به یهودیان رو کرده و فرمود: مسائلتان را بر من عرضه بدارید، آنان همان سوالات یاد شده را مطرح کردند.

امام فرمود: آیا غیر از اینها هم سوالاتی دارید؟

گفتند: نه ای پدر شبیر و شیر!

امیرالمومنین رضی الله عنه به آنان فرمود: اما قفل‌های آسمانها شرک ورزیدن به خدا است و کلیدهای آنها گفتار لا اله الا الله است.

و اما آن کسی که قوم خود را ترسانده و نه پری بوده و نه انسی، مورچه سلیمان است.

و اما آن پنج موجود زنده ای که در رحمی آفریده نشده اند آدم و حوا و عصای موسی و ناقه صالح، و قوچ ابراهیم است.

و اما یک، خدای یگانه است که او را شریکی نیست.

و اما دو؛ آدم و حواست.

و اما سه؛ جبرئیل و میکائیل و اسرافیل است.

و اما چهار؛ تورات و انجیل و زبور و قرآن است.

و اما پنج؛ نمازهای پنجگانه واجب است.

و اما شش؛ قول خدای تعالی است: ﴿وَلَقَدْ خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ﴾^(۲۲۶) بتحقیق آفریدیم آسمانها و زمین را و آنچه که در بین آنهاست در شش روز.

و اما هفت؛ قول خدای تعالی است: ﴿وَبَنَيْنَا فَوْقَكُمْ سَبْعًا شِدَادًا﴾^(۲۲۷) و بنا نهادیم بر بالای شما هفت آسمان محکم.

و اما هشت؛ قول خدای عزوجل است: و یحمل عرش ربک فوقهم یومئذ ثمانیه؛ و عرش پروردگارت را آن روز هشت ملک برگیرند^(۲۲۹)

و اما نه؛ آیاتی است که بر موسی نازل شده.

و اما ده؛ قول خدای عزوجل است: ﴿وَوَاعَدْنَا مُوسَى ثَلَاثِينَ لَيْلَةً وَأْتَمَمْنَاهَا بِعَشْرٍ﴾^(۲۲۹) و با موسی سی شب وعده و قرار نهادیم، چون پایان یافت ده شب دیگر بر آن افزودیم.

و اما یازده؛ گفتار یوسف است به پدرش: ﴿إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا...﴾^(۲۳۰) من در عالم خواب یازده ستاره دیدم و....

و اما دوازده؛ قول خدای عزوجل است به موسی: ﴿اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا﴾^(۲۳۱) عصای خود را بر سنگ زن، پس دوازده چشمه آب از آن سنگ بیرون آمد.

در این موقع یهودیان گفتند: گواهی می دهیم که نیست خدای غیر از خدا، این که محمد ﷺ فرستاده اوست و تو پسر عم رسول خدایی، و آنگاه به عمر گفتند: به خدا سوگند! او سزاوارتر است به این مقام از تو

(۲۳۲)

۶- سوالات قیصر

از جمله پاسخهای حضرت امیر به سوالات قیصر که کتبا از عمر پرسیده و او پاسخش را ندانسته و از آن حضرت ﷺ کمک خواسته بود. این چندتا است: (چیزی که از هر طرف، دهان است آتش است؛ و چیزی که همه اش پاست، آب است؛ و چیزی که همه اش چشم است، آفتاب است؛ و چیزی که همه اش بال است باد است؛ تا اینکه فرمود چیزی که تنها یک بار از جای خود کوچ نمود کوه طور است، هنگامی که بنی اسرائیل نافرمانی پروردگار نمودند؛ و کوه طور بین بنی اسرائیل و سرزمین مقدس واقع شده، پس خداوند قطعه ای از آن جدا نموده برایش دو بال از نور قرار داده بر بالای سر آنان قرار گرفت، که خداوند در قرآن کریم می فرماید:

﴿وَإِذْ نَتَقْنَا الْجَبَلَ فَوْقَهُمْ كَأَنَّهُ ظُلَّةٌ وَظَنُّوا أَنَّهُ وَاقِعٌ بِهِمْ﴾ (۲۳۳)

و به یاد آرند یهودان آنگاه که بر اسلافشان کوه طور! مانند قطعه ابر بر فراز آنها برانگیختیم که پنداشتند فرو خواهد افتاد بر آنها.

و اما درختی که صد سال راه سایه آن طول دارد، درخت طوبی است، و آن سدره المنتهی است در آسمان هفتم که اعمال بنی آدم به آن منتهی می شود و از درختان بهشتی است، و هیچ قصر و خانه ای در بهشت نیست مگر این که شاخه ای از درخت طوبی در میان آن آویزان است، و مانند آن در دنیا خورشید است که اصل آن یکی بوده و نور آن در همه جاست.

و اما درختی که بدون آبیاری روییده شده، درخت یونس است که آن از معجزات اوست و خداوند می فرماید: ﴿وَأَنْبَتْنَا عَلَيْهِ شَجَرَةً مِّنْ يَّقُوتِینِ﴾ (۲۳۴) و رویانیدیم بر بالای یونس، درختی از کدو.

و اما خوراک بهشتیان، مانند آن در دنیا جنین است در شکم مادر که از راه ناف، تغذیه نموده و چیزی از او دفع نمی شود.

و اما اجتماع غذاهای رنگارنگ در یک ظرف برای بهشتیان؛ مانند آن در دنیا مثل تخم است که در آن دو رنگ مختلف سفید و زرد وجود داشته و با هم مخلوط نمی شوند.

و اما دختر جوانی که از میان سیب خارج می شود، مثل آن در دنیا کرم است که سالم از میان سیب بیرون می آید (۲۳۵)

به همین مناسبت نقل می شود: «تنوخی در کتاب نشوار المحاضره» (۲۳۶) در باب اصابت‌های منجمین؛ از پدرش نقل کرده که می گوید: روزی نزد موفق بودم که او ابومعشر و منجم دیگری را که نامش را گفته و من فراموش کرده ام به نزد خود فراخواند و سیبی در آستین گرفت و از آنان پرسید چه چیز در آستین دارم؟ منجم دیگر پس از نگاه در اسطرلاب و گرفتن طالع و مقداری فکر، گفت: از میوه هاست، و ابومعشر گفت: از جنس حیوان است. موفق به آن دیگری گفت: درست گفתי و به ابومعشر گفت: خطا کردی و سیب را از آستینش بیرون انداخت.

ابومعشر در شگفت شده مجدداً ساعتی در اسطرلاب نظر افکنده و آنگاه سیب را برداشته آن را قاچ نمود ناگهان دید درون آن کرم است پس گفت: منم ابومعشر. موفق از این صحت حدس آنان تعجب نموده برای هر دو دستور جایزه داد.

۷- پاسخ اعداد

حضرت امیر علیه السلام در پاسخ مردی یهودی که از اعداد سوال نموده بود فرمود: و اما دو که سه ندارد، آفتاب و ماه است، و اما سه که چهار ندارد، شماره طلاق است، و اما چهار که پنج ندارد همسران است تا اینکه فرمود و اما نه که ده ندارد دوران بارداری زن است (۲۳۷)

مؤلف:

در خبر پنجم گذشت که امام علیه السلام پاسخ این اعداد را به گونه ای دیگر بیان فرمود: و هر دوی آنها صحیح است. و شاید علت اختلاف این است که آن حضرت خواسته هر کدام از پرسش کنندگان را بر طبق عقیده و نظر خاص خودش پاسخ گوید.

۹- عمر از سخنان حدیقه برآشت!

روزی عمر حذیفه را دید، به او گفت: چگونه صبح کردی؟ حذیفه گفت: می خواهی چگونه صبح کرده باشم؟ به خدا سوگند صبح نمودم در حالی که حق را دشمن و فتنه را دوست می دارم، و بر نادیده گواهی می دهم، و غیر مخلوق را حفظ می کنم، و بدون وضو نماز می خوانم، و در زمین چیزی دارم که خدا در آسمان ندارد.

عمر از شنیدن سخنان حذیفه برآشفته و از او روی گردانده و چون عجله داشت وی را ترک گفت ولی تصمیم گرفت او را تنبیه کند، در میان راه علی علیه السلام را دید، حضرت دریافت که وی خشمگین است علت را پرسید، عمر گفت: حذیفه را ملاقات نموده ام و به او گفته ام چگونه صبح کردی و او گفته صبح نمودم در حالی که حق را خودش ندارم.

امیرالمومنین علیه السلام فرمود: راست گفته، از مرگ خوشش نمی آید با این که آن حق است.

عمر: او گفته فتنه را دوست می دارم.

علی علیه السلام: راست گفته، مال و فرزندان را دوست می دارد و خداوند فرموده: **﴿أَنْتُمْ أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ**

فِتْنَةٌ﴾ ^(۲۳۹) جز این نیست مالها و فرزندانان برای شما فتنه و سبب آزمایشند.

عمر: می گوید بر نادیده گواهی می دهم.

امیر المؤمنین علیه السلام: راست گفته، بر یگانگی خداوند، مرگ، زنده شدن، بهشت، دوزخ، صراط گواهی می

دهد و هیچ کدام از آنها را ندیده است.

عمر: می گوید: غیر مخلوق را حفظ می کند.

امیر المؤمنین علیه السلام راست گفته، کتاب خدا را حفظ می کند و آن غیر مخلوق است ^(۲۳۹).

عمر: می گوید: اصلی علی غیر وضوء.

علی علیه السلام راست گفته، بر پسر عم رسول خدا صلی الله علیه و آله بدون وضو، صلوات می فرستد و آن جایز است.

عمر: از همه اینها بالاتر می گوید من در زمین چیزی دارم که خدا در آسمان ندارد.

علی علیه السلام: راست گفته، او زن و فرزند دارد و خدا از آن منزّه است.

در این هنگام عمر گفت: اگر علی بن ابی طالب علیه السلام نبود نزدیک بود عمر هلاک شود ^(۲۴۰).

۹- چنین کسی از اولیاء الله است

فرستاده پادشاه روم از ابوبکر پرسید؛ چه کسی امیدی به بهشت ندارد و از آتش و خدا نمی ترسد، و رکوع و سجود بجا نمی آورد، و مردار و خون می خورد و فتنه را دوست می دارد، و با حق دشمن است و بر نادیده گواهی می دهد؟ ابوبکر به او پاسخ نداد و عمر به او گفت: بر کفرت افزوده شد.

امیرالمومنین علیه السلام باخبر گردید، پس فرمود: چنین کسی از اولیاء الله است؛ زیرا تنها امیدش به خداست نه بهشت او، و از خدا می ترسد نه از آتش او و از ظلم خدا نمی ترسد بلکه از عدالتش، و در نماز میت رکوع و سجود بجا نمی آورد و ماهی و ملخ می خورد با اینکه آنها مرده اند، کبد می خورد و آن خون است. و بر بهشت و دوزخ گواهی می دهد با این که آنها را ندیده است ^(۲۴۱)

مؤلف:

در سوالات طاووس یمانی از امام محمد باقر علیه السلام آمده: چه وقت بود که یک سوم مردم هلاک شدند؟ امام علیه السلام به او فرمود: اشتباه کردی خواستی بگویی یک چهارم مردم، و آن روزی بود که قابیل هابیل را کشت.

پرسید، کدام یک از هابیل و قابیل پدر آدمیان است؟

فرمود: هیچ کدام، بلکه پدر آنان شیث بن آدم است.

پرسید؛ کدام گواهی حق بود که گویندگانش در آن دروغگو بودند؟

فرمود: گواهی منافقین که به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می گفتند: نشهد انک لرسول الله؛ گواهی می دهیم که تو فرستاده خدا هستی.

پرسید: کدام فرستاده خدا بود که نه از جن بود و نه از انس؟

فرمود: کلاغ که خداوند فرموده: فبعث الله غرابا یبحث فی الارض؛ خداوند کلاغی را برانگیخت که زمین را به چنگال خود گود نماید.

پرسید؛ بر چه کسی دروغ بستند که نه از پری بود و نه آدمی؟

فرمود: بر گرگ که برادران یوسف بر او دروغ بستند.

پرسید؛ چه چیز است که اندک آن حلال و زیاد آن حرام می باشد؟

فرمود: نهر طالوت: ان الله مبتليكم بنهر فمن شرب منه فليس مني و من لم يطمعه فانه مني الا من اغترف
غرفه بيده (۲۴۲)

پرسید: کدام روزه است که از خوردن و آشامیدن منع نمی کند؟

فرمود: روزه مریم (۲۴۳)

۱۰- یونس در شکم ماهی

هنگامی که امیرالمومنین علیه السلام خطبه ششقیه را می خواند مردی نامه ای به دست آن حضرت داد که در
آن سوالاتی نوشته شده بود، امام علیه السلام سخن خود را ناتمام گذاشته و به سوالات او پاسخ داد، و از جمله این
پرسش بود: کدام جاندار بود که از شکم جاندار دیگر بیرون آمد و بین آنها نسبی نبود؟

آن حضرت علیه السلام فرمود: یونس بن متی بود که از شکم ماهی خارج شد (۲۴۴)

۱۱- عصای موسی

از امیرالمومنین علیه السلام پرسیدند: آن چیست که زنده اش آشامید و مرده اش خورد.

فرمود: عصای موسی بود، آشامید موقعی که شاخه ای بر درخت بود و خورد اژدها و مارهای ساحران را

زمانی که عصایی بود در دست موسی علیه السلام (۲۴۵)

۱۲- پرنده عیسی

و نیز از آن حضرت علیه السلام پرسیدند: کدام پرنده بود که نه جوجه ای داشت و نه فرعی و نه اصلی؟

فرمود: پرنده عیسی بود که خداوند در قرآن می فرماید: واذ تخلق من الطین کهیئه الطیر باذنی فتنفخ فیها

فتکون طیرا باذنی (۲۴۶) و زمانی که می ساختی ای عیسی از گل مانند مرغی به دستور من، پس در آن می

دمیدی و مرغی زنده می شد به فرمان من.

۱۳- ستمگران!

روزی در زمان خلافت عثمان حدیفه به حضرت امیر علیه السلام گفت: یا علی! پس از گذشت سالیانی دیشب

معنا و مفهوم گفتار شما را که در حره به من گفتید: چگونه خواهی بود ای حدیفه! زمانی که چند عین بر یک

عین ستم کنند در حالی که پیامبر ﷺ میان ما نباشد فهمیدم، که دیدم عتیق (ابوبکر) و پس از او عمر که اول نامشان عین است در تصدی خلافت بر شما پیشی گرفتند.

امام علیؑ به وی فرمود: فراموش کردی عبدالرحمن بن عوف را که سهمی بزرگ در خلافت عثمان داشت و در روایتی آمده که فرمود: و بزودی عمر و بن عاص با معاویه فرزند زن جگرخوار بر آنان اضافه خواهد شد که اینها عین هایی هستند که در ظلم و ستم بر من دست به دست هم دادند (۲۴۷)

آری، و از پاسخهای آن حضرت علیؑ در این زمینه، علم مسائل لغزی و معمایی پدید آمده است.

فصل سیزدهم: پاسخ مسائل دشوار

۱- عجیب تر از همه

هنگامی که عقبه بن ابی عقبه از دنیا رفت، حضرت امیر علیه السلام با گروهی از یاران خود که عمر نیز در آن جمع بود بر جنازه عقبه حاضر شدند، از آن میان علی علیه السلام به مردی که در آنجا حاضر بود فرمود: با مردن عقبه زنت بر تو حرام گردید. عمر گفت: یا علی! تمام قضایای تو عجیب است ولی این از همه عجیب تر، انسانی می میرد و همسر شخص دیگری بر شوهرش حرام می شود؟!

حضرت فرمود: بله، این مرد غلام عقبه است و زن او آزاد است و آن زن امروز از عقبه ارث می برد و در نتیجه قسمتی از شوهر خود را مالک می شود، و زن بر غلام خود حرام می باشد تا این که او را آزاد نموده و مرد او را عقد نماید.

در این موقع عمر به آن حضرت علیه السلام عرضه داشت: برای مثل چنین قضایایی که در آنها اختلاف می کنیم باید از شما بی‌رسیم ^(۲۴۹)
مؤلف:

نظیر این قضیه روایتی است که صدوق رحمته الله در مقنع آورده: که علی بن عقبه از امام صادق علیه السلام پرسید از غلامی که چهار نفر آزاد را یکی پس از دیگری کشته امام علیه السلام فرمود: او به اولیای مقتول چهارم اختصاص دارد، می خواهند او را می کشند و یا به بردگی می گیرند؛ زیرا هنگامی که نفر اول را به قتل رسانده اولیای او وی را مستحق شده اند و چون نفر دوم را کشته اولیای دوم او را از اولیای اول مستحق گردیده اند و چون نفر سوم را کشته اولیای او وی را از اولیای دوم مستحق گردیده اند و چون نفر چهارم را کشته به اولیای چهارم تعلق یافته است که اگر بخواهند او را می کشند و یا استرقاق می کنند ^(۲۴۹)

۲- زنی که در شب ازدواج برای شوهر پسر زاید!

مردی از ابوبکر پرسید؛ مردی با دوشیزه ای ازدواج نموده و همان شب زن پسر زاییده، و مرد شبانه وفات کرده و میراثش را پسر و مادر پسر مالک شده اند، می توانی بگویی واقع قضیه چه بوده است؟

ابوبکر پاسخش را ندانست. حضرت امیر علیه السلام فرمود: این زن پیش از آن که با مرد ازدواج کند کنیز او بوده و از وی آبستن شده و مرد او را آزاد نموده و به عقد خود در آورده است، و زن همان شب فرزندش را زاییده و شوهرش مرده است، و میراثش به پسر و مادر پسر منتقل گشته است ^(۲۵۰)

۳- ازدواج زن شوهردار!

زن جوانی نزد حضرت امیر علیه السلام آمده گفت: آیا جایز است زن شوهر داری با اجازه پدر با دیگری ازدواج کند؟

حضار همه بر او انکار کرده گفتند: هرگز!

علی علیه السلام به زن فرمود: شوهرت را حاضر کن.

زن شوهر را آورد امیرالمومنین علیه السلام شوهر را به طلاق زن وادار کرد، مرد بدون چون و چرا زن را طلاق داد.

آن حضرت علیه السلام فرمود: شوهر این زن عنین است، شوهر نیز به آن اقرار کرد و زن بدون انقضای عده با مردی دیگر ازدواج نمود ^(۲۵۱)

مؤلف:

مقصود امام علیه السلام از تعبیر به طلاق، معنای لغوی آن بوده، یعنی، آزاد نمودن؛ زیرا زن در صورت عنین بودن شوهر عقد را فسخ می کند و نیازی به طلاق دادن نیست.

۴- عبادت عقوبت آور

از حضرت امیر علیه السلام سوال گردید؛ کدام عبارت است که انجام و ترک آن عقوبت آور است؟

فرمود: نماز خواندن شخص مست که بخواند یا نخواند مستحق عقوبت است ^(۲۵۲)

۵- باطل بودن عبادت از پاک ترین جاها

از حضرت علی علیه السلام از پاک ترین جاها روی زمین که نماز خواندن در آن باطل بوده پرسش نمودند؛

فرمود: پشت بام خانه کعبه ^(۲۵۳)

مؤلف:

زیرا فاقد رعایت استقبال قبله است با این که آن از واجبات نماز است. به همین مناسبت نقل می شود: حضرت امام رضا علیه السلام در لباس اعرابی بطور ناشناس وارد مطاف گردیده در طواف کردن بر هارون سبقت گرفت، این رفتار بر هارون گران آمده تصمیم گرفت آن حضرت علیه السلام را سرافکنده کند، به همین منظور مسائل مشکلی از آن حضرت علیه السلام سوال نمود و آن حضرت علیه السلام پاسخ کافی به وی دادند آنگاه امام علیه السلام نیز از او یک سوال نمود و آن این که: مردی به هنگام نماز صبح به زنی نظر افکند و نگاهش حرام بود، پس به هنگام ظهر بر او حلال گردید، و در وقت عصر حرام شد، و چون مغرب گردید حلال شد به گاه عشاء بر او حرام گشت و در وقت صبح حلال گردید، به هنگام ظهر حرام شد و چون عصر گردید حلال، در وقت مغرب حرام، و در موقع عشاء حلال گشت!

هارون گفت: به خدا سوگند ای برادر عرب! مرا در دریایی ژرف افکندی که جز خودت کسی مرا از آن خلاصی نخواهد بخشید.

آن حضرت علیه السلام فرمود: آن مرد هنگام صبح به کنیز دیگری نظر افکند که بر او حرام بود، پس به هنگام ظهر آن را خرید بر او حلال شد، هنگام عصر او را آزاد نمود حرام شد هنگام مغرب با او ازدواج نمود حلال گشت، و در وقت عشاء او را طلاق داد حرام گردید، هنگام صبح به او رجوع نمود حلال شد، و در وقت ظهر با او مظاهره نمود بر او حرام گردید، هنگام عصر بنده ای (به عنوان کفاره) آزاد نمود حلال گشت، و در وقت مغرب مرد مرتد گردیده زن بر او حرام شد و در هنگام عشاء توبه نموده به اسلام بازگشت زن بر او حلال گردید ^(۲۵۴). آری، پاسخهای آن حضرت علیه السلام به این گونه مسائل پیچیده و دشوار سبب شد که مردم این علم را از آن بزرگوار یاد بگیرند، چنانچه از علمای خاصه شیخ مفید رحمته الله و ابن براج و از عامه حریری در این باره کتاب تالیف نموده اند.

و از جمله مسائل مشکلی که شیخ مفید رحمته الله آورده یکی این است که: مردی غلامانی را بدون خریداری و یا بخشش و یا صدقه و غنیمت جنگ و میراث مالک گشته است.

پاسخ این که: مادر این شخص پس از مرگ شوهر مسلمانش که پدر همین مرد بوده با مردی نصرانی ازدواج کرده و از او فرزندی به هم رسیده است. پس امیرالمومنین علیه السلام فرمود: آن زن را بکشند و تمام فرزندان زن را از آن مرد نصرانی، غلامان همین برادر مسلمانشان قرار داد.

فصل چهاردهم: ابتکار در علوم ادبی

۱- صرف و نحو

ابوالاسود دثلی گوید: روزی به محضر حضرت امیر علیه السلام شرفیاب شده آن حضرت را متفکر یافتم، پس گفتم یا امیرالمومنین! درباره چه فکر می کنید؟

حضرت فرمود: در لغت شما خطاها و اشتباهاتی دیده ام می خواهم در این باره اصول و قواعدی وضع کنم تا خطاها اصلاح شود. گفتم اگر چنین کنید ما را زنده نموده و این لغت در میان ما خواهد ماند. پس از چند روز نزد آن حضرت رفتم کاغذی پیش روی من گذاشت که در آن نوشته بود:

بسم الله الرحمن الرحيم

تمام کلمات یا اسمند، یا فعل، یا حرف. اسم آن است که مسمايش را روشن کند، و فعل آن است که حرکت و پدیده مسمی را، و حرف دارای معنایی است که نه اسم است و نه فعل. آنگاه به من فرمود: در این باره تتبع کن و آنچه که به نظرت آمد بر آنها بیفزا. و بدان که کلمات از نظر دیگر بر سه نوعند: ظاهر، ضمیر، و چیزی که نه ظاهر است و نه ضمیر.

ابوالاسود می گوید: مطالبی جمع آوری نموده خدمت آن حضرت علیه السلام عرضه داشتم که از جمله آنها حروف نصب بود (مراد حروف مشبیه بالفعل است). ان، ان، لیت، لعل، کان ولی لکن را ذکر نکرده بودم پس به من فرمود: چرا لکن را جزء آنها نیاورده ای؟

گفتم: به نظرم آمد که جزء آنها نیست؛ فرمود: چرا از آنهاست، آن را بنویس.

زجاج نحوی اصل یاد شده را چنین مثال آورده: ظاهر، مانند: رجل زید، عمرو، و مانند اینها، و ضمیر مانند: انا، انت، و تاء در فعلت، و یاء متکلم مثل غلامی. و کاف خطاب، مانند: ثوبک، و مانند اینها، و اما آنچه که نه ظاهر است و نه ضمیر، مبهمات است مانند: هذا، هذو، هاتا، تا، (از اسماء اشاره)، و من و ما و الذی و ای (از اسماء موصول)، و کم و متی و این (از اسماء استفهام)، و مانند اینها (۲۵۵)

۲- لغت

مردی از ابوبکر معنای آیه قرآن وفا کهه و ابا را پرسش نمود. ابوبکر معنای اب را ندانست و گفت: کدام آسمان بر من سایه می افکند و کدام زمین مرا بر می دارد و یا چه کنم اگر درباره کتاب خدا چیزی بگویم که خود به آن باور نداشته باشم، معنای فاکهه را می دانم، ولی اب را خدا بهتر می داند. این گفتار او به سمع مبارک امیرالمومنین علیه السلام رسید آن حضرت فرمود: سبحان الله آیا نمی داند لفظ اب به معنای چراگاه و زمین پرگیاه می باشد، و خداوند در این آیه شریفه در مقام شمردن نعمتهایی است که بر مردم و چهارپایانشان ارزانی داشته تا بدان وسیله تغذی نموده مایه حیات و قوام بدنشان باشد ^(۲۵۶)

و نیز معنای کلاله را از ابوبکر پرسیدند؛ گفت: نظرم را در این باره می گویم اگر صحیح بود از خداست و اگر خطا بود از شیطان و خودم.

این سخنش به امیرالمومنین علیه السلام رسیده فرمود: چقدر بی نیاز است از به کار بردن نظریه احتمالی، آیا نمی داند کلاله به معنای برادران و خواهران پدر و مادری و پدری تنها و مادری تنها می باشد؟ که خدای تعالی فرموده:

﴿يَسْتَفْتُونَكَ قُلِ اللَّهُ يُفْتِيكُمْ فِي الْكَلَالَةِ إِنَّ امْرَأَتَهُ هَلَكَ لَيْسَ لَهُ وَلَدٌ وَلَهُ أُخْتٌ فَلَهَا نِصْفُ مَا تَرَكَ﴾ ^(۲۵۷)

از تو ای رسول! درباره برادران و خواهران فتوا خواهند، بگو خداوند شما را درباره کلاله فتوا می دهد اگر مردی از شما بمیرد و از برای او فرزندی نباشد و خواهری داشته باشد از برای آن خواهر است نصف ترکه میت.

و مراد از خواهر در این آیه خواهر پدر و مادری و یا پدری تنهاست؛ زیرا فقهاء اتفاق دارند که در صورتی خواهر نصف ترکه را ارث می برد که پدر و مادری و یا پدری تنها باشد.

و در جای دیگر می فرماید: و ان كان رجل يورث كلاله او امراه وله اخ او اخت فلكل واحد منهما

السدس ^(۲۵۹)

و اگر مردی یا زنی وارثی بجز برادر و یا خواهری نداشته باشد هر یک از آنان یک ششم سهم می برند. و نیز فقهای امامیه اتفاق دارند در این که تفصیل بین یک ششم در صورت تنهایی و یک سوم در صورت

تعدد اختصاص دارد به خواهر و برادر مادری ^(۲۵۹)

بنابراین، لفظ کلاله در قرآن مجید بطور صریح در برادر و خواهر پدر و مادری و پدری تنها و مادری و پدری تنها استعمال شده و به کار بردن رای در موردی است که نص شرعی وجود نداشته باشد، و به همین جهت امام علیه السلام فرموده: چقدر از رای خود بی نیاز است.

مؤلف:

همان گونه که ابوبکر معنای اب و کلاله را نمی دانسته، همان گونه نیز معنای بضع به کسر با را نیز نمی دانسته چنانچه در تاریخ طبری آمده: میان رومیان و اهل فارس در ادنی الارض (حوالی شام یا اطراف جزیره) در روز اذرعات جنگ در گرفت و در این نبرد رومیان شکست خوردند، این خبر به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و اصحاب آن حضرت که در مکه بودند رسیده بر آنان گران آمد؛ زیرا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را خوش نمی آمد که مجوسیان کافر بر رومیان که اهل کتاب بودند پیروز گردند از سویی کفار مکه از آن جریان مسرور شده از روی شماتت به مسلمانان می گفتند: برادران مجوس، بر برادران اهل کتاب شما پیروز گشته اند و شما نیز اگر با ما بجنگید بر شما غلبه خواهیم کرد. پس خداوند این آیات را نازل کرد: ﴿فِي أَدْنَى الْأَرْضِ وَهُمْ مِّنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ (۳) فِي بَضْعِ سِنِينَ﴾

رومیان مغلوب (فارسیان) شدند در جنگی که به نزدیکترین زمین واقع شد (حوالی شام یا اطراف جزیره) و آنها پس از مغلوب شدن فعلی بزودی بر فارسیان باز غلبه خواهند کرد، در اند سالی....

در این هنگام ابوبکر به جانب کفار بیرون شده به آنان گفت: از آن اتفاق دلشاد نباشید که خداوند به رسول ما خبر داده که البته روم بر فارس پیروز خواهد شد.

ابی بن خلف از مشرکین برخاست و به ابوبکر نسبت دروغ داد. ابوبکر به او گفت: تو از من دروغگوتری ای دشمن خدا! اکنون حاضرم با تو شرط بندی کنم، من ده شتر می آورم و تو نیز ده شتر پس اگر در مدت سه سال روم بر فارس غلبه کرد ده شتر تو مال من باشد و اگر فارسیان بر رومیان غلبه کردند ده شتر من مال تو باشد. (ابی بن خلف) قبول کرد. و آنگاه ابوبکر به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمده قصه خود را بیان داشت، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به او فرمود: نمی بایست چنین می گفتی؛ زیرا معنای بضع از سه سال است تا ده سال، حال برو مال را زیاد کن و بر اجل بیفزا.

ابوبکر بیرون شده ابی را ملاقات نمود.

ابی گفت: انگار پشیمان شده ای؟

ابوبکر گفت: نه، فقط مال را می افزایم و بر مدت اضافه می کنم. مال را صد شتر قرار ده تا مدت نه سال.

ابی پذیرفت. (۲۶۰)

ابوبکر گفت: نه، فقط مال را می افزایم و بر مدت اضافه می کنم. مال را صد شتر قرار ده تا مدت نه سال.

ابی پذیرفت. (۲۶۰)

۳- فصاحت و بلاغت

گذشت در اول فصل یازدهم که آن حضرت عَلَيْهِ السَّلَامُ خطبه ای طولانی بدون الف و خطبه ای دیگر بدون نقطه مشتمل بر مواعظ ارزنده و معانی عالی انشاء فرمود: با آن که حرف الف در ترکیب کلمات بیش از سایر حروف به کار رفته و همچنین نقطه که در ترکیب الفاظ و سخن گفتن بسیار ضروری و لازم است. و از مطالبی که بیان گردید معلوم شد که آن حضرت عَلَيْهِ السَّلَامُ مبتکر تمام علوم عربی بوده و علوم ادبی از او سرچشمه گرفته است. و می گویند؛ کسی که به گفتن مطالبی بر دیگران پیشی گرفته صاحب امتیاز است، چه رسد به کسی که علمی را از خود ابداع نموده باشد.

فصل پانزدهم: نکات جغرافیائی

سرزمین بصره

سید رضی رحمته الله علیه در نهج البلاغه آورده: حضرت علی علیه السلام در مذمت اهل بصره به آنان فرمود: «ارضکم قریبه من الماء بعیده من السماء»؛ زمین شما به آب نزدیک است و از آسمان دور ^(۲۶۱) این ابی الحدید در بیان تفسیر جمله اول گفته: زمین بصره به آب دریا بسیار نزدیک می باشد و به همین جهت در اثر طغیان آب فارس دوبار غرق شده، یک بار در زمان القادر بالله و دفعه دیگر در زمان القائم بامرالله.

چنانچه آن حضرت در ضمن اخبار غیبیه به آن خبر داده است که می فرماید: شهر بصره غرق خواهد شد و مسجدش مانند سینه کشتی خواهد ماند، پس همان گونه شد که امام فرموده بود. و نیز آورده: معنای دوری بصره از آسمان این است که به وسیله رصدها و آلات نجومی دیده شده که دورترین نقاط معموره روی زمین از دایره نصف النهار ابله می باشد، که در نواحی بصره واقع است. و سپس می گوید: بیان این نکات دقیق از خصائص امیرالمومنین علیه السلام است؛ زیرا از موضوعاتی خبر داده که عرب به آن آشنایی نداشته و جز دانشمندان محقق کسی به آن پی نمی برد، و این از اسرار و غرایب بدیعه آن حضرت علیه السلام می باشد ^(۲۶۲)

فصل شانزدهم:

پاسخ پرسشهای ریاضی

۱- تقسیم عادلانه

دو نفر با هم به سفر می رفتند، وقت غذا خوردن فرا رسید، یکی از آنان پنج نان و دیگری سه نان از سفره خود بیرون آوردند، در این اثناء مردی از کنارشان عبور کرد، آنان رهگذر را به خوردن غذا دعوت نمودند و هر سه با هم نانها را تمام کردند، رهگذر خواست برود، پس عوض غذایی که خورده بود هشت درهم به ایشان داد. در موقع تقسیم پول نزاعشان در گرفت.

صاحب سه نان به صاحب پنج نان می گفت: درهمها را بالمناصفه تقسیم می کنیم، صاحب پنج نان می گفت: این تقسیم عادلانه نیست، بلکه من پنج درهم و تو سه درهم می ببری، به نسبت نانهایی که گذاشته ایم. ولی طرف نپذیرفت تا این که خصومت به نزد حضرت امیرالمومنین علیه السلام بردند. علی علیه السلام به آنان فرمود: بروید و با هم سازش کنید و در این موضوع بی ارزش نزاع و اختلاف مکنید، گفتند: در هر صورت شما حق را برای ما بیان بفرمایید، پس آن حضرت علیه السلام درهم ها را به دست گرفت و هفت درهم به صاحب پنج نان داد و یک درهم به آن که سه نان داشت و به آنان فرمود: مگر نه این است که هر یک از شما دو نان و دو سوم نان (که هشت ثلث می شود) خورده اید گفتند: بله. فرمود: بنابراین نانی که رهگذر مصرف کرده هفت ثلث از صاحب پنج نان و یک ثلث از صاحب سه نان بوده و روی همین نسبت بولها تقسیم می شوند ^(۲۶۳)

۲- تقسیم شترها

سه نفر در تقسیم هفده شتر با هم نزاع می کردند، اولی مدعی یک دوم و دومی یک سوم و سومی یک نهم آنها بودند و به هر ترتیب که خواستند شترها را قسمت کنند که کسری به عمل نیاید نتوانستند. خصومت به نزد حضرت امیر علیه السلام بردند. علی علیه السلام به آنان فرمود: مایل نیستید من یک شتر از مال خودم بر آنها افزوده و آنها را بین شما تقسیم نمایم؟ گفتند: بله، پس یک شتر بر آنها و افزود و مجموعاً هیجده شتر

شدند و آنگاه یک دوم آنها را که نه شتر باشد به اولی و یک سوم را که شش شتر باشد به دومی و یک نهم را که دو شتر باشد به سومی داد و یک شتر باقیمانده خود را نیز برداشت (۲۶۴)

۳- عدد عجیب

مردی یهودی نزد حضرت امیرالمومنین علیه السلام آمده گفت: عددی به من بگو که بدون کسری $1/2$ و $1/3$ و $1/4$ و $1/5$ و $1/6$ و $1/7$ و $1/9$ و $1/9$ و $1/10$ داشته باشد علی علیه السلام به وی فرمود: اگر بگویم مسلمان می شوی؟

گفت: آری. پس به وی فرمود: «اضرب ایام اسبوعك في سنتك» (۲۶۵)؛ روزهای هفته ات را در سالت ضرب کن که حاصل آن مطلوب توست.

و چون یهودی آن را صحیح یافت مسلمان شد. (۲۶۶)

شیخ بهائی در خلاصه الحساب (۲۶۷) آورده: اگر عدد ماهها در روزهای ماه و حاصل آن در روزهای هفته ضرب شود عددی به دست می آید که بدون کسری بر همه اعداد یاد شده قابل قسمت است.

و نیز اگر مخرج اعدادی را که حرف عین در آنها هست که عبارتند از ربع، سبع، تسع و عشر؛ یعنی چهار و هفت و نه و ده در هم ضرب شوند حاصل عددی است که بر تمام اعداد مذکور تقسیم می شود (۲۶۹)

۴- تقسیم بیت المال

آن روز که امیرالمومنین علیه السلام در جنگ جمل بر دشمن خویش پیروز گردید با گروهی از یاران مهاجر و انصار خود وارد بیت المال بصره شد و در کنار درهما و دینارها ایستاد و زمانی به آنها خیره شد و آنگاه سکه های طلا و نقره را چنین مخاطب ساخت: ای درمهای سفید! و ای دینارهای زرد! غیر مرا مغرور کنید. و پس از چند لحظه دیگر که نگاهش را ادامه داد، به همراهان خود فرمود: اینها را بین اصحاب من و کسانی که با من هستند پانصد تا پانصد تا قسمت کنید و چون دستور را اجراء کردند کاملاً درست بوده، یک درهم کم نیامد، و تعداد مردان دوازده هزار نفر بود. (۲۶۹)

و روشن است که این قضیه موقعی جزء این فصل محسوب می شود که مقدار سکه ها که بالغ بر شش میلیون است بر آن حضرت معلوم باشد، مانند عدد اصحابش، وگرنه جزء معجزات و اخبار غیبیه آن حضرت

به حساب می آید. مانند داستانی که سروری در مناقب^(۲۷۰) آورده: که آن حضرت در ابتدای خلافتش در مدینه به منبر رفت و به یاران و شیعیان خود فرمود: میان صفها گردش کنید و به مردم بگویید آیا کسی از خلافت من ناراضی است؟

در این هنگام فریاد مردم بلند شده همگی به یک صدا گفتند: خدایا! ما از پیامبرت و پسر عمش راضی و خشنود هستیم و فرمانشان را به جان و دل می پذیریم.

آنگاه امام علیه السلام به عمار فرمود: ای عمار برخیز! و در بیت المال برو و به هر نفر سه دینار بده و برای خودم نیز سه دینار بیاور.

عمار با ابوالهیثم و گروهی دیگر از مسلمانان به طرف بیت المال رفته و حضرت نیز از منبر پایین آمد و رهسپار مسجد قبا گردید و در آنجا به نماز و نیایش و دعا مشغول شد. عمار با همراهانش وارد بیت المال شده و سیصد هزار دینار در آن یافتند و تعداد مردم را نیز صد هزار نفر. (هر نفر سه دینار). در این هنگام عمار به حاضران رو کرده و گفت: به خدا سوگند آن حضرت نه از تعداد مردم اطلاعی داشته و نه از مقدار دینارها، و این خود نشانه و آیتی است که حقانیت او را اثبات نموده بر شما واجب می کند، مطیع و فرمانبردار او باشید. از آن میان طلحه و زبیر و عقیل از گرفتن دینارها امتناع ورزیدند^(۲۷۱)

۵- تبدیل یک هشتم به یک نهم

حضرت امیر علیه السلام بر منبر خطبه می خواند، مردی از آن حضرت علیه السلام پرسید؛ شخصی وفات کرده و زنی و پدر و مادری و دو دختر از خود بر جای نهاده، سهم زن چقدر می شود؟

حضرت فرمود: یک هشتم او به یک نهم مبدل گردید. و این مسأله به مسأله منبریه شهرت یافت.

(سروری) در بیان تبدیل یک هشتم به یک نهم می گوید: سهم پدر و مادر، یک سوم است و سهم دو دختر دو سوم و سهم زن یک هشتم. و روشن است که در این صورت فرض مسأله از واحد صحیح زیاده تر بوده، بنابراین مخرج از روی ۲۷ تقسیم می گردد و به ترتیب ۳ از ۲۷ برای زن، و ۱۶ از ۲۷ برای دو دختر و ۹ از ۲۷ برای پدر و مادر بطور مساوی^(۲۷۲)

۶- مسأله دیناربه

زنی نزد حضرت امیرالمومنین عَلَيْهِ السَّلَامُ آمده و در حالی که آن حضرت یک پای مبارک را در میان رکاب اسب گذارده بود مسأله خود را چنین شرح داد: برادرم وفات کرده و ششصد دینار از خود برجای گذاشته است و ورثه او بر من ستم نموده و تنها یک دینار به من داده اند.

امام عَلَيْهِ السَّلَامُ در پاسخش فرمود: مگر برادرت دو دختر نداشته؟

زن: بله.

فرمود: سهم آنان دو سوم ترکه است که چهارصد درهم می شود، یک برادر مادری هم داشته که سهم او یک ششم ترکه است که صد دینار می شود، زنی هم داشته که سهمش یک هشتم ترکه است که ۷۵ دینار می شود، دوازده برادر نیز داشته هر کدام دو دینار، و باقیمانده ترکه که یک دینار است سهم تو می باشد و آنگاه پای دیگر را در رکاب گذارده به طرف مقصد حرکت کرد، و این مسأله به مسأله دیناریه شهرت یافت ^(۲۷۳)

۷- پاسخ تو را می دانم

امیرالمومنین عَلَيْهِ السَّلَامُ بر منبر خطبه می خواند، در خطبه اش می فرمود: سلونی قبل ان تفقدونی؛ از من بپرسید پیش از آن که مرا نیابید.

در این هنگام مردی برخاست و گفت: یا علی! مرا از شماره موهای سر و ریشم آگاه کن.

علی عَلَيْهِ السَّلَامُ: به خدا سوگند حبیبم رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ پاسخ این پرسش را به من فرموده و اگر اثبات آن دشوار نبود تو را از آن خبر می دادم، و برای این که بدانی پاسخ این سوال را می دانم از موضوع دیگری تو را آگاه می سازم. در خانه تو فرزندی هست که پسر دختر پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را خواهد کشت ^(۲۷۴)

۸- مدت خواب اصحاب کهف

مردی یهودی از امیرالمومنین عَلَيْهِ السَّلَامُ از مقدار خواب اصحاب کهف پرسش نمود. امام عَلَيْهِ السَّلَامُ بر طبق آیه شریفه قرآن: ﴿وَلَيْسُوا فِي كَهْفِهِمْ ثَلَاثَ مِائَةٍ سِنِينَ وَازْدَادُوا تِسْعًا﴾ ^(۲۷۵) و آنها در کهف کوه سبعمه سال، نه سال هم زیادتر درنگ کردند، به او پاسخ داد.

یهودی گفت: ما در کتاب آسمانیمان سبعمه سال یافته ایم.

امام عَلَيْهِ السَّلَامُ فرمود: سال شما شمسی است، و از ما قمری است. ^(۲۷۶)

مؤلف:

گفته شده که سال شمسی نزد یهودی ۳۶۵ روز می باشد بنابراین در سیصد سال شمسی نه سال قمری اضافه می شود بدون کم و زیاد. و نیز اخباری در این باب از عترت طاهرین آن حضرت علیه السلام وارد شده چنانچه از امام صادق علیه السلام نقل شده که آن حضرت درباره مردی که با دیگری قرارداد بسته بود چاهی به عمق ده قامت و اجرت ده درهم برایش حفر کند و آن مرد تنها به مقدار یک قامت حفر کرده خواست اجرت خود را بگیرد فرمود: ده درهم به پنجاه و پنج سهم تقسیم می شود، قامت اول یک سهم، قامت دوم دو سهم که به ضمیمه اول می شود سه سهم. قامت سوم سه سهم که به اضافه اول و دوم می شود شش سهم و... ^(۲۷۷) و فلسفه این تقسیم این است که حفر زمین هر چه پایین تر رود دشوارتر می گردد و به نسبت دشواریش آن حضرت علیه السلام اجرتش را قسمت کرده است. آری، و اساس در علم فرائض و حساب نیز امیرالمومنین علیه السلام بوده و دوست و دشمن این دانش را از او فراگرفته اند، چنانچه در تاریخ طبری آمده که حارث همدانی از جمله شاگردان برجسته و ممتاز آن حضرت در علم فقه و فرائض و حساب بود و شعبی می گوید: من این دانش را نزد حارث شاگردی کرده ام.

فصل هفدهم: هیئت و نجوم

۱- جو

هنگامی که حضرت امیر علیه السلام خواست به جنگ صفین رود، این دعا را که مشتمل بر چگونگی آفرینش آسمان و زمین و حکمت قرار دادن کوه هاست انشاء فرمود: «اللَّهُمَّ رَبَّ السَّقْفِ الْمَرْفُوعِ، وَالْجَوِّ الْمَكْفُوفِ، الَّذِي جَعَلْتَهُ مَغِيضًا لِلَّيْلِ وَالنَّهَارِ...»

بار خدایا! ای پروردگار آسمان بلند! و جو محفوظ از انتشار، که قرار داده ای آن (جو) را محل فرو رفتن شب و روز... (۲۷۹)

شهرستانی در کتاب الهیئه والاسلام (۲۷۹) آورده: منظور از جو مکفوف این است که جو با آن که به خودی خود اقتضای پراکندگی و انتشار دارد از آثار قدرت خدای تواناست که آن را در جای معینی نگهداری نموده است.

و نیز در شرح «الذی جعلته مغیضا للیل والنهار» می گوید: کلمه مغیض به معنای جائی است که آب را می مکد و آن را به خود جذب می نماید، و گویا آن حضرت (بطور استعاره) شب و روز را به معنای نور و تاریکی قرار داده و چنین فرموده: خدایا تو نور و ظلمت را در جو فرو برده ای و در اثر فرو رفتن نور در جو، شب به وجود آمده، و در اثر فرو رفتن تاریکی در جو روز پدید آمده است که آن حضرت چنین فرض نموده که هوا نور و ظلمت را مکیده و بلع می نماید و هم اکنون پس از گذشتن قرنهای زیادی دانشمندان علم هیئت به وسیله آلات مجهز طیف نما و یا اسپکترسکوپ دیده اند که جو بر اثر اقتضاء و احتیاجش مقداری از نور را می مکد و بقیه اش را برای ما بر می گرداند. و حقا که این کشف علمی هزار دراز علم و اسرار فیزیکی به روی آنها گشوده است.

و لیکن باب مدینه العلم مقصودم علی علیه السلام است. بنابر روایات صحیحه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله هزار دراز علم به او آموخته که از هر دری هزار در گشوده می شود، و بسا این فرمایشات معجزه آسا از آثار و فروع این درها بوده که دانشمند محقق از آنها هزار در کشف می کند، و به خدا سوگند که کسی که در سخنان نورانی

آن حضرت علیه السلام دقت و تامل نماید، در صورتی که بر فنون فلسفه احاطه و تسلط داشته باشد چشمه هایی از حکمت و دانش به روی او می جوشد، و به صدق گفتار آن کسی که درباره آن حضرت علیه السلام گفته: کلام علی علیه السلام پائین تر از کلام خالق و برتر از کلام مخلوقین است پی می برد.

۲- حرکت زمین

و نیز آن حضرت علیه السلام در ضمن خطبه ۲۰۲ نهج البلاغه در بیان حکمت آفرینش کوهها می فرماید:... «فکسنت علی حرکتها من ان تمید باهلها»، او تسبیخ بحملها او تزول عن مواضعها...؛ ساکن شد زمین با حرکاتی که دارد از این که اهل خود را مضطرب کند، و یا آنان را فرو شود.

در کتاب الهیئه والاسلام آمده: این دو جمله از خطبه، دو دلیل روشن هستند بر حرکت انتقالی زمین، در صورتی که لفظ علی در فقره اول به معنای مع باشد ^(۲۹۰) و معنای او تسبیخ بحملها این است که وجود کوههای سنگین بر روی زمین سبب شده تا زمین اهل خود را فرو نبرد.

و در تفسیر او تزول عن مواضعها آورده: ظاهر این کلام این است که زمین دارای حرکاتی است در مدار خود؛ زیرا زمین بنا بر آنچه که متاخرین قائلند دارای مواضع بی شماری است که همه در مدار معین در مقابل بروج دوازده گانه است پس بنا بر این، تفسیر علی حرکتها تمام می شود با حرکت انتقالی سالیانه و این که کوهها و ریشه های کوهها حافظ هیئت اجزاء زمین هستند و مانع می شوند از تفرق و اضطراب زمین و برطرف شدنش از مواضع خاصه ای که در فلک مخصوصش دارد. دقت کنید، که آن حضرت برای زمین مواضعی معرفی نموده و پر واضح است که بنا بر هیئت قدیم قائل به مرکزیت و سکون زمین بوده اند این فرمایش حکمت آمیز هرگز معنای صادقی نداشت؛ زیرا چیزی که ساکن باشد تنها یک موضع دارد نه مواضعی.

۳- حرکات زمین

و نیز در ضمن خطبه ۹۰ نهج البلاغه می فرماید:... و عدل حرکاتها بالراسیات من جلامیدها؛ خداوند حرکات زمین را به وسیله کوهها و اجسام سنگین تعدیل نمود.

شهرستانی در شرح این جمله آورده: ظاهر این کلام این است که کوههای سنگین و سنگهای سخت سبب شده که زمین به واسطه عروض حرکات گوناگون مضطرب نشود، و نیز در اثر تعارض جاذبه ها و دافعه ها تعادل خود را از دست ندهد و سپس می گوید: دانشمندان قرن ما حرکتهای زیادی برای زمین قائل شده اند که مشهورترین آنها پنج حرکت است؛ و فیلکس ورنه فرانسوی، از دانشمندان یازده حرکت برای زمین نقل کرده است، و من هشت حرکت را از آنها انتخاب کرده و می نگارم:

۱- حرکت محوری شبانه روزی

۲- حرکت سالیانه و انتقالی زمین به دور خورشید

۳- حرکت اقبالی.

۴- حرکت نقطه اوج و حضيض کره زمین.

۵- حرکت تقدیم اعتدال پاییزی و بهاری.

۶- حرکت ارتعاشی قمری.

۷- حرکت ارتعاشی شمسی.

۹- حرکت تبعی (۲۹۱)

۴- مه و خورشید و فلک

امیرالمومنین علیه السلام در ضمن خطبه اشباح، در بیان حکمت آفرینش خورشید و ماه می فرماید ((... و جعل شمسها آیه مبصره لِنهارها، و قمرها آیه ممحوه من لیلها.

... و خورشید آسمان را نشانه روشنی بخش روز و ماه را نوری کمرنگ برای (زدودن شدت تیرگی) شبها قرار داد.

امم صادق علیه السلام به مفضل می فرماید: (۲۹۲) ای مفضل! بیندیش در طلوع و غروب آفتاب برای برپایی دولت روز و شب، که اگر طلوع آفتاب نبود تمام کارهای عالم باطل می شد مردم نمی توانستند کار و کسب و فعالیت داشته مایحتاج زندگانی خود را تامین نمایند و جهان سراسر ظلمانی می شد. و مردم به سبب عدم استفاده از زیبایی و صفای نور لذتی از زندگانی نمی بردند، و این بر همه کس روشن است.

حال در منافع غروب خورشید تامل کن که اگر آن نبود مردم آرامش و راحتی نداشتند با شدت احتیاج بدنهای آنان به استراحت، به منظور رفع خستگی بدن و تجدید قوا و برانگیخته شدن جهاز هاضمه برای هضم غذا و تنفیذ غذا به سوی اعضای بدن. گذشته از این که زمین بر اثر دوام تابش خورشید داغ شده و موجودات روی آن نیز از حیوان و نبات از بین می رفتند.

تا اینکه فرمود: بیندیش در تابش ماه در شب تار و منافی که در بر دارد از جمله کمک به بعض کارها و مشاغل مردم از قبیل کشت زمین و خشت زدن و بریدن چوب و... که در روز نتوانسته اند انجام دهند، به علت ضیق وقت و یا شدت حرارت آفتاب، و نیز کمک به راهپیمایان در شب، و طلوع آن را در بعض شبها قرار داد، و نور آن را کمتر از نور خورشید تا حکمتی که برای پیدایش شب گفته شد محفوظ بماند. و در تصرف ماه بخصوص، در هلالها و محاق آن و زیادتی و نقصان آن، و نیز گرفتگی آن، تنبه و توجه دادنی است به قدرت خالق و آفریدگار آن که این گونه تصرفات به منظور صلاح کار جهان در او نموده است، چنان دلالتی که عبرت گیرندگان عبرت می گیرند.

۵- آموخت نجوم

سید رضی رحمته الله علیه در نهج البلاغه ^(۲۹۳) آورده: هنگامی که حضرت امیر علیه السلام عازم بر جنگ با خوارج بود مردی از یاران آن حضرت خدمتش عرضه داشت: اوضاع نجوم و ستارگان دلالت بر نحوست و بدی دارد و بر تو می ترسم اگر امروز حرکت کنی به مقصودت نرسی و بر دشمنت پیروز نگردی.

امیرالمومنین علیه السلام به او فرمود: آیا گمان داری که تو ساعتهای نیک و بد را دانا هستی و در نتیجه مردم را به خوبیها و بدیها رهنمون می شوی؟ کسی که تو را در این پندار تصدیق کند قرآن را تکذیب نموده و از استعانت به خدای متعال در راه رسیدن به محبوب و دفع مکروه بی نیاز می شود و شایسته است که عمل کنندگان به قول تو، تو را حمد و ستایش کنند نه پروردگارشان را؛ زیرا این تو هستی که آنان را به خوشیها و خوبیها رسانده ای و از صدمه ها و زیانها ایمن گردانده ای.

و آنگاه به مردم رو کرده و فرمود: برحذر باشید از آموختن نجوم! مگر به منظور استفاده در راههای زمین یا دریا؛ زیرا یاد گرفتن آن در غیر این صورت به کفایت دعوت می کند، دعوت می کند، و منجم مانند

کاهن است، و کاهن مانند ساحر و ساحر مانند کافر، و کافر در آتش است. و سپس فرمود: ای مردم! با نام خدا به سوی مقصد حرکت کنید.

مؤلف:

آنچه که از این گفتار امام و نیز سخنان اهل بیت معصومینش علیهم السلام استفاده می شود، این است که ستارگان علائمی هستند از بعض حوادث و پدیده ها نه آن که بطور استقلال موثر در وقوع وقایع و پدیده ها باشند، و البته می توان آثار شوم آنها را با صدقه دادن و دعا و تضرع به درگاه خداوند مدبر و مسخر آنها برطرف نمود.

چنانچه ابن اسباط از امام صادق علیه السلام نقل کرده که آن حضرت فرمود: من با مردی ستاره شناس در قطع زمینی شریک بودیم، اختر شناس تقسیم زمین را به تاخیر می انداخت تا به خیال خودش او در ساعتی نیک خارج شده و مرا در ساعتی بد بیرون برد تا قسمت بهتر نصیب او گردد.

سرانجام به گمان خودش در چنین ساعتی خارج شدیم و زمین را تقسیم کردیم و اتفاقاً قسمت بهتر سهم من شد، منجم حیرت زده دست بر دست می زد و می گفت: من تاکنون مانند چنین روزی ندیده بودم؛ زیرا من ستاره شناس هستم و تو را در ساعتی شوم و خودم را در ساعتی نیک بیرون آوردم و حال می بینم قطعه بهتر نصیب تو شده است!

امام صادق علیه السلام به او فرمود: اینک برای تو حدیثی نقل کنم: پدرم از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ روایت کرده که فرمود: هر کس بخواهد خداوند بدیهای روز او را از او بر طرف سازد در اول روز به فقرا صدقه بدهد، و هر کس بخواهد خداوند بدیهای شب را از او بر طرف کند اول شب صدقه بدهد. و من موقعی که خواستم از خانه خارج شوم صدقه دادم. و بدان که این حدیث من به مراتب نجوم تو بهتر و سودمندترست ^(۲۹۴)

آری، و کسی را که خداوند درباره اش اراده و تقدیری نموده خبر دادن منجم و پیشگیریهای خودش برای دفع آن خطر از او کمترین فایده و نتیجه ای به حالش نخواهد داشت. و در این خصوص داستان فرعون و نمرود معروف است، که منجمین ویژه فرعون به او خبر دادند که مولدی در بنی اسرائیل به دنیا خواهد آمد که تو و تخت و تاجت را نابود خواهد کرد، فرعون به منظور جلوگیری از این خطر نوزادان بی گناه را سر برید، و جنایت را از حد گذراند، ولی کیست و کدام اندیشه است که بتواند از دست توانای قادر متعال جلوگیری

کند، پس چنان شد که یگانه دشمن موعود خود را در خانه خویش پرورش داده و بزرگ نمود: ﴿فَالْتَقَطَهُ آلُ
فِرْعَوْنَ لِيَكُونَ لَهُمْ عَدُوًّا وَحَزَنًا﴾: ^(۲۹۵) اهل بیت فرعون (آسیه) موسی را از دریا برگرفت تا در نتیجه دشمن و
مایه اندوه آل فرعون شود.

و در این خصوص تاریخ، وقایع بسیار زیادی را ثبت کرده که اگر بخواهیم نقل کنیم به درازا خواهد
کشید، و به قول معروف مثنوی هفتاد من کاغذ شود.

فصل هیجدهم: طب و بهداشت

- ۱- حضرت امیر علیه السلام فرمود: به خوردن ماهی مداومت مکنید؛ زیرا بدن را آب و لاغر می کند ^(۲۹۶)
- ۲- خوردن گردو در گرمای شدید حرارت داخلی را تهییج، و در بدن ایجاد دمل می نماید، و خوردن آن در زمستان کلیه ها را گرم و برودت را دفع می کند ^(۲۹۷)
- ۳- هر گاه مسلمان ضعیف شود گوشت و شیر بخورد ^(۲۹۹)
- ۴- با خوردن بنفشه حرارت تب را بشکنید ^(۲۹۹)
- ۵- نخوردن شام موجب ضعف و خرابی بدن می شود ^(۲۹۰)
- ۶- شیر گاو دواست، و نیز فرمود: پیه های گاو دردآور و روغن و شیرش شفابخش است ^(۲۹۱)
- ۷- کسی که در اول صبح ۲۱ دانه کشمش بخورد مریض نمی شود ^(۲۹۲)
- ۹- سیب بخورید که معده را دباغی می کند ^(۲۹۳)
- ۹- خوردن گلابی قلب ناتوان را قوی و معده را پاکیزه می کند ^(۲۹۴)
- ۱۰- سعتر برای معده کرک می شود مانند کرکهای حوله ^(۲۹۵)
- ۱۱- در گرمابه بر پشت نخوابید که آن پیه کلیه ها را آب می کند، و پاهای خود را با سفال نساید که رگ جذام را تحریک می نماید ^(۲۹۶)
- ۱۲- قبل از خوردن غذا نمک بخورید، اگر مردم خواص نمک را می دانستند آن را بر تریاق مجرب مقدم می داشتند ^(۲۹۷)
- ۱۳- طول دادن نشستن به هنگام تخیل بواسیر می آورد ^(۲۹۹)
- ۱۴- غده ها را از گوشت بیرون بیاورید که خوردن آنها رگ جذام را تحریک می کند ^(۲۹۹)
- ۱۵- در برابر خورشید قرار نگیرید که رنگ بدن را متغیر، لباس را پوسیده و بیماری پنهان را آشکار می سازد ^(۳۰۰)
- ۱۶- خوردن غذاهای رنگارنگ و متنوع شکم را بزرگ و الیه ها را سست می کند ^(۳۰۱)

و نیز امام صادق علیه السلام به پیرمردی که به علت افتادن دندانهای پیشینش قادر بر ادای حروف بطور صحیح نبود فرمود: بر تو باد به خوردن ترید که آن سازگار است و بپرهیز از خوردن چربی که با پیری نمی سازد (۳۰۲)

و روایت شده که آن حضرت علیه السلام درباره اهمیت علم طب فرموده:
«العلم علما علم الادیان و علم الابدان» (۳۰۳)؛ دانش بر دو گونه است: دانش دین و دانش بدن.

فصل نوزدهم: کیمیا و صنعت

۱- صنعت

از امیرالمومنین علیه السلام از صنعت پرسیدند؛ فرمود: آن در ردیف نبوت است، و مردم در ظاهر آن سخن می گویند، و من به خدا سوگند از ظاهر و باطن آن آگاهم، به خدا سوگند آن چیزی جز آب خشکیده و هوای راکد و آتش گردش کننده و زمین و روان و جاری نیست ^(۳۰۴)

۲- کیمیا

از حضرت امیر علیه السلام از وجود کیمیا پرسیدند؛ آن حضرت فرمود: کیمیا بوده و هست و خواهد بود. پرسیدند؛ صنعت آن چگونه است؟

فرمود: از جیوه روان، و سرب و زاج و آهن زنگ زده و زنگار مس سبز... بعضی گفتند: فهم ما به این نمی رسد. فرمود: بعض اجزایش را زمین و آب قرار دهید...

عرضه داشتند: برای ما بیشتر توضیح دهید. فرمود: همین مقدار بس است؛ زیرا حکمای پیشین بیش از این نگفته اند تا مردم آن را بازیچه نگیرند ^(۳۰۵)

کلینی رحمته الله در کافی ^(۳۰۶) از ابو حمزه ثمالی نقل کرده که می گوید: به همراه امام صادق علیه السلام از بازار مسگران می گذشتیم. من خدمت آن حضرت علیه السلام عرضه داشتم فدایت شوم! اصل این مس چیست؟

فرمود: نقره است که زمین آن را تباه نموده به صورت مس در آمده است، و اگر کسی بتواند فساد آن را بگیرد از آن بهره مند می گردد.

و از ابن خلکان نقل شده: جابر بن حیان کتاب بزرگی در حدود هزار صفحه در صنعت کیمیا نگاشته که مشتمل بر پانصد رساله از امام صادق علیه السلام در این زمینه می باشد. و نیز جرجی زیدان می گوید: که جابر بن حیان از شاگردان امام صادق نخستین کسی بوده که اساس شیمی جدید را بنا نهاده است.

فصل بیستم: خط و خیاطی

۱- خط

حضرت امیر علیه السلام به منشی خود عبدالله بن ابی رافع فرمود: در دوات لایقه بگذار زبانه قلمت را طولانی گردان، بین سطرهای فاصله بینداز، و حروف را نزدیک به هم بنویس، زیرا رعایت این نکات بر زیبایی خط می افزاید ^(۳۰۷)

در مناقب آورده: هنگامی که زید کلمه تابوت را نزد علی علیه السلام قرائت کرد، آن حضرت به او فرمود: در نوشتن آن را تابوت بنویس، پس چنین کرد ^(۳۰۹)

و نیز آن حضرت علیه السلام به کاتب خود فرمود: روی زمین بنشین، و قلم را با انگشتان بگیر و چشمانت را در صورتم قرار ده تا این که هیچ سخنی نگویم جز این که آن را در قلبت بسپاری ^(۳۰۹)

۲- خیاطی

ابی النوار می گوید: امیرالمومنین علیه السلام در کنار خیاطی ایستاده به او فرمود: نخ خیاطیت را سخت و محکم کن، و بخیه را ریز و ظریف و نزدیک هم بدوز ^(۳۱۰)

فصل بیست و یکم: استنباط حکم از آثار طبیعت

۱- تشخیص فرزند

مردی دو کنیز داشت، اتفاقاً هر دو با هم فرزند زاییدند، یکی پسر و دیگری دختر، کنیزی که دختر زاییده بود دخترش را در جای پسر خوابانیده و پسر را در آغوش گرفت و گفت: پسر فرزند من است، مادر پسر هم می گفت: پسر فرزند من است.

این قضیه در عهد خلافت امیرالمومنین علیه السلام اتفاق افتاده بود. خصومت به نزد آن حضرت بردند. امام علیه السلام دستور داد شیر آنها را بسنجند و فرمود: شیر هر کدام که سنگین تر است پسر از اوست ^(۳۱۱) و بعضی از مورخین قضیه دیگری از آن حضرت شبیه به همین قضیه در زمان خلافت عمر نقل کرده اند، چنانچه در کتاب التشریف بالمنن... علی بن طاووس آمده:

شریح قاضی می گوید: زمانی که از سوی عمر قاضی بودم روزی مردی به نزد من آمد و گفت: شخصی دو زن یکی آزاد و دیگری کنیز نزد من به ودیعت گذارده و من در خانه ای از آنان نگهداری می کردم، بامدادان امروز که به سراغشان رفتم دیدم هر دو، فرزند زاییده اند یکی پسر و دیگری دختر، هر کدام، پسر را ادعا می کنند، اکنون باید قضاوت کنی.

شریح می گوید: حکمش را ندانستم، از این رو نزد عمر رفته ماجرا را برای او نقل کردم.

عمر گفت: چگونه داوری کرده ای؟

شریح: هیچ، اگر می دانستم که نزد تو نمی آمدم.

پس عمر اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را گرد آورد، و من به دستور وی داستان را برایشان شرح دادم. عمر

پیرامون مسأله با آنان به گفتگو پرداخت. آنها همه حکم مسأله را به من و عمر رد می کردند.

عمر گفت: من مرجع و پناهگاه این مشکل را می شناسم.

حضار: گویا مقصودت علی بن ابی طالب است؟

عمر: آری.

حضار: به نزد او بفرست بیاید.

عمر: چنین نخواهم کرد او دانشمندی بزرگ است و از طرف هاشم نیز دارای شخصیتی برجسته، برخیزید به خانه اش برویم.

شریح می گوید: همگی به سوی خانه علی علیه السلام حرکت کردیم، پس آن حضرت علیه السلام را دیدیم که در باغستان خود مشغول بیل زدن و کشاورزی بود و این آیه را با خود زمزمه می کرد:

ایحسب الانسان ان یترک سدی؛ آیا انسان می پندارد که وا گذاشته می شود مهمل؟! و پیوسته اشک می ریخت، و پس از چند لحظه که آرام شد عمر با همراهانش از آن حضرت اجازه حضور طلبیدند. علی علیه السلام خود به نزد آنان آمد و پیراهنی به تن داشت که بیخ آستینش دو نیم شده بود، و آنگاه به عمر رو کرده و فرمود: برای چه کاری آمده ای؟

عمر: مشکلی پیش آمده است.

شریح داستان را بازگو کرد. علی علیه السلام به شریح فرمود: چگونه حکم کرده ای؟

شریح: حکمش را ندانسته ام.

آن حضرت علیه السلام با دست مبارک مقداری خاک از زمین برداشت و فرمود:

حکم این مسأله از برداشتن این خاکها هم آسانتر است. پس آن دو زن را احضار نموده و ظرفی نیز طلبید و ظرف را به یکی از آنان داده به وی فرمود: در آن شیر بدوش، و چون مقداری شیر دوشید حضرت آن را وزن کرد و سپس ظرف را به دیگری داده و او نیز به همان اندازه شیر دوشید و حضرت آن را وزن کرد و آنگاه به زنی که شیرش سبکتر بود فرمود: دخترت را بردار! و به دیگری فرمود: پسرت را بردار! و در این موقع به عمر رو کرده و فرمود: مگر نمی دانی خداوند زن را از نظر جسمی و فکری پایین تر از مرد آفریده و میراثش را نیز کمتر قرار داده و همچنین شیرش را سبکتر از شیر پسر؟ عمر گفت: یا علی! خلافت که حق تو بود خواست به تو برسد ولی قوم تو ابا داشتند.

علی علیه السلام: دم فرو بند، ان یوم الفصل کان میقاتا؛ بدون تردید روز جدا شدن مردم از یکدیگر (روز قیامت) وعده گاه است. ابن شهر آشوب قضیه فوق را در ضمن قضایای آن حضرت در زمان خلافت عمر نقل کرده و پس از آن می گوید: اطباء این دستور را ملاک تشخیص پسر و دختر قرار داده اند ^(۳۱۲)

۲- نشانه بلوغ پسر

حضرت امیر علیه السلام فرمود: پسر به حد بلوغ و تلقیح نمی رسد مگر هنگامی که پستانهایش گرد، و بوی زیر بغلش استشمام گردد ^(۳۱۳)

اسکافی در نقض العثمانیه آورده: علی بن عبدالله بن عباس از پسرش یازده سال بزرگتر بوده ^(۳۱۴). و نیز ابن قتیبه در معارف آورده: عمرو بن عاص از پسرش عبدالله دوازده سال بزرگتر بوده است. ^(۳۱۵)

۳- رشد کودک

علی علیه السلام فرمود: نوزاد سالی چهار انگشت به انگشان خودش رشد می کند ^(۳۱۶)

۴- حیوان تخم گذار و بچه زا

حضرت امیر علیه السلام فرمود: هر حیوانی که گوشهایش پنهان باشد تخم گذار است، و هر حیوانی که گوشهایش ظاهر باشد بچه زاست ^(۳۱۷)

۵- آزمایش عنن

مردی مدعی عنن بود، علی علیه السلام به او فرمود: روی زمین بول کن آنگاه به قنبر فرمود: ببین اگر بولش زمین را سوراخ کرده ادعایش دروغ است و گرنه راست گفته است ^(۳۱۸)

۶- نوعی دیگر

زنی مدعی بود شوهرش عنین است، زن و شوهر از امیرالمومنین علیه السلام داوری خواستند، آن حضرت به قنبر فرمود: دست مرد را بگیر و به رودخانه ببر و بنگر اگر پس از داخل شدن در آب آلتش تغییر نکرد عنین است، و اگر در آب، آلتش جمع شده و کوتاه گردید زن دروغ گفته و شوهر سالم است ^(۳۱۹)

۷- تکیه بر دست

زنی را نزد عمر آوردند، شوهر زن، مرد سالمندی بود که پس از مواجهه با زن از دنیا رفته بود، و زن باردار شده و پسر زاییده بود. پسران پیرمرد (از زن دیگر) بر زن ادعای زنا کرده بر آن گواهی دادند (و بدین وسیله می خواستند پسر زن را از ارث پدر محروم کنند). عمر دستور داد زن را سنگسار کنند، اتفاقاً امیرالمومنین علیه السلام از کنار زن عبور می کرد، چون نگاه زن به آن حضرت افتاد گفت: ای پسر عم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم کاغذی دارم.

علی علیه السلام فرمود: ببینم کاغذت را، چون آن را مطالعه کرد به همراهان زن رو کرده و فرمود: این زن تاریخ ازدواج با شوهر و تاریخ همبستر شدن با او و کیفیت آن را در این ورقه یادداشت کرده زود باشید او را برگردانید.

آنگاه روز دیگر آن حضرت علیه السلام کودکانی همسن و سال آن کودک جمع نموده و کودکان را با پسر زن به بازی مشغول ساخت، و چون سرگرم بازی شدند به آنان فرمود: بنشینید! چون نشستند، بر آنان بانگ زد برخیزید. و در این هنگام که پسر زن خواست برخیزد بر دو دست تکیه زد، امیرالمومنین از مشاهده این حالت پسر را پیش خوانده او را از پدر ارث داد، و بر تمام برادرانش حد افتراء جاری کرد! عمر. حیرت زده گفت: یا علی چه کردی؟ حضرت فرمود: از تکیه پسر بر دستها، ضعف پیرمرد را دریافتم (۳۲۰)

۹- تدبیر

زنی کودک شش ماهه ای را در پشت بام تنها گذاشته بود، کودک اندک اندک از پشت بام خارج شده در انتهای ناودان قرار گرفت مادر کودک از دیدن این صحنه سخت در اضطراب و تشویش شده هر تدبیری کرد که فرزند را نجات دهد نتوانست، نردبان آوردند ولی آن هم نتیجه ای نداشت؛ زیرا ناودان طولانی بود و با دیوار فاصله زیادی داشت. در این موقع مادر گریه و زاری سر داد و طفل نیز گریه می کرد.

حضرت امیر علیه السلام نزدیک آمده لحظه ای به صورت کودک خیره شد و در آن هنگام کودک زمزمه ای کرد که کسی معنای آن را نفهمید. پس علی علیه السلام فرمود: کودکی همسن و سال او را بیاورید، و چون آوردند به دستور آن حضرت کودک را در پیش اطفال با هم حرف می زدند. پس آن طفل از ناودان خارج شد و به پشت بام برگشت. پس چنان شادمانی و سروری در مدینه روی داد که تا آن زمان مانند آن دیده نشده بود

(۳۲۱)

۹- مبارزه عقل و جنون

تا دوران هیجده سالگی عقل و جنون در مبارزه هستند، هیجده سال که تمام شد هر کدام که بیشتر باشد بر دیگری غالب می آید (۳۲۲).

۱۰- دستور

به هنگام آمیزش کم سخن بگوئید که گاه موجب گنگی فرزند می شود و در آن موقع به درون عورت زن نگاه نکنید که سبب کوری فرزند می گردد (۳۲۳).

۱۱- غریزه جنسی

امیرالمومنین علیه السلام می فرمود: خداوند شهوت را ده جزء آفریده، نه قسمت آن را در زنان قرار داده و یک قسمت را در مردان، و اگر خداوند حیا و عفت آنان را به اندازه شهوتشان قرار نداده بود در نتیجه هر مردی نه زن داشت متعلق به او (۳۲۴).

۱۲- تاثیر آفتاب در بدن

اگر در آفتاب می نشینید به خورشید پشت کنید؛ زیرا که آن بیماری پنهان را آشکار می کند (۳۲۵).

۱۳- انتخاب زن شیرده

در انتخاب زنی که فرزند شما را شیر می دهد خوب دقت کنید؛ زیرا آن شیر سبب پرورش و نشو و نمو فرزندان می شود، و اخلاق و روحیات زن شیرده در فرزند اثر می گذارد (۳۲۶).

۱۴- زیبایی

با زنانی ازدواج کنید که چشمی درشت، کف دستی بزرگ، رنگی گندمی و میانه بلند داشته باشند و اگر رضایت نداشتید مهر شما به عهده من (۳۲۷).

و در این باره نیز کلیاتی از عترت طاهرین آن حضرت علیه السلام وارد شده:

۱- حسین بن خالد می گوید: از امام (ابوالحسن) پرسیدم روایتی از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به ما رسیده که هر کس شراب نوشد تا چهل روز نمازش قبول نمی شود.
امام علیه السلام فرمود: صحیح است.

عرض کردم: به چه علت چهل روز، نه کم و نه زیاد؟

امام فرمود: خداوند آفرینش انسان را اندازه گیری نموده، چهل روز به حالت نطفه، و آنگاه نیز چهل روز، و پس از آن مضغه نیز چهل روز... پس کسی که شراب نوشد تا چهل روز آن در مشامش او (نرمه سر استخوان که می توان آن را جوید) باقی می ماند به مقدار انتقال حالت‌های جنینی او. و آنگاه فرمود: و این چنین است تمام غذاها و نوشیدنیهایی که تناول می کند (۳۲۹)

۲- از امام کاظم علیه السلام از مشتبّه بودن خون حیض و خون بکارت زن سوال شد. فرمود: مقداری پنبه در فرج فرو می برد و پس از لحظه ای آهسته آن را بیرون می آورد، اگر خون، تنها ظاهر پنبه را آلوده نموده باشد خون بکارت است و اگر در داخل آن نفوذ کرده و آن را خیس نموده باشد خون حیض است (۳۲۹)

۳- از امام صادق علیه السلام نقل شده که فرمود: هرگاه ندانی ماهی مذکی یا میتّه است و ذکات او به این است که زنده از آب بیرون آورده شود. او را در آب بینداز، پس اگر روی آب بر پشت قرار گرفت میتّه است و اگر بر رو مذکی است.

و نیز اگر قطعه گوشتی دیدی و ندانستی از حیوان مذکی است یا مردار مقداری از آن را روی آتش بگذار، اگر منقبض و جمع شد مذکی است و اگر فروهشت و سست شد میتّه است (۳۳۰)

۴- و نیز فرموده اند: اگر ندانی که ماهی حلال گوشت است یا حرام گوشت ابتدای دمش را بشکاف، پس اگر داخل آن به رنگ سبز بود حرام گوشت است و اگر به سرخی زد حلال گوشت است (۳۳۱)

۵- و نیز از امام کاظم علیه السلام نقل شده که فرمود: هر گاه روزهای قاعدگی زن از حد معمولش زیادتر شود، سرش را حنا ببندد که به حال سابقش برمی گردد (۳۳۲)

۶- امام صادق علیه السلام فرمود: کودک در هفت سالگی دندانهایش می ریزد و در نه سالگی وادار به نماز خواندن می شود، و در ده سالگی رختخوابشان از هم جدا می شود، و در چهارده سالگی محتلم می گردد و تا بیست و دو سالگی قدمی کشد و در بیست و هشت سالگی عقل او به کمال می رسد مگر تجارب او که ادامه دارد (۳۳۳)

فصل بیست و دوم: مخلوقات عجیبه

۱- راه تشخیص

در زمان خلافت امیرالمومنین علیه السلام کودکی که دارای دو سر و دو سینه بر یک کمر بود به دنیا آمد، میراثش را از آن حضرت جویا شدند.

امام علیه السلام فرمود: هنگامی که خواب است بر او فریاد زنند اگر هر دو سر با هم بیدار شدند یک نفر است و یک میراث می برد. و اگر یکی بیدار و دیگری همچنان خواب ماند دو میراث می برد ^(۳۳۴)

۲- عمر استمداد طلبید

مردی که دو سر و دو دهن و دو بینی و دو آلت و دو مقعد و چهار چشم داشت همراه خواهرش نزد عمر آورده شد تا عمر بگوید یک نفر است یا دو نفر، عمر اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را جمع کرد و از آنان کمک خواست، اصحاب نیز از پاسخ آن عاجز ماندند، عمر با همراهانش به طرف حضرت امیر روانه شدند.

آن حضرت علیه السلام فرمود: اگر در خواب تمام چشمانش را می بندد و یا از هر دو بینی خرخر می کند یک بدن است، و اگر بعض چشمانش را می بندد و یا از یک بینی صدا می کند دو نفر است، و راه دیگر اثباتش این است که غذا بخورد تا معده اش پر شود، اگر از هر دو مخرج بول و غایط با هم دفع می کند یک بدن است و گرنه دو بدن است ^(۳۳۵)

۳- نشانه مردی و زنی

فرستاده معاویه از امیرالمومنین علیه السلام سولاتی کرد و اینک پاسخ یکی از پرسشهایش: (کسی که معلوم نیست زن است یا مرد)، پس از بلوغ اگر محتمل شود مرد است و اگر حائض گردیده و پستانهایش بزرگ شود زن است و قبل از بلوغ نیز بر روی دیوار بول کند، اگر بولش به دیوار رسید مرد است و اگر به عقب برگشت زن است ^(۳۳۶)

۴- دو کودک به هم چسبیده

در زمان خلافت عمر دو کودک به هم چسبیده متولد گردید، یکی زنده و دیگری مرده، عمر گفت: آنان را با آهن از یکدیگر جدا سازند، امیرالمومنین عليه السلام دستور داد مرده را دفن کنند، و در همان حال زنده را شیر دهند، و چون چنین کردند پس از چند روز بدون آسیبی زنده از مرده جدا شد ^(۳۳۷)

فصل بیست و سوم: قرعه

۱- یک فرزند و سه پدر!

سه نفر با کنیزی^(۳۳۹) در یک طهر همبستر شدند، کنیز فرزند زایید. هر کدام از آن سه نفر فرزند را از خود می دانست، نزاع به نزد حضرت امیر علیه السلام بردند، آن حضرت مشکل را با قرعه حل نمود. و کودک را به مردی که قرعه به نامش در آمده بود تسلیم کرد و به وی فرمود: به هر کدام از دو نفر دیگر یک سوم دیه بپردازد.

پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم از شنیدن این قضاوت چنان متبسم نمود که دندانهای مبارکش نمایان گردید^(۳۳۹)

۲- اشتباه آزاد و برده

هنگامی که حضرت امیر علیه السلام در یمن بود، چند نفر در اثر ویران شدن خانه بر روی آنان در زیر آوار جان سپردند، اتفاقاً دو کودک از آنان یکی آزاد و دیگری برده جان به سلامت بردند. حضرت امیر علیه السلام برای تعیین کودک آزاد قرعه زد و اموال را به او رد نمود، و دیگری را نیز آزاد کرد^(۳۴۰)

۳- تعیین وصیت با قرعه

مردی وصیت کرد پس از مرگش یک سوم بردگانش را آزاد کنند. علی علیه السلام در تعیین آنان بین ایشان قرعه زد^(۳۴۱)

۴- ترجیح به وسیله قرعه

هرگاه به دو نفر بر صدق ادعای خود گواه می آوردند، و گواهان هر دو از نظر عدد و عدالت با هم برابر بودند امیرالمومنین علیه السلام بین آنان قرعه می زد که کدام یک سوگند یاد کند و قرعه به نام هر کدام در می آمد، اگر سوگند یاد می کرد بر طبق ادعایش حکم می نمود. و آن حضرت علیه السلام هنگام قرعه زدن این دعا را می خواند:

«اللَّهُمَّ رَبَّ السَّمَاوَاتِ السَّبْعِ اِيَهُمَا كَانَ لَهُ الْحَقُّ فَادِهِ اِيَهُ.»

خدایا! ای پروردگار آسمانهای هفتگانه! هر کدام که صاحب حق است حق را به او برسان^(۳۴۲)

فصل بیست و چهارم: اصطلاحات شرعی

۱- معنای جزء

مردی به جزئی از مال خود وصیت کرد، پس از مرگش ورثه در معنای جزء اختلاف کردند در این باره از امیر المومنین علیه السلام نظر خواستند، آن حضرت علیه السلام فرمود: یک هفتم اموالش را در مورد وصیت صرف کنند و به آیه شریفه استشهاد نمود: ﴿لَهَا سَبْعَةُ أَبْوَابٍ لِكُلِّ بَابٍ مِنْهُمْ جُزْءٌ مَّقْسُومٌ﴾؛ جهنم دارای هفت در است، برای هر دری گروه معنی از گمراهان. ^(۳۴۳)

۲- معنای سهم

مردی به سهمی از مال خود وصیت کرد، پس از فوتش ورثه در معنای سهم اختلاف کردند امیر المومنین علیه السلام فرمود: یک هشتم مالش را بیرون بیاورند و این آیه را تلاوت فرمود: ﴿إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسْكِينِ﴾. و آنان هشت صنفند برای هر کدامشان یک سهم ^(۳۴۴)

۳- معنای قدیم

مردی به آزاد نمودن غلامان قدیم خود وصیت کرد، وصی معنای قدیم را ندانست، آن را از حضرت امیر علیه السلام پرسش نمود. امام فرمود: هر غلامی که شش ماه در ملک او بوده باید آزاد شود، و این آیه را تلاوت فرمود: ﴿وَالْقَمَرَ قَدَرْنَاهُ مَنَازِلَ حَتَّىٰ عَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ﴾؛ برای ماه منزلها مقرر داشتیم (تا در آخر ماه) چون چوب خوشه خرما می خشکیده برگردد. و آب کش خرما پس از شش ماه از چیدن میوه اش باریک و خمیده می شود ^(۳۴۵)

۴- معنای حین

مردی نذر کرده بود حینی روزه بگیرد، حضرت امیر علیه السلام فرمود: باید شش ماه روزه بگیرد به دلیل آیه شریفه ﴿تَوْتِي أَكْلَهَا كُلِّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّهَا﴾؛ میوه اش را در هر وقتی به فرمان پروردگارش می دهد و آن شش ماه است ^(۳۴۶)

۵- معنای شیء

مردی به شیء (چیزی) از مالش وصیت کرد، معنای شیء را از امام سجاد علیه السلام پرسیدند، آن حضرت فرمود: شیء در کتاب علی علیه السلام یک ششم است ^(۳۴۷)

۶- معنای سفله

مردی نزد عمر آمده و گفت: همسر من به من گفته سفله (فرومایه)، من به او گفته اگر سفله باشم تو طلاق هستی. عمر به وی گفت اگر دنباله رو افراد قصه گو و معرکه گیر هستی، و به دربار پادشاهان می روی سفله ای و زنت از تو جداست.

حضرت امیر علیه السلام به وی فرمود: اگر از آنچه که می گویی و یا در باره ات می گویند باکت نیست، سفله می باشی ^(۳۴۹)

۷- معنای زمان

مردی نذر کرد زمانی روزه بگیرد، امیرالمومنین علیه السلام فرمود: زمان پنج ماه است و حین شش ماه ^(۳۴۹)

۸- معنای لا شیء

از جمله سوالات کتبی پادشاه روم از معاویه یکی معنای لا شیء بود معاویه پاسخش را ندانست. عمروبن عاص از قضیه با خبر گردید، به معاویه گفت: اسب خوبی برای فروش به لشکرگاه علی علیه السلام بفرست و به فرستاده بگو اگر قیمت اسب را از تو پرسیدند بگو لا شیء امید است بدین وسیله مشکل حل می شود از این رو مردی اسبی برداشت و به لشکرگاه علی علیه السلام رهسپار گردید، اتفاقاً حضرت امیر با قنبر از کنار مرد عبور می کردند، علی علیه السلام به قنبر فرمود: برو اسب را از این مرد بخر. قنبر نزد مرد رفت و به وی گفت: اسبت را به چند می فروشی؟

گفت: به لا شیء.

علی علیه السلام به قنبر فرمود: اسب را از او بگیر، مرد گفت: پس لا شیء را به من بده.

امیرالمومنین علیه السلام او را در بیابان برد و سراب را به وی نشان داد و به او فرمود: این لا شیء است.

مرد گفت: از کجا می گوئی؟

علی علیه السلام: بدلیل آیه قرآن *یحسبه الظلمان ماءا حتی اذا جاءه لم یجده شیئا؛ تشنه سراب را آب می پندارد و چون بدان نزدیک شود نمی یابد او را چیزی* ^(۳۵۰)

۹- معنای اکراه و اجبار

حضرت امیر علیه السلام فرمود: سوگند بر قطع خویشاوندی و بر ستم نمودن و در صورت اکراه و اجبار اثری ندارد. فرق اکراه و اجبار را از آن حضرت پرسیدند فرمود: اکراه از طرف پادشاه است و اجبار از زن و فرزند ^(۳۵۱)

۱۰- معنای قامت

امام صادق علیه السلام فرمود: در کتاب علی علیه السلام قامت یک نزاع و دو قامت دو ذراع است. مؤلف:

یعنی قامتی که در روایات به عنوان آخر وقت نافله ظهر معین شده ذراع است، و دو قامتی که به عنوان آخر وقت نافله عصر آمده و دو ذراع، و مقصود قامت انسان یا دو قامت انسان نیست. و علت این اطلاق این است که قامت رحل پیغمبر صلی الله علیه و آله یک ذراع بوده است چنانچه شیخ در تهذیب ^(۳۵۲) در باب اوقات نماز آن نقل کرده است و در این باره نیز اخباری از عترت طاهرین آن حضرت علیه السلام وارد شده است: از جمله در معنای کثیر.

چنانچه خطیب در تاریخ بغداد آورده که متوکل (خلیفه عباسی) بیمار شده بود نذر کرد که با یهودی از مرض مال کثیری در راه خدا انفاق کند و چون شفا یافت و خواست به نذر خود وفا کند معنای مال کثیر را نمی دانست، آن را از فقهای عامه پرسش نمود، آنان در معنایش اختلاف کردند؛ برخی می گفتند: ده هزار درهم و بعضی می گفتند: صد هزار درهم.

متوکل مسأله را از امام هادی علیه السلام سوال کرد، آن حضرت فرمود: مال کثیر هشتاد و سه است به دلیل آیه قرآن: ﴿لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ﴾؛ خداوند شما را در جاهای بسیاری یاری کرده است و آنها هشتاد و سه مورد بوده اند ^(۳۵۳)

و از جمله در معنای قلیل چنانچه صدوق رحمه الله در معانی الاخبار از امام باقر علیه السلام درباره قول خدای تعالی: و ما آمن معه الا قلیل؛ ایمان نیاورد با او (حضرت نوح) مگر عده قلیلی نقل کرده که فرمود: آنان هشت نفر بوده اند ^(۳۵۴)

و نیز امام صادق علیه السلام درباره کسی که چنین نذر کرده: انا اهدی هذا الطعام فرمود: چیزی بر او نیست؛ زیرا کلمه هدی اصطلاح خاصی است در مورد قربانی کردن شتر ^(۳۵۵).

و در باره کسی که به عنوان هدی ^(۳۵۶) نذر کرده فرمود: باید شتری را تقلید و اشعار نموده ^(۳۵۷) آن را به عرفات برد و در منی نحر نماید. و کسی که نذر کرده جزوری ^(۳۵۹) قربانی کند، فرمود: هر جا بخواهد آن را نحر می کند ^(۳۵۹).

فصل بیست و پنجم: جنگ و حماسه

هنگامی که حضرت امیر علیه السلام یاران خود را به نبرد با دشمن ترغیب می نمود این دستورات را به آنان گوشزد می کرد:

زره داران را در پیش روی لشکر و جنگجویان بی سلاح را عقب لشکر قرار دهید دندانهایتان را بر هم بفشارید؛ زیرا که آن سبب می شود شمشیرها کمتر به سرتان کارگر شود؛ به هنگام پرتاب نیزه پیچ و خم بخورید که در اصابه نیزه به دشمن موثر است؛ نگاهتان را پایین بیندازید که دل را قوی و قلب را آرامتر می کند؛ سر و صدا و هیاهو نکنید؛ زیرا متانت و وقار بیش از هر چیز ترس و هراس را برطرف می سازد؛ پرچم خود را استوار نگهداشته و اطرافش را خالی نکنید، و آن را به دست دلیران سپاه و کسانی که خطرها را از شما دور می کنند بسپارید ^(۲۶۰) آنان هستند که اطراف پرچم را می گیرند و از چهار جانب آن را نگهداری می کنند، نه از آن عقب می افتند که تسلیم دشمن شوند، و نه بر آن پیشی می گیرند که تنها بماند ^(۲۶۱).

و نیز آن حضرت علیه السلام در بعض روزهای صفین به یاران خود فرمود: ترس از خدا را شعار خود سازید، و ثبات قدم و آرامش را پیشه کنید دندانهایتان را بر هم بفشارید که شمشیرها را از سرتان دورتر می کند، زره را با دقت در برکنید، شمشیرها را در غلاف حرکت دهید، با گوشه چشم غضب آلود به دشمن نظر افکنید، از هر طرف نیزه بپرانید، با نوک شمشیر زد و خورد کنید اگر شمشیرتان نمی رسد با پیش رفتن آن را به دشمن برسانید ^(۲۶۲)

فصل بیست و ششم: دفع شبهه

۱- اجزای حرام گوسفند

روزی امیرالمومنین علیه السلام به بازار قصابها گذر نموده آنان را از فروختن هفت چیز از گوسفند نهی کرد:

- ۱- خون.

- ۲- گوشه های دل.

- ۳- سپرز.

- ۴- رگ نخاع.

- ۵- غده ها.

- ۶- خصیه ها.

- ۷- آلت نری.

یکی از قصابها گفت: یا امیرالمومنین! سپرز و کبد یکی هستند و فرقی بین آنها نیست.

امام علیه السلام به او فرمود: چنین نیست اکنون دو ظرف آب برایم بیاور دو ظرف آب، و کبد و سپرز برای آن حضرت آوردند، آنگاه فرمود: کبد و سپرز را از وسط بشکافید و سپس دستور داد آنها را در آب بخیسانند، و چون چنین کردند کبد سفید شده چیزی از آن کم نگردید ولی سپرز سفید نشده و تمامش مبدل به خون گردیده و به صورت پوست و مقداری رگ درآمد، در این هنگام آن حضرت علیه السلام به معترض رو کرده و فرمود: این که دیدی فرق آنها بود، کبد گوشت است و سپرز خون ^(۳۶۳)

۲- حیا و عفت زنان

سروی در مناقب آورده: چهل زن نزد عمر رفته از او از شهوت آدمی پرسش نمودند.

عمر گفت: مرد دارای یک جزء و زن دارای نه جزء است.

پرسیدند، پس چگونه است که مردان از انواع زنان دائم و متعه و کنیز استفاده می کنند ولی برای زنان

جزء یک مرد جایز نیست؟!

عمر پاسخشان را ندانست، از امیرالمومنین علیه السلام سوال کرد امیرالمومنین به آنان دستور داد هر کدام ظرفی پر از آب بیاورند، و آنگاه فرمود تا همه آنها را در ظرف بزرگی بریزند و سپس به هر یک فرمود: حالا هر کدامتان آبی را که ریخته اید بردارد.
گفتند: قابل تمیز نیست.

امام علیه السلام نتیجه گرفت که اگر آن قانون نبود فرق بین اولاد و نسب ممکن نبود و میراث و نسب باطل می گشت ^(۳۶۴).
مؤلف:

خداوند این موضوع را با زیادی صبر و حیا و عفت زنان جبران نموده چنانچه این مطلب در روایتی که اصبع بن نباته از آن حضرت علیه السلام نقل کرده آمده است ^(۳۶۵). و نیز در خبر مسعده آمده که خداوند به هر زنی صبر و پایداری ده مرد را اعطا کرده است. ^(۳۶۶)

۳- اسکات

هنگامی که حضرت امیر علیه السلام بر اهل بصره پیروز گردید و اسیرانشان را آزاد کرد بعضی از یاران آن حضرت به امام علیه السلام عرضه داشتند: چگونه خونهای آنان بر ما حلال بود ولی اسیرانشان بر ما حرام؟ حضرت فرمود: چگونه حلال باشد بر شما زنان و فرزندان که در مملکت اسلام و مسلمانان زندگی می کنند، آنچه را که دشمن در لشکرگاه خود بر جای گذاشته برای شما غنیمت است، ولی آنچه که در خانه ها پنهان کرده بر شما حلال نیست. و چون بر گفتار خویش اصرار ورزیدند آن حضرت علیه السلام به منظور اسکات آنان به ایشان فرمود: پسر بر عایشه (همسر رسول خدا) قرعه بزنید، قرعه به نام هر کس در آمد عایشه را به او خواهم داد. آنان به خود آمده توبه و استغفار نموده و از نزد آن حضرت خارج شدند ^(۳۶۷)

۴- اعور

مردی نزد حضرت امیر علیه السلام آمده گفت: من هم شما را دوست دارم و هم فلان دشمنتان را.
امام علیه السلام به او فرمود: تو الان اعور (یک چشمی) هستی، یا تمام کور شو و یا تمام روشن ^(۳۶۹)

فصل بیست و هفتم: بیان حکمت

۱- موجودات زنده در آب و هوا

حضرت علی علیه السلام فرمود: از پشت بام در هوا، و نیز در آب جاری بول نکنید و هر کس چنین کند و به بلایی گرفتار شود سرزنش نکند مگر خودش را زیرا آب و هوا دارای موجودات زنده هستند! (۳۶۹).

۲- خطای عمر

عمر خواست حلی و حلل خانه کعبه را تصرف کند. امیرالمومنین علیه السلام به وی فرمود: قرآن بر پیامبر نازل شده و اموالی را که جنبه عمومی دارند چهار قسم قرار داده: ۱- ارث. ۲- فی. ۳- خمس. ۴- صدقات و زکوات، و مصرف هر کدام را نیز معین نموده است. و زیورهای خانه کعبه هم آن روز وجود داشت و خداوند برای آنها حکمی نفرمود، نه این که آنها را ندیده و یا فراموش کرده باشد. و اینک تو هم آنها را به حال خود بگذار.

عمر به فرموده امیرالمومنین عمل کرد و به آن حضرت گفت: اگر تو نبودی مفتضح، و رسوا می شدیم (۳۷۰).

۳- نفع و زیان حجرالاسود

هنگامی که عمر حجرالاسود را بوسید به آن خطاب کرد و گفت: می دانم که تو سنگی هستی و به کسی نه زبانی می رسانی و نه نفعی، و اگر نه این بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را دیده ام تو را می بوسید هرگز تو را نمی بوسیدم.

امیرالمومنین علیه السلام به عمر فرمود: بلکه این سنگ هم زیان می رساند و هم نفع.

عمر گفت: چگونه؟

آن حضرت فرمود: آنگاه که خداوند از بنی آدم پیمان گرفت عهدنامه ای برایشان نوشت و همین سنگ آن را در خود فرو برد. پس در روز رستاخیز به وفای مؤمن و انکار کافر گواهی خواهد داد. و این معنای دعائی است که مردم در موقع استلام حجر می خوانند:

«اللَّهُمَّ ايمانًا بك، و تصديقًا بكتابك، و وفاءً بعهدك.»

خدایا به تو ایمان می آورم، و کتاب تو را تصدیق می کنم، و به عهد تو وفا می نمایم ^(۳۷۱)

فصل بیست و هشتم: مواردی که اقامه گواه ممکن نبوده

۱- آزمایش کری

مردی استخوانی به گوش دیگری زد، مضروب ادعا کرد که در اثر آن ضربه شنوایی او از بین رفته است. حضرت امیر علیه السلام فرمود: تا یک سال از او مراقبت نموده و احیانا او را غافلگیر کنند، پس اگر شنوایی او بر آنان ثابت گردید و یا دو مرد عادل بر آن گواهی دادند دیه ای طلب ندارد و گرنه او را بر عدم شنوایی سوگند داده دیه گوشش را به او می پردازند.

کسانی گفتند: یا امیرالمومنین! اگر پس از گذشت یک سال شنوایی او ثابت گردید حکمش چیست؟ حضرت فرمود: اثری ندارد چه بسا خداوند شنوایش را بعد از یک سال مجدداً به او مرحمت نموده باشد

(۳۷۲)

و در ادامه خبر حضرت رضا علیه السلام از امیرالمومنین - علیه السلام - چنین آمده که اگر مورد ادعا، از دست دادن تمام شنوایی باشد... صبر می کنند تا به خواب سنگینی فرو رفته بر او فریاد می کشند (۳۷۳).

۲- آزمایش بینایی و بویایی و گویایی

از امیرالمومنین علیه السلام از مردی که دیگری بر سرش کوفته بود و مضروب ادعا می کرد بینایی و بویایی و گویایی خود را از دست داده پرسش نمودند.

امیرالمومنین علیه السلام فرمود: اگر راست می گوید سه دیه طلب دارد.

پرسیدند، چگونه معلوم می شود؟

امیرالمومنین علیه السلام فرمود: بویابیش بدین وسیله آزمایش می شود که پارچه نیم سوزی زیر بینی او می گیرند، اگر در جای خود ایستاده و حرکت نکرد راست گفته، و اگر سر را دور کرد و چشمانش اشک آورد دروغ گفته است؛ و آزمایش بینابیش بدین ترتیب که چشمانش را در مقابل قرص خورشید باز نگه می دارند، اگر بدون اختیار چشمان را بر هم زد دروغ گفته و گرنه راست گفته است.

و اما گویایش؛ سوزنی در زبان او فرو می برند پس اگر خون سرخ بیرون آمد دروغ گفته، و اگر خون سیاه خارج شد راست گفته است (۳۷۴).

۳- ضعف بینایی

امیرالمومنین علیه السلام بینایی چشم مردی را که ضربه ای به چشمش خورده و بینایش کم شده ولی به ساختمان چشم آسیبی نرسیده بود چنین آزمایش نمود: پارچه ای بر چشم سالمش بست، و آنگاه مردی به دستور آن حضرت تخم مرغی در برابر چشم معیوبش گرفته و اندک اندک از او دور شده تا جایی که مضروب ادعا کرد که آن را نمی بیند، پس آن نقطه را نشانه کرد و چشم سالمش را نیز بدانگونه آزمایش نموده و آنگاه تفاوت دو مسافت را مشخص کرده، به همان نسبت به او ارش جنایت داد (۳۷۵).

۴- ضعف بینایی هر دو چشم

مردی که ضربه ای به سرش کوبیده شده بود نزد امیرالمومنین علیه السلام آمده و ادعا کرد که در اثر آن ضربه بینایش ضعیف شده است. آن حضرت وی را در محلی نشانید و با نشان دادن تخم مرغی دید چشمش را از چهار جانب آزمایش نمود و چون بینایی از چهار طرف مساوی بود به وی فرمود: ادعایت راست و پذیرفته است. و آنگاه مردی را در همان سن و سال پیش خواند و در کنار او نشانید و ابتداء دید چشمش را از چهار جانب آزمایش کرد و سپس تفاوت دو مسافت را تعیین نموده، به همان نسبت به مضروب دیه داد (مثلا اگر نصف بینایش کم شده بود نصف دیه چشم و اگر ثلث ثلث... (۳۷۶).

۵- آزمایش عنن

زنی ادعا می کرد شوهرش عنین است. مرد انکار می کرد امیرالمومنین علیه السلام دستور داد زنانی بدون اطلاع شوهر در رحم زن خلوق (نوعی بوی خوش) داخل کنند، و آنگاه به شوهر فرمود: اگر آلتش به خلوق رسیده عنین نیست (۳۷۷).

۶- نقص زبان

مردی ضربه ای بر زبان دیگری زد به طوری که قدری از زبان مضروب بریده شده نتوانست بعض حروف را ادا کند. نزاع نزد عمر بردند عمر حکمش را ندانست.

امیرالمومنین علیه السلام فرمود: حروف الفباء بیست و هشت تاست و باید دید که مضروب چند حرف را اداء نمی کند، پس به همان نسبت از جانی ارش جنایت می گیرد ^(۳۷۹)

فصل بیست و نهم: سوگند خاص

۱- سوگند دادن لال

از امیرالمومنین علیه السلام از کیفیت سوگند دادن شخص گنگ پرسش نمودند؛ آن حضرت علیه السلام فرمود: سپاس خدای را که مرا از دنیا نبرد تا این که تمام نیازهای مردم را برایشان برطرف سازم. آنگاه فرمود: برایم قرآنی بیاورید! چون آوردند به مرد گنگ رو کرده و فرمود: این چیست؟
مرد گنگ سر به سوی آسمان بلند کرده و فهماند که آن قرآن است.

سپس امام علیه السلام فرمود: ولی او را حاضر کنید! برادرش را آوردند، امام آن مرد را در کنار برادر گنگ خود نشانید و پس از آن فرمود: ای قنبر! برایم قلم و کاغذ بیاور، قنبر قلم و کاغذ آورد. پس به برادر گنگ فرمود: به برادرت بگو که قاضی بین تو خصمت علی علیه السلام است، مرد موضوع را به برادر خود فهماند، در این موقع آن حضرت علیه السلام دعایی مشتمل بر براءة ذمه گنگ نوشت و آن را با آب شست و به وی فرمود: آب را بیاشامد، ولی مرد گنگ از نوشیدن آب امتناع ورزید، پس امام علیه السلام او را به پرداخت دین ملزم گرداند ^(۳۷۹).

۲- سوگند دادن ظالم

امیرالمومنین علیه السلام فرمود: اگر بخواهید شخص ستمگری را سوگند دهید به او بگویید از حول و قوه خدا بیزاری جوید که اگر سوگندش دروغ باشد زود به عقوبت خواهد رسید، ولی اگر بگویید سوگند به خدای یگانه در عقوبتش تعجیل نخواهد شد؛ زیرا به یگانگی خداوند اعتراف نموده است ^(۳۹۰).

فصل سی ام: راه علاج

۱- کور کردن با آئینه

غلامی از قبیله قیس با مولای خود به نزد عثمان رفتند، غلام اظهار داشت که مولایش با زدن ضربه شدیدی چشم او را کور کرده ولی ساختمان چشم سالم است، مولا به غلام می گفت: دیه چشمت را به تو می دهم از قصاص صرف نظر کن. غلام از گرفتن دیه ابا داشت و تنها خواسته اش قصاص بود. عثمان در حکم قضیه درمانده گردید، از این رو آنان را به نزد حضرت امیر علیه السلام برد و از آن حضرت تقاضای داوری کرد. مولا یک دیه کامل به غلام تسلیم نمود تا از قصاص درگذرد. غلام نپذیرفت، مولا حاضر شد دو دیه بپردازد ولی باز هم غلام امتناع داشت و جز به قصاص راضی نبود. در این موقع امیرالمومنین علیه السلام به منظور قصاص گرفتن از مولا، آئینه ای طلبیده آن را داغ نمود و آنگاه مقداری پنبه خواست و آن را خیس کرد و بر اطراف چشم او روی پلکها گذاشت و چشم را در مقابل آفتاب نگهداشت و به وی فرمود: در آئینه نگاه کن و چون قدری نگاه کرد کور شد، بدون این که آسیبی به ساختمان چشمش وارد شود ^(۳۹۱).

۲- وزن زنجیر

غلامی زنجیر به پا از کنار دو مرد عبور می کرد، آن دو نفر در مقدار وزن زنجیر با هم شرط بندی کردند، یکی از آنان گفت: اگر وزن زنجیر فلان مقدار نباشد همسر من سه طلاقه است، دیگری گفت: اگر حدس تو درست باشد زن من سه طلاقه است، پس هر دو برخاسته و به همراه غلام نزد مولایش رفته به مولای غلام گفتند: زنجیر را باز کن تا آن را وزن نمائیم. مولای غلام هم گفت: زنم طلاق است اگر بخوایم زنجیر را باز کنم، همگی نزد عمر رفتند و مشکل را نزد او مطرح کرده از او چاره جویی نمودند.

عمر گفت: سوگند مولایش بر دو سوگند دیگر مقدم است. و آنگاه گفت: بیائید با هم به نزد علی بن ابیطالب برویم شاید او برای حل این مشکل تدبیری بیندیشد، پس به نزد آن حضرت رفته جریان را عرضه داشتند.

امیرالمومنین علیه السلام فرمود: چقدر پاسخش آسان است و سپس دستور داد ظرف بزرگی آوردند و زنجیر را با نخی به پای غلام بستند و سپس پای غلام را با زنجیر در میان ظرف گذاشتند بر آن آب ریختند تا این که ظرف پر از آب شد، پس از آن فرمود: زنجیر را بالا ببرید، زنجیر را بالا بردند تا حدی که از آب بیرون شد و در این هنگام، آب قدری پائین رفت و آنگاه فرمود: پاره آهن در آب بریزند تا به جای سابقش برگردد، چون دستور انجام گرفت فرمود: حالا پاره های آهن را وزن کنید، هر چه شد همان وزن زنجیر است (۳۹۲).

۳- تدبیر

مردی نزد امیرالمومنین علیه السلام آمد و گفت: مقداری خرما جلویم بود، ناگهان زخم پیشدستی کرده دانه ای از آنها برداشته در دهن انداخت پس من سوگند یاد کردم که خرما را چه بخورد و چه بیرون بیندازد طلاق باشد.

امام علیه السلام به وی فرمود: نصفش را بخورد و نصفش را بیندازد، در این صورت تو از سوگندت خلاصی یافته ای (۳۹۳).

۴- سوگند مشکل

مردی را که سوگند یاد کرده بود، که اگر در روز ماه رمضان با همسرش آمیزش نکند او سه طلاقه باشد، نزد امیرالمومنین آوردند، حضرت فرمود: او را به سفر ببرد و به سوگندش وفا کند (۳۹۴).

۵- وزن در

گروهی آهنگر دربی آهنی را به وزنی که صاحبان در برای آن تعیین نمودند معامله نموده در را به طرف مقصد می بردند، در بین راه کسانی وزن در را از آنان پرسیده و خریداران جریان را گفتند آنان اظهار داشتند وزن در هرگز به این مقدار نمی باشد.

خریداران برگشته از فروشندگان تقاضای کم نمودن قیمت در را نمودند، آنان ابا کردند نزاعشان در گرفت، نزد امیرالمومنین علیه السلام رفتند، آن حضرت به آنان اندازه فرورفتگی قایق را در آب نشانه کنید، و سپس فرمود: حالا به جای در خرمای وزن شده قرار دهید تا به همان اندازه در آب فرو رود، پس فرمود، وزن در به مقدار وزن خرماهاست ^(۳۹۵).

۶- عیبی در تنفس

مردی که ضربه ای بر سینه اش وارد شده و مدعی بود که در اثر آن ضربه عیبی در تنفسش پدید آمده، شکایت به نزد امیرالمومنین علیه السلام برده از آن حضرت داوری خواست آن حضرت در صدد آزمایش او برآمده فرمود: نفس زمانی از سوراخ راست بینی و زمانی از سوراخ چپ بینی خارج می شود و بامداد از موقع طلوع سپیده تا طلوع آفتاب غالباً از سوراخ راست بینی خارج می گردد پس شماره نفسهای مدعی را در همان موقع تعیین نمود، و روز دیگر مردی را در همان سن و سال و در همان موقع مورد آزمایش قرار داد و آنگاه به نسبتی که نقص وارد شده بود از جانی ارش جنایت گرفت ^(۳۹۶).

فصل سی و یکم: وجه استنباط

۱- دارویی از قرآن

مردی نزد حضرت علی علیه السلام آمد و از نوعی بیماری شکایت کرد. آن حضرت به او فرمود: یک درهم از مهر زنت بگیر و با آن مقداری عسل خریداری نموده و آن را با آب باران بخور؛ بیمار به دستور آن حضرت علی علیه السلام عمل کرده شفا یافت.

کسانی راز مطلب را از امام پرسیدند و گفتند: آیا در این خصوص روایتی از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیده اید؟ حضرت فرمود: نه، ولیکن آن را از آیات قرآن استنباط کردم که می فرماید:

﴿فَإِنْ طِبْنَ لَكُمْ عَنْ شَيْءٍ مِّنْهُ نَفْسًا فَكُلُوهُ هَنِيئًا مَّرِيئًا﴾^(۳۹۷) و اگر آنان مقداری از مهر خود را به طیب خاطر به شما دادند بخورید خوش و گوارایتان باد.

و نیز می فرماید: ﴿يَخْرُجُ مِنْ بُطُونِهَا شَرَابٌ مُّخْتَلِفٌ أَلْوَانُهُ فِيهِ شِفَاءٌ لِلنَّاسِ﴾^(۳۹۹) بیرون آید از شکمهای آنان نوشابه ای که رنگهای آن گوناگون است و درمان است برای مردم.

و همچنین می فرماید: و نزلنا من السماء ماء مبارکاً؛ از آسمان آبی با برکت فرود آوردیم. پس به حکم آیه های مذکور گوارایی و شفا و برکت در آن دستور جمع شده، امیدوار گردیدم که با آن بهبودی حاصل شود^(۳۹۹)

۲- استغفار

حضرت امیر علیه السلام برای طلب باران به منبر رفت و جز استغفار چیزی از آن حضرت شنیده نشد، بعضی سبب آن را پرسیدند؛ علی علیه السلام فرمود: مگر کلام خدا را نشنیده اید که می فرماید:

﴿فَقُلْتُ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ إِنَّهُ كَانَ غَفَّارًا (۹) يُرْسِلِ السَّمَاءَ عَلَيْكُمْ مِدْرَارًا (۱۰) وَيُمْدِدْكُمْ بِأَمْوَالٍ وَبَنِينَ وَيَجْعَلْ لَكُمْ جَنَّاتٍ وَيَجْعَلْ لَكُمْ أَنْهَارًا﴾^(۳۹۰) پس بدیشان گفتم طلب آمرزش کنید از پروردگارتان که او بسیار آمرزنده است، می فرستد بر شما باران پی در پی، و یاری می دهد شما را به مالها و پسران، و قرار می دهد برای شما بوستانها و جویهای آب.

آنگاه فرمود: کدام دعاست که از استغفار برتر و برکتش بیشتر باشد.

۳- امان از عذاب خدا

امیرالمومنین علیه السلام فرمود: روی زمین دو امان از عذاب خدا وجود داشت، یکی از آن دو از میان شما رفت، پس کوشش کنید در نگهداری و مواظبت از دیگری.

امانی که از دستتان رفت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بود، امانی که باقی است استغفار و طلب آمرزش است؛ زیرا خداوند می فرماید:

﴿وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ وَمَا كَانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَهُمْ يَسْتَغْفِرُونَ﴾ (۳۹۱).

خداوند عذاب نمی کند ایشان را با آن که تو (ای محمد) در میان آنان باشی و خداوند عذاب نمی کند ایشان را با آن که ایشان از گناهان آمرزش جویند (۳۹۲).

۴- اجر و مزد

امیرالمومنین علیه السلام به یکی از یارانش که به مرضی مبتلا شده بود فرمود: خداوند بیماریت را سبب ریختن گناهانت قرار دهد؛ زیرا مرض اجر و پاداشی ندارد ولی گناهان را مانند برگ درختان می ریزد، و تنها اجر و مزد در برابر گفتار زبانی و کردار بدنی است. و خداوند هر که را بخواهد، از بندگان پاک سرشت نیکو کردارش، به بهشت می برد (۳۹۳).

۵- زهد

امیرالمومنین علیه السلام فرمود: تمام زهد در دو جمله از قرآن مجید قرار گرفته است: ﴿لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ﴾ (۳۹۴) تا بر آنچه از شما فوت شده غمگین نشوید و به آنچه به شما داده شده دلشاد نگردید.

و کسی که بر گذشته تاسف نخورد و بر آینده شادمان نگردد هر دو طرف زهد را دارا گشته است (۳۹۵).

۶- خوف و رجاء

امیرالمومنین علیه السلام فرمود: بر بهترین افراد این امت از عذاب خدا ایمن مباش؛ زیرا خداوند می فرماید:

﴿فَلَا يَأْمَنُ مَكْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ﴾؛ ^(۳۹۶) از مکر و کیفر خدا ایمن نمی باشند مگر مردم زیانکار و بر

بدترین افراد این امت از رحمت و لطف خدا نومید مشو؛ زیرا خداوند می فرماید:

﴿إِنَّهُ لَا يَيْئَسُ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ﴾؛ ^(۳۹۷) از رحمت خدا نومید نمی باشند مگر کافران ^(۳۹۹).

فصل سی و دوم: پاسخهای عامیانه

۱- مسافت خاور و باختر

مسافت خاور و باختر را از امیرالمومنین علیه السلام پرسش نمودند؛ فرمود: مسیر یک روز خورشید ^(۳۹۹).

۲- حساب

از امیرالمومنین علیه السلام پرسیدند؛ چگونه خداوند با تمام خلق با آن همه زیادی که دارند محاسبه می کند؟ فرمود: همان گونه که آنان را با آن همه کثرت روزی می دهد.

و نیز پرسیدند؛ چگونه خداوند با آنان حساب می کند و او را نمی بینند؟

فرمود: آن گونه که آنان را روزی می دهد و او را نمی بینند ^(۴۰۰).

۳- رزق

از حضرت علی علیه السلام پرسیدند؛ اگر مردی در اتاقی نگهداری شود روزیش از کجا به او می رسد؟ فرمود: از جایی که مرگ به سراغش می آید ^(۴۰۱).

۴- فرق حق و باطل

امیرالمومنین علیه السلام فرمود: فاصله بین حق و باطل چهار انگشت است. معنای آن را از آن حضرت پرسیدند، امام چهار انگشت دست خود را جمع نموده و میان گوش و چشم خود قرار داد، و آنگاه فرمود: باطل این است که بگویی شنیدم، و حق این است که بگویی دیدم ^(۴۰۲).

۵- فاصله آسمان و زمین

فاصله آسمان و زمین را از آن حضرت علیه السلام پرسیدند؛ فرمود: به قدر مد بصر، و دعای ستمدیده ^(۴۰۳).

۶- مزه آب

مزه آب را از آن حضرت علیه السلام پرسیدند؛ فرمود: آب طعم زندگی می دهد ^(۴۰۴).

فصل سی و سوم: قواعد فقهی

۱- ماهی بدون پولک

امیرالمومنین علیه السلام در کوفه بر استر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم سوار شد و به بازار ماهی فروشان تشریف برد و به آنان فرمود: نخورید و نفروشید از اقسام ماهی، آن قسمی را که پولک ندارد ^(۴۰۵).

۲- پرنده حرام گوشت

بپرهیزید از خوردن گوشت پرنده ای که سنگدان و چینه دان و خار پشت پا ندارد ^(۴۰۶).

۳- حیوان حرام گوشت

بپرهیزید از خوردن گوشت حیوان درنده ای که دندان نیش دارد و پرنده ای که دارای چنگال است ^(۴۰۷).

۴- صید

پرنده هرگاه قادر بر پرواز گردد صید است و برای هر کس که او را بگیرد حلال می باشد ^(۴۰۸).

۵- آلت ذبح

ذبح روا نمی باشد مگر به وسیله آهن ^(۴۰۹) (وسیله ذبح باید از جنس آهن باشد).

۶- استصحاب

هر کس نسبت به چیزی یقین داشته باشد، پس در آن شک کند باید طبق تفتیش عمل نماید، زیرا شک یقین را دفع نمی کند و آن را نمی شکند ^(۴۱۰).

۷- نیت خیر

دو شتر از مردی فرار کرده، دیگری آنان را گرفته هر دو را به یک ریسمان، یکی از آن دو خفته شد و مرد ماجرا نزد امیرالمومنین علیه السلام مطرح گردید، آن حضرت گیرنده را ضامن نکرد و فرمود: او جز اصلاح قصدی نداشته است ^(۴۱۱).

و در این باره نیز کلیاتی از عترت طاهرین آن حضرت علیه السلام وارد شده، چنانچه زراره می گوید: به خدا سوگند من هرگز کسی مانند ابی جعفر امام محمد باقر ندیده ام، زیرا از آن حضرت علیه السلام پرسیدم، پرنندگان حلال گوشت چه نشانه ای دارند؟

فرمود: بخور گوشت پرنده ای را که به هنگام پرواز بالهایش را حرکت می دهد، و نخور گوشت پرنده ای را که در آن حال بالهایش رامی گستراند

پرسیدم، تخم هایی که در جنگل می بینم کدام نوعش حلال و کدام نوعش حرام می باشد؟ فرمود: نخور آن را که دو طرفش مساوی است و بخور آن را که دو طرفش بزرگ و کوچک است ^(۴۱۲) و نیز ابن ابی لیلی نقل شده که می گوید: دو نفر که با هم نزاع داشتند به نزد من آمده، یکی از آنان گفت: این مرد این کنیز را به من فروخته و هنگامی که او را برهنه نمودم دیدم موی زهار ندارد و گمانم که در اصل خلقت چنین بوده است.

ابن ابی لیلی به وی گفت: مردم در این باره چاره جویی می کنند، تو از چه چیز کراهت داری؟! مرد گت: اگر این عیب است به نفع من حکم کنی.

ابن ابی لیلی پاسخش را ندانست، به او گفت: صبر کن می روم بر می گردم و پاسخ تو را می گویم، که الان در شکم خود احساس ناراحتی می کنم، سپس داخل خانه شد و از در دیگر خارج گردیده به نزد محمد بن مسلم رفت و مساله را به او در مطرح کرد و پرسید، آیا در این باره از ابی جعفر امام محمد باقر حدیثی در نظر داری؟

محمد بن مسلم گفت: در این خصوص چیزی به خاطر ندارم، ولیکن یک اصل کلی از آن حضرت علیه السلام در نظرم هست که فرمود: هر چه که از اصل خلقت زیاد یا کم باشد عیب است.

ابن ابی لیلی گفت: کافی است و آنگاه نزد آنان بازگشته، و حکم به عیب بودن آن نمود ^(۴۱۳) و نیز در کافی درباره آیه شریفه ﴿إِنْ تُبْدُوا الصَّدَقَاتِ فَنِعِمَّا هِيَ﴾، اگر به مستحقان انفاق صدقات آشکارا کنید کاری نیکوست. از آن حضرت نقل شده است که فرمود: مقصود از آن زکات واجب است

راوی می گوید: گفتم پس مقصود از: وان تخفوها و توتوها الفقراء و اگر در پنهانی به فقیران آبرومند رسانید. چیست؟

فرمود صدقات مستحب و ائمه عليهم السلام در فرائض اظهار نمودن را و در نوافل کتمان کردن و پوشیده نگهداشتن را مستحب می دانسته اند (۴۱۴)

و از جمله قواعد فقهی که از رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم نقل شده: لاضرر و الاضرار است، که آن بایی است از علم که هزار باب از آن گشوده می شود، و داستان آن چنین است که: سمرة بن جندب درخت خرمايي در باغستاني متعلق به برای رفتن به سوی درخت خرماي خود از منزل انصاری می گذشت و از او اجازه نمی گرفت انصاری نخست با زبانخوش به او تذکر داد و از او خواست تا موقع عبور از خانه اذن بگیرد سمره برای رفتن به سوی درخت خرماي خود از منزل انصاری می گذشت و از او اجازه نمی گرفت. انصاری نخست با زبان خوش به او تذکر داد و از او خواست تا موقع عبور از خانه اذن بگیرد سمره سربرتافت، و چون انصاری این بدید به نزد رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم شکایت برد و جریان را عرضه داشت رسول خدا موضوع شکایت داشتن انصاری را از این کار خلاف سمره به او پیغام داد و از او خواست تا به هنگام ورود استیذان نماید، سمره ابا کرد، تا این که رسول خدا در مقام قیمت گذاری درخت بر آمده ولی او همچنان امتناع می ورزید تا این که حاضر شدند چند برابر قیمتش را به او بدهند ولی با هم قبول نکرد، سرانجام رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم آن را با نخلی در بهشت مورد معاوضه قرار داد، سمره نپذیرفت، در این موقع رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم به انصاری رو کرده و فرمود: برو درخت را بکن و آن را به نزد او بینداز فانه لاضرر ولاضرار، حقا که ضرر رساندن و زیر با ضرر رفتن روا نیست (۴۱۵)

مؤلف:

جای شگفت نیست این که کسی دارای نفسی خبیث و سرشتی ناپاک باشد، آن همه پیشنهادات پیغمبر صلى الله عليه وآله وسلم را نپذیرد.

و در تاریخ طبری در ضمن وقایع سال ۵۰ آمده، زیاد حکم ولایت بصره را به سمره داد و او به کوفه آمد و هشت هزار نفر را کشت.

زیاد به او گفت: هیچ نترسیدی یک تن از آنان بی گناه باشد؟!!

سمره پاسخ داد: از کشتن افرادی مانند آنان هیچ ترسی ندارم.

فصل سی و چهارم: جنایات حیوانات

۱- پیامبر ﷺ در حق علی علیه السلام دعا کرد

گاو نری الاغی را کشته بود، این قضیه در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم اتفاق افتاده، پس هنگامی که آن بزرگوار در میان جمعی از اصحاب خود که ابوبکر و عمر نیز در میان آنان بودند، نشسته بود طرفین دعوی نزد آن حضرت آمده و نزاع خود را مطرح کردند. در این موقع پیامبر خدا به ابوبکر رو کرده و فرمود: بین آنان داوری کن!

ابوبکر گفت: ضمانی نیست؛ زیرا حیوانی حیوان دیگر را کشته است.

پیامبر به عمر فرمود: تو بین آنان قضاوت کن! عمر گفتار ابوبکر را تکرار کرد.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به علی علیه السلام رو کرد و فرمود: بین آنان حکم کن!

علی علیه السلام فرمود: اگر گاو در استراحتگاه الاغ داخل شده، صاحبان گاو ضامن الاغ هستند، و در صورت عکس ضامن نیستند.

در این هنگام رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دست به سوی آسمان بلند کرد و فرمود: «الحمد لله الذی جعل منی من یقضى بقضاء النبیین.»

سپاس خدای را که قرار داد از خاندانم شخصی را که به قضاوتهای پیامبران داوری می کند (۴۱۶).

۲- در اسلام ضرر نیست

دو نفر نزد عمر آمدند؛ یکی از آنان گفت: گاو این مرد شکم شترم را پاره کرده، عمر گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم جنایات بهائم را موجب ضمان ندانسته است.

امیرالمومنین علیه السلام به عمر فرمود: رسول خدا فرموده: لا ضرر ولا ضرار یعنی در اسلام ضرر رسانیدن و تحمل ضرر روا نیست. در این مورد اگر صاحب گاو گاوش را در راه شتر بسته ضامن شتر است، و گرنه ضامن نیست، و چون رسیدگی کردند دیدند صاحب گاو گاوش را از روستا آورده و در راه شتر بسته است، پس عمر طبق فرموده آن حضرت حکم کرد و بهای شتر را از صاحب گاو گرفت و به صاحب شتر داد (۴۱۷).

۳- علی علیه السلام ستمگر نیست

هنگامی که امیرالمومنین علیه السلام از طرف رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در یمن بود، روزی چند نفر بر آن حضرت وارد شده، نزاع خود را چنین مطرح کردند: اسب یکی از آنان گریخته و به مردی لگد زده و او را کشته است. صاحب اسب گواه آورد که اسب، خود از خانه فرار کرده است.

علی علیه السلام حکم به عدم ضمان نمود اولیای مقتول از یمن به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمده و گفتند: علی در حق ما ظلم نموده و خونبهای کشته ما را پایمال کرده است.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به آنان فرمود: علی ستمگر نیست، و برای ستم نمودن آفریده نشده است و ولایت و خلافت پس از من از آن اوست، حکم و سخنش حق، و منکر ولایتش کافر است ^(۴۱۹).

۴- ضرر بر کشتزار

امیرالمومنین علیه السلام جنایات و آسیبهای حیوانات را که در روز بر کشتزار دیگران وارد می آوردند موجب ضمان نمی دانست، و می فرمود: صاحب زراعت در روز خودش باید از زراعتش پاسداری کند، ولی ضررهای شبانه آنها را موجب ضمان صاحبان آنها می دانست ^(۴۱۹).

۵- جنایت سگ

علی علیه السلام جنایت روزانه سگ را موجب ضمان صاحب او می دانست ولی گاز گرفتن او را در شب موجب ضمان نمی دانست ^(۴۲۰).

۶- ضمانت اهل خانه

اگر با اجازه اهل خانه وارد خانه شدی و سگ خانه تو را گاز گرفت، آنان ضامن هستند، ولی اگر بدون اجازه وارد شدی ضامن نیستند ^(۴۲۱).

۷- حیوان سرکش

علی علیه السلام اولین حمله حیوان سرکش را موجب ضمان نمی دانست، ولی در نوبتهای بعد صاحبش را ضامن می کرد ^(۴۲۲).

۸- تفصیل

امیرالمومنین علیه السلام زیانهایی را که چارپایان در اثر پایمال کردن با دست و پا وارد می آوردند موجب ضمان صاحبانشان می دانست و جنایاتی را که به واسطه لگد انداختن وارد می آوردند موجب ضمان نمی دانست مگر این که کسی حیوان را زده باشد (که زننده ضامن است) ^(۴۲۳).

۹- ضمانت راکب، و قائد حیوان

امیرالمومنین علیه السلام راکب حیوان را ضامن زیانهای دست و پای حیوان می نمود. ولی قائد را تنها ضامن زیانهای پای حیوان می دانست نه دست او ^(۴۲۴).

فصل سی و پنجم: حریم ها

امیرالمومنین علیه السلام می فرمود: فاصله دو چاهی که برای آب دادن شتر حفر می شود چهل ذراع، و دو چاه آبیاری کشتزار شصت ذراع و دو چشمه پانصد ذراع باید باشد.
و کوچه ای که مورد نزاع می باشد، هفت ذراع آن به کوچه اختصاص دارد ^(۴۲۵).

فصل سی و ششم: قراردادهای

مردی گوسفندی را ذبح کرده با دوستان خود شرط بست که اگر تمام گوسفند را بخورند مالی بدهکار نباشد ولی اگر چیزی از آن باقی گذاشتند بدهکاری تمام بهای آن باشند.

امیرالمومنین علیه السلام به آنان فرمود شرط بندی در مورد خوردن مطلقاً باطل است چه کم و چه زیاد، و از پرداخت غرامت جلوگیری نمود ^(۴۲۶).

از حضرت رضا علیه السلام نقل شده که فرمود: کسی که با زنی ازدواج نماید و برای پدر زن مالی قرار دهد، اصل عقد صحیح است و آنچه که برای پدر قرار داده باطل می باشد ^(۴۲۷).

فصل سی و هفتم: ادبیات

۱- نوعی داوری

دانش آموزانی نمونه های خط خود را خدمت حضرت امیر علیه السلام عرضه داشتند تا آن حضرت خوش خظترین آنها را انتخاب کند.

علی علیه السلام فرمود: این هم یک نوع داوری است، و جور ^(۴۲۹) در آن همانند جور در حکم است، و آنگاه به آنان فرمود: به معلم خود برسائید، اگر در مقام تادیب، شما را بیش از سه ضربه بزند از او قصاص گرفته می شود ^(۴۲۹).

۲- کودک یتیم

کودک یتیم را مانند فرزند خودت ادب کن و از هر خطایی که به سبب آن فرزند خود را می زنی او را بزن ^(۴۳۰).

۳- تادیب قماربازان

امیرالمومنین علیه السلام از راهی می گذشت چند نفر را دید به بازی شطرنج مشغول بودند. امام علیه السلام به آنان فرمود: ﴿مَا هَذِهِ التَّمَائِيلُ الَّتِي أَنْتُمْ لَهَا عَاكِفُونَ﴾؛ چیستند این تمثالهایی که شما بر آنها ایستاده اید؟ پس آنان را تادیب نموده، در آفتاب معلق نمود ^(۴۳۱).

۴- تنبیه

مردی را که استمناء کرده بود نزد امیرالمومنین علیه السلام آوردند. آن حضرت چنان بر دستش کوفت که دستش قرمز شده و آنگاه از بیت المال به او زن داد ^(۴۳۲).

۵- از وظائف امام

امیرالمومنین علیه السلام می فرمود: بر امام واجب است که دانشمندان فاسق و پزشکان نادان، و کرایه دهندگان ^(۴۳۳) مفلس را حبس نماید ^(۴۳۴).

۶- جوان سفیه

جوان سفیه باید نگهداری شود تا عاقل گردد. و نیز فرمود: شخص بدهکاری که قرض خود را ادا نمی کند باید حبس شود، و چنانچه افلاس او ثابت گردد او را آزاد می کنند تا مالی به دست آورده و دیون خود را ادا نماید. و کسی که بدهیهای خود را نمی دهد و طلبکارانش را سر می دواند باید زندانی شود، و آنگاه او را وادار می کنند که داراییش را به نسبت دیونش بین طلبکارانش تقسیم کند، و اگر امتناع ورزد امام این کار را می کند (۴۳۵).

۷- علاج

پسری بدون اجازه پدر ولیده (کنیزی که از مولایش فرزند دارد) پدر را به مردی فروخت، کنیز از مشتری پسر زایید. در این هنگام مولای اول با مشتری به مخاصمت برخاست و گفت: این کنیز ولیده من است و پسر بدون اجازه ام آن را به تو فروخته است، مشتری انکار می کرد، خصومت به نزد حضرت امیر علیه السلام بردند.

امیرالمومنین علیه السلام به مولای اول فرمود: کنیز و پسر را از مشتری بگیر. مشتری حضرت را سوگند داد تا برایش چاره ای کند علی علیه السلام به او فرمود: جوان فروشنده (پسر مولای اول) را نزد خودت نگهدار تا پدرش معامله را امضا نماید؛ مشتری جوان را نگهداشت.

مولای اول به مشتری گفت: فرزندم را رها کن.

مشتری گفت: به خدا سوگند او را به تو نمی دهم مگر این که پسر را به من رد نمایی.

مولای اول چون این بدید تنها معامله پسر مشتری را اجازه داد بدون مادر (۴۳۶).

۸- افسانه گو در مسجد

امیرالمومنین علیه السلام در مسجد مردی را دید افسانه گویی می کند، آن حضرت با تازیانه بر بدنش بنواخت و

او را از مسجد بیرون کرد (۴۳۷).

۹- تازه مسلمان

مردی نصرانی را که تازه مسلمان شده و با او خوک بریان شده دیده بودند نزد حضرت علی علیه السلام آوردند.

آن حضرت علیه السلام به او فرمود: چرا مرتکب چنین خطائی شدی؟

گفت: بیمار شدم و به خوردن گوشت نیازمند گردیدم.

علی علیه السلام: چرا از گوشت بزغاله استفاده نکردی با اینکه داشتی. و آنگاه به او فرمود: اگر گوشت خوک را خورده بودی به تو حد می زد. ولی اکنون تو را تادیب می کنم. پس به قدری او را زد که بولش جاری گردید (۴۳۹).

۱۰- فریادرس آمد

در کامل جزری آمده: علی علیه السلام از قبیله همدان بیرون شد، در بین راه دو مرد را دید زد و خورد می کردند، آنان را از هم جدا نموده و به راه خود ادامه داد، ناگهان صدای استغاثه ای شنید. امیرالمومنین علیه السلام به جانب او شتافت و می فرمود: فریادرس آمد. پس دو مرد را دید که یکی از آنان از دیگری شکایت داشته و گفت: یا امیرالمومنین! پیراهنی به این مرد فروخته ام به هفت درهم و با او شرط کرده ام که درمهای سالم و بدون عیب به من تحویل دهد و او این درمهای معیوب را به من داده است، و من از گرفتن آنها امتناع ورزیده از او مطالبه دراهم سالم نمودم، پس سیلی به صورتم زد.

امیرالمومنین به زننده فرمود: چه می گویی؟

گفت: راست می گوید.

به او فرمود: به شرط خود وفا کن، و آنگاه به مضروب فرمود: قصاص بگیر! مرد گفت: یا عفو کنم؟

امام علیه السلام فرمود: اختیار آن با خود توست.

و سپس به همراهان خود فرمود: بگیرید او را. پس مردی او را بر دوش گرفت و آن حضرت پانزده

تازیانه به او زد و فرمود: این سزای هتک حرمت توست نسبت به آن مرد (۴۳۹).

فصل سی و هشتم: استناد به کتاب و سنت

۱- دیه علقه

مردی ضربه ای بر شکم زنی وارد ساخت، زن بر اثر آن ضربه علقه ای (مقداری خون بسته) سقط کرد. حضرت امیر فرمود: آن مرد باید دیه علقه را در چهل دینار به زن بدهد، و این آیه شریفه را تلاوت نمود:

﴿وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِّن طِينٍ...﴾ (۴۴۰).

به تحقیق انسان را از خلاصه گل بیافریدیم و سپس آن را در قرارگاهی استوار (رحم) قرار دادیم سپس آن نطفه را پاره خون بسته گردانیدیم، پس آن خون بسته را مانند گوشت جویده گردانیدیم، پس آن گوشت را استخوانهای گردانیدیم پس آن استخوانها را گوشت پوشانیدیم، پس آفریدیم او را آفرینشی دیگر (او را به صورت انسانی در آورده و در او روح دمیدیم). پس بزرگ است خدایی که بهترین آفرینندگان است.

و آنگاه فرمود: دیه نطفه بیست دینار، و علقه چهل دینار، و مضغه شصت دینار، و استخوان پیش از تمام شدن خلقتش هشتاد دینار و جنین کامل قبل از دمیدن روح صد دینار، و پس از دمیدن روح هزار دینار می باشد (۴۴۱).

و پیش از این گذشت که آن حضرت علیه السلام در معنای اب و کلاله به آیات قرآن استدلال نمود، در قبال ابوبکر که از معنای آنها عاجز ماند. و در قبال عمر نیز آن هنگام که خواست بر زنی که بطور اجبار تن به زنا داده بود حد جاری کند، آن حضرت به این آیه شریفه استدلال نمود: ﴿فَمَنِ اضْطُرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَلَا عَادٍ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ﴾ (۴۴۲). و نگذاشت به او حد بزند. و هنگامی که عثمان خواست زنی را که پس از شش ماه فرزند زاییده بود حد بزند، آن حضرت علیه السلام به این دو آیه شریفه استشهاد نمود: ﴿إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾ (۴۴۳) ﴿وَالْوَالِدَاتُ يُرْضِعْنَ...﴾ (۴۴۴) و نگذاشت به او حد بزند و گذشت استناد آن حضرت به آیات قرآن در معنای جزء و سهم و حین و قدیم.

۲- عمل مستحب

امیرالمومنین علیه السلام می فرمود: مستحب است مرد با همسر خود در شب اول ماه رمضان آمیزش نماید؛ زیرا خدای تعالی می فرماید: ﴿أَجَلٌ لَكُمْ لَيْلَةَ الصِّيَامِ الرَّفْتُ إِلَى نِسَائِكُمْ﴾؛ ^(۴۴۵) حلال شده است از برای شما در شب ماه رمضان آمیزش با همسرانتان ^(۴۴۶).

۳- بازگشت سه عمل

سید رضی رحمته الله در خصائص آورده: امیرالمومنین علیه السلام فرمود: سه عمل است که بازگشت آنها به خود انجام دهنده آنها خواهد بود که در قرآن کریم ذکر شده اند: ستم کردن، پیمان شکستن، مکر و تزویر. ﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّمَا بَغْيُكُمْ عَلَى أَنْفُسِكُمْ﴾؛ ^(۴۴۷) ای مردم، سرکشی و ستم کردن شما بر خود شماست. ﴿فَمَنْ تَكَنَّ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَى نَفْسِهِ﴾؛ ^(۴۴۸) احاطه نمی کند نیرنگ بد، مگر به اهل خودش ^(۴۴۹).

۴- نعلین زرد

امیرالمومنین علیه السلام فرمود: نعلین زرد اندوه را کم می کند؛ زیرا خداوند می فرماید: ﴿إِنَّهَا بَقْرَةٌ صَفْرَاءُ فَاقِعٌ لَوْنُهَا تَسُرُّ النَّاطِرِينَ﴾؛ ^(۴۵۰) گاوی است زرد که نظرکنندگان را شاد و مسرور می گرداند ^(۴۵۱).

۵- آزمایش الهی

امیرالمومنین علیه السلام بیمار شده بود، گروهی از آن حضرت عبادت نموده عرضه داشتند. چگونه صبح نمودی؟

فرمود: به بدی و شر.

گفتند: سبحان الله! آیا کسی همانند شما این گونه سخن می گوید؟!

آن حضرت علیه السلام فرمود: خدای تعالی می فرماید: ﴿و نبلوكم بالشر و الخیر فتنه و الینا ترجعون﴾؛ ^(۴۵۲) یعنی: و ما شما را به بد و نیک مبتلا کرده بیازمائیم (و به هنگام مرگ) به سوی ما بازگردید همانا خیر تندرستی و بی نیازی، و شر بیماری و فقر است، به جهت امتحان و آزمایش.

۶- عثمان برخاست

چند نفر از اهل حل ^(۴۵۳) کبکی را صید نموده و آن را پخته به عثمان که در حال احرام بود تقدیم نمودند، عثمان گفت: این صیدی است که ما خود آن را شکار ننموده ایم بلکه افرادی غیر محرم آن را صید نموده

برای ما آورده اند بنابراین خوردن آن برای ما بدون مانع می باشد. از آن میان مردی گفت: علی علیه السلام خوردن چنین صیدی را جایز نمی شمرد.

عثمان کسی را به نزد آن حضرت فرستاد. علی علیه السلام با قیافه ای خشمگین وارد گردید، عثمان به آن حضرت گفت: تو زیاد با ما مخالفت می کنی؟

امیرالمومنین علیه السلام فرمود: یاد می کنم خدا را درباره کسانی از شما که بخاطر دارند مردی پنج تخم شتر مرغ نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آورد و پیغمبر به وی دوازده نفر از صحابه رسول خدا بر آن گواهی دادند، در این موقع عثمان برخاست و داخل در خیمه گاه خود گردید و طعام را برای اهل حل گذاشت ^(۴۵۴).

۷- سفر حج

فرمود: هرگاه کسی از شما بخواهد حج برود خودش در تهیه مقدمات سفرش اقدام نماید؛ زیرا خداوند می فرماید: ﴿وَلَوْ أَرَادُوا الْخُرُوجَ لَأَعَدُّوا لَهُ عُدَّةً﴾ ^(۴۵۵)؛ اگر آنان اراده خروج داشتند برای آنان ساز و برگی آماده می کردند ^(۴۵۶).

۸- آثار گناه

فرمود: بیرهیزید از ارتکاب گناهان؛ زیرا هرگونه بلاء و فقری از گناه برخاسته می شود، حتی زخم و رنج و مصیبت. و خداوند می فرماید: ﴿وَمَا أَصَابَكُمْ مِّنْ مُّصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَيَعْفُو عَن كَثِيرٍ﴾ ^(۴۵۷). آنچه برسد شما را از آفات، پس به سبب گناهیانی است که دستهای شما فراهم آورده و خداوند از بسیاری از گناهان در می گذرد ^(۴۵۹).

۹- احکام ناحق شریح

عبدالرحمن بن حجاج می گوید: حکم بن عتیبه و سلمه بن کهیل بر ابی جعفر علیه السلام (امام محمد باقر) وارد شده از آن حضرت از حکم شاهد با سوگند پرسش نمودند.

امام علیه السلام فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله به وسیله آن حکم نموده و همچنین علی علیه السلام نزد شما در کوفه بدان حکم نموده است، تا اینکه فرمود علی علیه السلام در مسجد کوفه نشسته بود ناگهان عبدالله بن قفل تمیمی در حالی

که زرهی به همراه داشت بر آن حضرت گذشت. علی علیه السلام به عبدالله گفت: این زره طلحه است که در روز بصره (جنگ صفین) از او ربوده شده است.

عبدالله گفت: به نزد شریح قاضی می رویم، رفتند، شریح به قضاوت نشست، امیرالمومنین فرمود: این زره طلحه است که در روز بصره از او ربوده شده است.

شریح: در این باره شاهد بیاور!

علی علیه السلام امام حسن را آورده بر آن گواهی داد.

شریح: با گواهی یک نفر حکم نمی کنم مگر این که دیگری با او باشد.

حضرت علی قنبر را آورد و او بر آن گواهی داد.

شریح: قنبر برده است و شهادتش نافذ نیست.

علی علیه السلام خشمگین شده به قنبر فرمود: بگیر زره را که این مرد (شریح) سه بار قضاوت به ناحق نمود. در این موقع شریح تکانی خورده و به آن حضرت عرضه داشت: من پس از این، هیچ وقت بین دو نفر قضاوت نخواهم کرد مگر این که علت سه بار قضاوت ناحق مرا به من بگویید. امیرالمومنین به او فرمود: وای بر تو! هنگامی که طرح دعوا کردم گفתי: گواه بیاور با این که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده مال ربوده شده هر جا که یافت شود بدون اقامه گواه گرفته می شود، پس من گفتم: شاید او این حدیث رسول خدا را نشنیده، آنگاه حسن را آوردم و بر آن گواهی داد، پس گفتم: او یک شاهد است و من با شهادت یک شاهد حکم نمی کنم، با این که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با یک شاهد و سوگند، حکم نموده است. سپس قنبر را آوردم و گواهی داد، پس گفتم: او برده است و من با گواهی برده حکم نمی کنم، با این که گواهی برده اگر عادل باشد پذیرفته است. و آنگاه فرمود: وای بر تو! امام مسلمین بر امور بزرگتر مسلمین مامون و مورد اعتماد است ^(۴۵۹).

فصل سی و نهم: استناد به کتب آسمانی

۱- نوعی مجازات

روزی حضرت امیر علیه السلام در مسجد کوفه نشسته بود، در این هنگام چند نفر را که در روز ماه رمضان افطار کرده بودند نزد آن حضرت آوردند.

علی علیه السلام از آنان پرسید: آیا شما در روز ماه رمضان غذا خورده اید؟

بله.

یهودی هستید؟

نه.

نصرانی هستید؟

نه.

پس چه دینی دارید که مخالف دین اسلام است؟

مسلمان هستیم.

پس مسافرید؟

نه.

آیا بیماری دارید که موجب افطار شما شده و ما از آن اطلاعی نداریم زیرا خدای تعالی می فرماید: ﴿بَلِ

الْإِنْسَانُ عَلَىٰ نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ﴾.

هیچ بیماری نداریم.

امیرالمومنین علیه السلام تبسم نمود و به آنان فرمود: به یگانگی خداوند و رسالت محمد صلی الله علیه و آله و سلم گواهی می

دهید؟

یگانگی خدا را قبول داریم ولی محمد را نمی شناسیم.

محمد فرستاده خداست.

ما پیامبری او را قبول نداریم.

اگر بر پیامبری محمد گواهی ندهید شما را به قتل خواهیم رساند.

هر چه می خواهی بکن.

در این موقع امیرالمومنین علیه السلام به مامورین انتظامی دستور داد آنان را به خارج کوفه برده و دو گودال نزدیک هم حفر نموده و با روزنه ای آنها را به هم ارتباط دهند، و آنگاه به آن گروه فرمود: شما را به وسیله دود خواهیم کشت.

گفتند: هر چه می خواهی بکن همانا حکم تو تنها در این دنیا است. در این موقع امام علیه السلام آنان را به آرامی در میان گودال انداخت و آنگاه دستور داد در گودال دیگر آتش افروختند و پیوسته بر ایشان بانگ می زد چه می گوئید آیا از عقیده خود برگشته اید یا نه؟

می گفتند: هر چه می خواهی انجام بده، تا این که به وسیله دود کشته شدند.

این خبر در گوشه و کنار و در شهرها منتشر گردید و مردم درباره آن سخن ها می گفتند. تا اینکه یک روز که آن حضرت در مسجد تشریف داشت، مردی یهودی از اهل مدینه که یهودیان مدینه به بزرگی و دانایی او و پدرانش معتقد بودند با گروهی از بستگانش وارد کوفه شده و مستقیماً به طرف مسجد جامع کوفه رهسپار گردیده در بیرون مسجد بار انداختند، و به آن حضرت علیه السلام پیغام دادند که ما قومی از یهود هستیم که از حجاز آمده با شما گفتگویی داریم آیا شما به نزد ما می آید، یا ما بر شما وارد شویم؟

امیرالمومنین علیه السلام خود به طرف آنان از مسجد بیرون رفت و می فرمود: به زودی وارد مسجد خواهند شد (یعنی مسلمان می شوند). پس به ایشان فرمود: مطلب شما چیست؟

بزرگشان گفت: ای پسر ایطالب! این چه بدعتی است که در دین محمد گذارده ای؟

حضرت فرمود: چه بدعتی؟

یهودی گفت: شنیده ایم گروهی را که به یگانگی خداوند اقرار داشته ولی نبوت محمد را منکر بوده اند با دود کشته ای.

امیرالمومنین به وی فرمود: تو را سوگند می‌دهم به حق نه آیه ای که در کوه طور بر موسی علیه السلام نازل گردیده، و به حق کنائس پنجگانه قدس... آیا می‌دانی که پس از وفات موسی کسانی را نزد یوشع بن نون آورده که معترف به یگانگی خداوند بودند ولی نبوت موسی را قبول نداشتند یوشع آنان را به همین ترتیب به قتل رساند؟

یهودی گفت: می‌دانم.

در این هنگام یهودی گفت: گواهی می‌دهم که تو صاحب سر و رازدان موسی هستی. پس یهودی کاغذی از قبای خود بیرون آورد و به دست آن حضرت داد. علی علیه السلام کاغذ را باز نموده و آن را نگاه کرد و سپس گریست.

یهودی گفت: چرا گریه می‌کنی؟ این کاغذ که به خط سریانی است و تو عرب هستی مگر خط آن را می‌دانی؟

فرمود: آری، اسم من در آن نوشته شده.

یهودی گفت: اسمت را به من نشان بده و بگو نام تو به لغت سریانی چیست؟

آن حضرت اسم خود را به او نشان داد و فرمود: نام من به سریانی الیا می‌باشد.

یهودی گفت: گواهی می‌دهم که تو پس از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم اولی هستی به مردم از جهانهایشان. و همگی آنان با آن حضرت بیعت نموده، وارد مسجد شدند.

علی علیه السلام فرمود: سپاس خدای را که هرگز مرا فراموش نکرده، و نام مرا در طومار نیکان، ثبت نموده است.

مؤلف:

از این خبر، دو مطلب استفاده می‌شود: یکی عدم جواز دخول اهل کتاب در مساجد، و دیگری جواز قتل منکر نبوت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ولو آن که موحد باشد (۴۶۰).

۲- خبر دادن از کتب ادیان دیگر

شیخ مفید رحمته الله در ارشاد آورده: گروهی از علمای یهود نزد ابوبکر آمده تا این که آورده و آنگاه به محضر امیرالمومنین علیه السلام شرفیاب شدند، آن حضرت به آنان فرمود: آیا نه چنین است که در بعضی از کتابهایتان

آمده که روزی موسی بن عمران نشست به بود، ناگهان فرشته ای از مشرق به نزد او آمد... تا آخر خبر به
تفصیلی که در خبر ۱۲ از فصل ۱۱ گذشت ^(۴۴۱).

فصل چهارم: حکم بر خلاف دیگران

۱- گرمابه

حضرت علی علیه السلام و عمر داخل در گرمابه شدند، عمر گفت: بدجائی است گرمابه! رنج و زحمتش زیاد، و حیا، و عفتش کم می باشد.

حضرت امیر علیه السلام به او فرمود: بلکه آن خوب جایی است، چرک و آلودگی بدن را می زداید و آتش را به یاد می آورد ^(۴۶۲).

۲- لذیذترین گوشت ها

در حضور عمر سخن از گوشت به میان آمد. عمر گفت: پاکیزه ترین گوشتها گوشت مرغ است. امیرالمومنین علیه السلام فرمود: مرغ بسان خوک پرندگان است، پاکیزه ترین گوشتها گوشت جوجه ای است که به پرواز در آمده یا قریب به آن باشد ^(۴۶۳).

۳- عثمان مخالفت کرد!

هنگامی که عمر از دنیا رفت و او را کفن نمودند، حضرت امیر علیه السلام برای نماز خواندن بر او محاذی سر او ایستاد و عثمان محاذی پاهایش.

علی علیه السلام به عثمان فرمود: اینجا که من ایستاده ام درست است. عثمان گفت: بلکه اینجا که من ایستاده ام، در این هنگام عبدالرحمن بن عوف گفت: چقدر زود پس از مرگ عمر اختلاف کردید، پس به صهیب رو کرده و گفت: خودت بر جنازه عمر نماز بخوان همان گونه که او تو را به عنوان پیشوای نمازهای فریضه مسلمین برگزیده بود ^(۴۶۴).

۴- بخیل از ظالم معذورترست

مردی می گفت: بخیل از ظالم معذورترست. حضرت امیر علیه السلام سخنش را شنید پس به او فرمود: چنین نیست؛ زیرا شخص ظالم، توبه و استغفار می کند و اموال مردم را به صاحبانشان رد می نماید و ذمه اش بری

می شود، ولی بخیل آنگاه که بخل ورزد نه زکات می دهد، نه به فقیری کمک می کند و نه صله رحم بجا می آورد، و نه از مهمانی پذیرایی می نماید. و حرام است بر بهشت که بخیل در آن داخل گردد (۴۶۵).

۵- عمل اهل باطل

اصبغ بن نباته می گوید: هرگاه امیرالمومنین علیه السلام سر از سجده دوم بر می داشت اندکی می نشست و آنگاه بر می خاست. عده ای عرضه داشتند: یا امیرالمومنین! پیش از شما ابوبکر و عمر چنین نمی کردند، بلکه بعد از سجده یگراست بر می خاستند.

آن حضرت علیه السلام فرمود: این عمل اهل باطل است؛ زیرا این رفتار بر عظمت و توقیر نماز می افزاید (۴۶۶).

۶- قبر هود و یهودا

در صفین نصر آمده: اصبغ بن نباته می گوید در نخيله قبر بزرگی بود که یهودیان، مردگان خود را در اطراف آن به خاک می سپردند، علی علیه السلام پرسید؛ مردم درباره این قبر چه می گویند؟ امام حسن گفت: می گویند قبر هود پیامبر است، آنگاه که قومش از اطاعت او سربر تافتند بدین سرزمین آمده و در اینجا وفات نموده است.

امیرالمومنین علیه السلام فرمود: دروغ می گویند، حقا که من نسبت به این قبر از آنان آگاهترم، این قبر یهودا پسر بزرگ یعقوب است، آنگاه فرمود: آیا در این نواحی شخص مطلعی پیدا می شود؟ گفتند: بله. پیرمرد کهنسالی را به نزد آن حضرت آوردند. امام به او فرمودند: منزل تو کجاست؟ گفت: در ساحل دریا.

فرمود: فاصله اش با کوه سرخ چقدر است؟

گفت: به آن نزدیک است.

فرمود: قوم تو درباره آن چه می گویند؟

گفت: می گویند قبر ساحری است.

فرمود: خلاف می گویند، آن قبر هود است و این قبر یهودا. آنگاه فرمود: در روز قیامت هفتاد هزار نفر از پشت شهر کوفه با چهره هایی تابان همچون مهر و ماه محشور شده بدون حساب داخل در بهشت می شوند (۴۶۷).

مؤلف: در اینجا مناسب است داستان دلالت آن بزرگوار را از قبر دانیال پیغمبر و دو دختر تبع که برای عمر و ابوبکر بیان فرموده نقل کنیم (اگر چه از موضوع این فصل خارجند).

در تاریخ اعثم کوفی (۴۶۹) آمده: هنگامی که ابوموسی اشعری شهر شوش را فتح نمود در آنجا اتاقی قفل شده دید، دستور داد قفل را شکستند، پس در میان اتاق سنگ بزرگی به شکل قبری دید که در میان آن جسدی که باطلا کفن شده بود مشاهده نمود، ابوموسی از بلندی قد آن جسد در شگفت شده از اهل آنجا از هویت آن پرسش نمود؛ گفتند: او مرد درستکاری بوده که در عراق می زیسته و عراقیها به وسیله او از خدا طلب باران می نموده اند، از قضا در سالی ما دچار خشکی و بی بارانی شدیدی شده او را از عراقیها درخواست نمودیم تا نزد ما بیاید و برای ما طلب باران کند. ولی آنان از فرستادن وی امتناع ورزیدند از ترس این که مبادا او را بازنگردانیم و لذا ما پنجاه نفر به عنوان گروگان نزد آنان فرستادیم تا او را بفرستند پس او را فرستادند و برای ما طلب باران نمود و خداوند به وسیله دعای او برای ما گشایش نمود، و ما از پنجاه نفر خود صرفنظر کرده او را در همین جا نگهداشتیم تا این که نزد ما وفات نمود.

ابوموسی جریان را به عمر نوشت، عمر چگونگی و صحت و سقم این داستان را از صحابه پرسش نمود، هیچ کس در این رابطه اطلاعی نداشت بجز امیرالمومنین عَلَيْهِ السَّلَام که فرمود: این دانیال است که از پیامبران الهی بوده و در زمان پادشاهی بخت النصر و شاهانی دیگر می زیسته، و شرح زندگانی او را تا زمان مرگش بیان داشت. و به عمر فرمود: به ابوموسی بنویس جسد را بیرون آورده و در جایی به دور از دسترس اهل شوش دفن نماید.

عمر جریان را به ابوموسی نوشت ابوموسی دستور داد رودخانه را (که از کنار شهر می گذشت) خشک نموده و قبری در وسط آن حفر و دانیال را در آن دفن کنند و آنگاه آن را با سنگهای بزرگ، مستحکم نموده آب را بر روی آن جاری ساخت.

و در مناقب از ابوبصیر از امام صادق علیه السلام نقل کرده که فرمود: در زمان خلافت ابوبکر قومی می خواستند مسجدی در ساحل عدن بنا کنند، و آنگاه که از ساختمان مسجد فارغ می شدند بنا فرو ریخت، آنان به نزد ابوبکر آمده قصه خود را بیان داشته و از او چاره جویی نمودند. ابوبکر برای مردم خطبه خواند و آنان را سوگند داد که اگر کسی در این باره مطلبی می داند بگوید. امیرالمومنین علیه السلام به آنان فرمود: در قسمت راست و چپ آن موضع از سمت قبله زمین را حفر نموده به دو قبر می رسید که بر روی آنها نوشته است: من رضوی هستم و خواهرم حبی که به خدای عزیز جبار شرک نوزیده ایم.

و بدن آنان برهنه است، پس آنان را غسل داده کفن نموده بر آنان نماز گزارده به خاکشان بسپارید و سپس مسجدتان را بنا کنید که بر جا خواهد ماند. پس طبق فرموده آن حضرت علیه السلام عمل کرده آن را صادق یافتند.

۷- حکم طلاقهای سابق

عمر درباره زنی که شوهرش یک بار یا دو بار او را طلاق داده و آنگاه مرد دیگری با وی ازدواج نموده و او را طلاق داده و یا مرده، و پس از انقضای عده اش شوهر اول او را به عقد در آورده، تعداد طلاقهای سابقش را به حساب می آورد (یعنی اگر مثلاً در سابق یک بار او را طلاق داده بود، حال می توانست فقط دو بار او را طلاق دهد نه بیشتر و...).

امیرالمومنین علیه السلام می فرمود: سبحان الله! آیا ازدواج با شوهر دیگر (یعنی محلل) سه دفعه طلاق (شوهر سابق) را از بین می برد ولی یک دفعه را از بین نمی برد؟! (۴۶۹)

فصل چهل و یکم: مدعی بین دو محذور

زنی نزد حضرت امیر علیه السلام آمده گفت: شوهرم با کنیز زنا می کند.

علی علیه السلام به وی فرمود: اگر راست می گویی شوهرت را سنگسار می کنیم، و اگر دروغ می گویی تو را

تازیانه می زنیم؛ زیرا به شوهرت تهمت زده ای.

زن گفت: مرا به نزد اهللم بازگردانید که درونم از غیظ و غیرت؛ چون آتش می جوشد (۴۷۰).

فصل چهل و دوم: اقرار

۱- اقرار ضمنی

مردی غلام خود را نزد حضرت امیر علیه السلام برد و گفت: این غلام من بدون اجازه ام ازدواج کرده است. حضرت به او فرمود: آنان را از هم جدا کن.

مولا به غلام رو کرده و گفت: ای دشمن خدا زنت را طلاق بده!

امیرالمومنین علیه السلام فرمود: تو چه گفتی؟

مولا: گفتم زنت را طلاق بده.

علی علیه السلام به غلام رو کرده و به او فرمود: تو الان اختیار داری، می خواهی زنت را طلاق ده و می خواهی او را بگذار.

مولا گفت: یا امیرالمومنین! چگونه حقی را که متعلق به من بود به دیگری واگذار نمودی؟

فرمود: درست است ولی آن به اقتضای اقرار خودت بود؛ زیرا وقتی که به غلام گفتی زنت را طلاق بده به ازدواج او اقرار کرده ای ^(۴۷۱).

۲- استنباط از وصیت

مردی ده هزار درهم به شخصی داد و به او وصیت کرد موقعی که پسر بزرگ شد آنچه را که از آنها دوست داری به او بده. و چون پسر موصی بزرگ شد، وصی نزد حضرت امیر علیه السلام رفت و وصیت موصی را

بیان داشت و گفت: حالا چقدر باید به فرزند موصی بدهم؟

علی علیه السلام مایل هستی چقدر به او بدهی؟

هزار درهم.

حالا نه هزار درهم که دوست داشته ای برای خودت بگذاری به او بده و هزار درهم برای خودت بگذار

^(۴۷۲).

و گذشت در خبر نهم از فصل هشتم این که مرد و زنی را نزد عمر آورده، مرد به زن گفته بود: ای زناکار! و زن به او گفته بود: تو از من زناکاری، و عمر خواست به هر دو حد بزند پس امیرالمومنین علیه السلام به او فرمود: بر مرد، حدی نیست و زن مستحق دو حد است؛ حد افتراء و حد زنا به علت اقرار او به زنا؛ زیرا وقتی به مرد گفته تو از من زناکاری؛ یعنی من هم زناکارم ولی کمتر از تو.

فصل چهل و سوم: حکم از روی لوازم خفی

۱- این حکم خداست

رسول خدا ﷺ از مردی اعرابی، ماده شتری به چهار صد درهم خریداری نموده بود، و هنگامی که اعرابی پول را تحویل گرفت، فریاد بر آورد: درهمها و شتر، مال من است. اتفاقاً ابوبکر از آنجا عبور می کرد، پیامبر به ابوبکر فرمود: بین من و اعرابی قضاوت کن! ابوبکر گفت: اعرابی از شما گواه می خواهد. عمر نیز از آنجا عبور می کرد و سخنان ابوبکر را در آن باره تکرار نمود. در این موقع علی علیه السلام از دور نمایان گردید، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به اعرابی فرمود: قبول داری این جوان که می آید بین ما قضاوت کند؟ گفت: بلی.

حضرت علی آمد، اعرابی ادعای خود را مطرح کرد.

امیرالمومنین علیه السلام به اعرابی فرمود: شتر را به پیامبر تسلیم کن!

اعرابی اعتنا نکرد تا این که آن حضرت سه بار گفتار خود را تکرار نمود ولی نتیجه ای نبخشید، در این هنگام علی علیه السلام اعرابی را با یک ضربه شمشیر، دور کرد. پس اهل حجاز گفتند: که با آن ضربه، سر او را پراند و اهل عراق گفتند: عضوی از او را قطع کرد.

و آنگاه علی علیه السلام به پیامبر عرضه داشت: یا رسول الله! ما شما را در وحی تصدیق می کنیم چگونه در چهار صد درهم تصدیق نمائیم؟! (۴۷۳).

و در خبری آمده: که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به ابوبکر و عمر رو کرده و به آنان فرمود: این حکم خداست نه آنچه که شما به آن حکم کردید.

مؤلف:

گرچه امیرالمومنین علیه السلام از صنایع حیرت آور خدا و نفس پیغمبر است و محال است که آن دو و دیگران به مقام و منزلت او برسند همچون ثری و ثریا الا این که آنان به قدر سایر صحابه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم هم توجه

نداشته اند. و این خزیمه بن ثابت است که در نظیر چنین قضیه ای برای پیامبر گواهی نادیده داد، و پیامبر به وی فرمود: چگونه گواهی نادیده می دهی؟

عرضه داشت: یا رسول الله! ما شما را در وحی و اخبار آسمانی تصدیق می کنیم، چگونه ممکن است در خبرهای زمین تصدیق ننمائیم. پس رسول خدا ﷺ گواهی را پذیرفت و یک شهادتش را جای دو شهادت قرار داد و به همین جهت ذوالشهادتین لقب یافت.

۲- داستان قدامه

قدامه بن مظعون، شراب نوشید، عمر تصمیم گرفت بر او حد جاری کند، قدامه به عمر گفت: حد بر من روا نیست. زیرا خداوند در قرآن مجید می فرماید: ﴿لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جُنَاحٌ فِيمَا طَعُمُوا﴾ بر آنان که ایمان آورده اند و کردار شایسته انجام داده اند، گناهی نیست در آنچه خورده اند، هرگاه بیرهیزند و ایمان بیاورند و کارهای شایسته بکنند.

پس عمر از او صرف نظر کرد. امیرالمومنین عليه السلام این را شنید نزد عمر رفت و به وی فرمود: چرا به قدامه حد نزدی؟

عمر: قدامه این آیه را برایم خواند و خود را از مصادیق آن دانست.

علی عليه السلام: قدامه از مصادیق این آیه نیست؛ زیرا کسانی که ایمان آورده و کردار نیک انجام می دهند هرگز حرامی را حلال نمی شمردند، اینک قدامه را برگردان و او را از آن گفتارش توبه بده و بر او حد جاری کن. و اگر توبه نکرد او را به قتل برسان؛ زیرا از اسلام خارج شده است.

عمر به خود آمد و قدامه را طلبید، و چون قدامه از جریان باخبر شد نزد عمر اظهار ندامت و توبه کرد و عمر از حکم قتلش درگذشت و آنگاه که خواست به او تازیانه بزند مقدارش را نمی دانست، باز از آن حضرت راهنمایی خواست.

علی عليه السلام به او فرمود: حدش هشتاد تازیانه است؛ زیرا کسی که شراب نوشد مست می شود، و در آن هنگام هذیان می گوید و به مردم تهمت می زند و حد تهمت، هشتاد تازیانه است. پس عمر طبق دستور آن حضرت عمل کرد ^(۴۷۴).

۳- تفصیلی درباره فدا دادن

اصبغ بن نباته می گوید: امیرالمومنین علیه السلام درباره یاران خود که در دست کفار اسیر شده بودند حکمی دقیق فرمود، که هر کدام از آنان را که زخم در پشت سر داشت از او فدا نمی داد و می فرمود: او از جنگ فرار کرده است. و هر کدام را که از پیشرو زخم داشت برای او فدا می داد و آزادش می کرد ^(۴۷۵)

۴- نشانه جهاد کنندگان

حضرت امیر علیه السلام در جنگ جمل و صفین و نهروان در میان یاران کشته خود به دقت نظر می کرد و بر کسی که از پشت سر زخم داشت نماز نمی خواند و می فرمود: او از جهاد در راه خدا فرار کرده و بر کسی که از پیشرو زخم داشت نماز بجای می آورد و او را به خاک می سپرد ^(۴۷۶).

فصل چهل و چهارم: رازهای پنهان

۱- زن بدکار

ام قیان، زنی پاکدامن بود، او در زمان خلافت امیر مومنان علی علیه السلام زندگی می کرد. روزی مردی از اصحاب حضرت علی به نزد ام قیان رفته وی را افسرده خاطر دید، از او سبب پرسید؛ وی گفت: کنیزی آزاد شده داشته ام از دنیا رفته او را دفن نموده ام و زمین دوبار او را بیرون انداخته است. پس نزد امیرالمومنین علیه السلام رفته و او را از ماجرا خبر دادم.

آن حضرت فرمود: زمین یهودی و نصرانی را در خود نگه می دارد چگونه آن زن را نمی پذیرد. علتی جز این ندارد که بندگان خدا را به عقوبت خداوند یعنی آتش عذاب نموده است. سپس فرمود: اما اگر مقداری از خاک قبر مسلمانی در قبرش ریخته شود، آرام می گیرد، و چون چنین کردند قرار گرفت. ام قیان می گوید: من از حال زن پرسش نمودم معلوم شد که او زنی بدکاره بوده و فرزندی که از راه زنا زاییده در تنور آتش انداخته، سوزانده است ^(۴۷۷).

۲- اثر وضعی

غلامی را نزد عمر آوردند، غلام، مولای خود را کشته بود، عمر دستور داد او را بکشند. امیرالمومنین علیه السلام از قضیه خبردار گردیده غلام را به حضور طلبید و به او فرمود: آیا مولایت را کشته ای؟ غلام: آری.

امیرالمومنین علیه السلام: چرا؟

غلام: با من عمل خلاف نمود.

علی علیه السلام از اولیای مقتول پرسید؛ آیا کشته خود را به خاک سپرده اید؟ گفتند: آری.

فرمود: چه وقت؟

گفتند: همین الان.

حضرت امیر به عمر رو کرده و فرمود: غلام را بازداشت کن و او را عقوبت نده و به اولیای مقتول بگو پس از سه روز دیگر بیایند.

چون پس از سه روزه آمدند، علی علیه السلام دست عمر را گرفت و به اتفاق اولیای مقتول به جانب گورستان رهسپار شدند، و چون به قبر آن مرد رسیدند، آن حضرت به اولیای مقتول فرمود: این قبر کشته شماست؟ گفتند: آری.

فرمود: آن را حفر کنید! آن را حفر کردند تا به لحد رسیدند آنگاه به آنان فرمود: میت خود را بیرون بیاورید، آنها هر چه نگاه کردند جز کفن میت چیزی ندیدند. جریان را به آن حضرت عرضه داشتند. امیرالمومنین علیه السلام دو بار تکبیر گفت و فرمود: به خدا سوگند نه من دروغگو هستم و نه کسی که به من خبر داده است، شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم که فرمود: هر کس از امتم که کردار قوم لوط را مرتکب شود، پس از مردن سه روز بیشتر در قبر نمی ماند و زمین او را به قوم لوط که به عذاب الهی هلاک شدند می رساند، و در روز قیامت با آنان محشور می گردد ^(۴۷۹).

۳- تاثیر استخوان

جوانی نزد عمر رفت و میراث پدر را از او طلب کرد و اظهار داشت که او هنگام فوت پدرش در مدینه کودکی بوده است. عمر بر او فریاد زد و او را دور نمود. جوان از نزد عمر بیرون رفت و از دست او تظلم می کرد. اتفاقاً حضرت امیر علیه السلام به جوان رسید و چون از قضیه آگاه شد به همراهان خود فرمود: جوان را به مسجد جامع بیاورید تا خودم در ماجرایش تحقیق کنم.

جوان را به مسجد بردند. علی علیه السلام از او سوالاتی کرد و آنگاه فرمود: چنان درباره شما حکم کنم که خداوند بزرگ به آن حکم نموده و تنها، برگزیدگان او بدان حکم می کنند سپس بعضی از اصحاب خود را طلبیده به آنان فرمود: بیایید و ببیلی نیز همراه بیاورید، می خواهیم به طرف قبر پدر این کودک برویم.

چون رفتند، آن حضرت به قبری اشاره کرد و فرمود: این قبر را حفر کنید و ضلعی از اضلاع بدن میت را برایم بیاورید، و چون آوردند حضرت آن را به دست کودک داد و به وی فرمود: این استخوان را بو کن.

کودک از استخوان بو کشید، ناگهان خون از دو سوراخ بینی او جاری شد، علی علیه السلام به کودک فرمود: تو پسر این میت هستی.

عمر گفت: یا علی! با جاری شدن خون، مال را به او تسلیم می کنی؟

حضرت فرمود: این کودک سزاوارترست به این مال از تو و از سایر مردم و آنگاه به حاضران دستور داد استخوان را بو کنند، و چون بو کشیدند، هیچ گونه تاثیری در آنها نگذاشت و دوباره کودک از آن بو کشید و خون زیادی از بینی او خارج شد، پس مال را به کودک تسلیم نمود و فرمود: به خدا سوگند نه من دروغگو هستم و نه آن کسی که این اسرار را به من آموخته است (۴۷۹).

۴- آب فرات

حضرت امیر علیه السلام می فرمود: اگر اهل کوفه اولین غذای نوزادان خود را آب فرات قرار می دادند، فرزندانشان از شیعیان ما می شدند (۴۹۰).

فصل چهل و پنجم: مثل

۱- اتمام حجت علی علیه السلام

هنگامی که حضرت امیر علیه السلام به جنگ جمل می رفت، چون به نزدیکی بصره رسید، بصری ها کلیب جرمی را نزد آن حضرت فرستادند تا معلوم کند که آیا آن حضرت بر حق است یا نه؟ تا شک و تردید از آنان برطرف گردد.

امیرالمومنین علیه السلام کلیب را از برنامه ها و هدف خود آگاه ساخت و کلیب دانست که آن حضرت بر حق است. در این موقع علی علیه السلام به او فرمود: با من بیعت کن!

کلیب گفت: نمی توانم؛ زیرا من فرستاده قومی هستم و بدون اجازه آنان نمی شود با شما بیعت کنم. حضرت امیر به او فرمود: حالا به من بگو اگر این گروه تو را در پی آب و گیاه می فرستادند و تو سرزمین مناسبی پیدا می کردی و به آنان خبر می دادی و ایشان با تو مخالفت نموده به محل خشکی می رفتند باز هم از آنان پیروی می کردی؟ کلیب: هرگز.

علی علیه السلام اکنون دستت را برای بیعت به سوی من دراز کن.

کلیب می گوید: به خدا سوگند پس از آن که حجت را بر من تمام کرد دیگر نتوانستم امتناع ورزم، پس با آن حضرت بیعت کرد ^(۴۹۱).

۲- زیان زدن به خود

امیرالمومنین علیه السلام مردی را دید که به منظور زیان رساندن به دشمن خود در کاری می کوشید که ابتدا زیانش به خودش می رسید. پس به او فرمود: تو مانند کسی هستی که نیزه به پهلوی خود می کند تا ردیف خود را بکشد ^(۴۹۲).

مؤلف:

عداوت و دشمنی گاهی به حدی می رسد که مصداق فرمایش آن حضرت می شود مانند عداوت عبدالله بن زبیر با مالک اشتر که در مبارزه جنگ جمل، آنگاه که هر دو بر زمین افتاده و مالک بر روی سینه عبدالله نشست، عبدالله فریاد برآورد: مرا و مالک را بکشید!

مالک می گوید: تنها سبب نجات من این شد که عبدالله مرا به مالک معرفی می نمود و من نزد مردم به اشتر معروف بودم و اگر مرا به اشتر معرفی می نمود حتما مرا می کشتند، و سپس می گوید: به خدا سوگند من از سادگی او بسی در شگفت بودم که کشتن من با کشتن خودش چه سودی برایش داشت (۴۹۳).

فصل چهل و ششم: فلسفه حکم

۱- دین ملحد

امیرالمومنین علیه السلام شهادت دو مرد عادل را بر کفر شخص کافر می پذیرفت و شهادت هزار نفر را بر براءت او رد می کرد و می فرمود: دین ملحد، پنهان است و با گواهی دو نفر ثابت می شود ^(۴۹۴).

۲- آثار شراب نوشی

از امیرالمومنین علیه السلام پرسیدند، شما معتقدید که شراب نوشیدن از زنا و دزدی بدترست؟ آن حضرت فرمود: آری، زیرا کسی که زنا می کند بسا مرتکب گناه دیگری نشود، ولی کسی که شراب نوشید هم زنا می کند هم دزدی می کند، هم مرتکب قتل حرام می شود، و هم نماز نمی خواند ^(۴۹۵).

۳- حد شارب الخمر

امیرالمومنین علیه السلام می فرمود: کسی که شراب نوشد مست می شود و در آن حال هذیان می گوید و به مردم تهمت می زند، پس شارب الخمر را به اندازه تهمت زنده تازیانه بزنید ^(۴۹۶).

۴- عمر اعتراف کرد

چند نفر شامی در حال احرام، پنج تخم شتر مرغ، بریان کرده و خوردند پس از آن گفتند: ما محرم بودیم و این عمل برایمان حرام بود، چون به مدینه آمدند مسأله را از عمر پرسیدند، عمر پاسخ را ندانست و به آنان گفت: چند نفر از اصحاب رسول خدا پیدا نموده و حکم مسأله را از آنها پرسید، پس مسأله را از بعضی اصحاب پیامبر پرسش نمودند، ولی پاسخ آنان مختلف بود، شامیان نزد عمر بازگشته و جریان را گفتند. عمر گفت: در این شهر مردی هست که ما ماموریم در مواقع اختلاف از او حکم بخواهیم، پس برخاست و با آن گروه به طرف خانه حضرت امیر علیه السلام روانه گردیده آن حضرت را در محلی به نام ینبع یافت، شامی ها مسأله خود را از آن حضرت پرسیدند.

علی علیه السلام فرمود: باید پنج ماده شتر از فحل بکشند و نتاج آنها را جهت قربانی به خانه خدا بفرستند. عمر گفت: ماده شتر گاهی بچه می اندازد.

علی علیه السلام فرمود: تخم هم گاهی فاسد می شود. در این موقع عمر گفت: برای مثل چنین مشکلاتی مامور شده ایم از شما سوال کنیم ^(۴۹۷).

مؤلف:

اخبار از عترت طاهرین آن حضرت که مشتمل بر بیان فلسفه حکم است زیاد می باشد و شیخ صدوق رحمته الله در این باره کتابی به نام علل الشرایع تالیف نموده است. و در اینجا تنها به ذکر یک خبر بسنده می کنیم. روزی منصور (خلیفه عباسی) مشغول طواف بود مردی به نام ربیع نزد او آمد و گفت: فلان غلام آزاد شده ات مرده و غلام دیگری سر از بدن او جدا کرده است. منصور بسیار خشمگین شده اتفاقاً ابن شبرمه و ابن ابی لیلی و چند تن از قضات و فقهای دیگر نزد او بودند، منصور حکم مسأله را از آن جویا شد، ولی هیچکس از آنان به او پاسخ نداد.

منصور متردد بود، نمی دانست او را بکشد یا نه؟ بعضی از حاضران به منصور گفتند: در این ساعت شخصی آمده که اگر این مسأله پاسخی داشته باشد نزد اوست. او امام جعفر صادق علیه السلام است که الان مشغول سعی شده است. ربیع به دستور منصور نزد امام رفت و موقعی که آن حضرت در مروه بود مسأله را از آن حضرت سوال نمود.

امام علیه السلام به وی فرمود: می بینی که من مشغول سعی هستم برو به منصور بگو فقها و دانشمندان نزد تو بسیارند مسأله را از آنها بپرس! ربیع جریان عدم پاسخگویی آنان را خدمت امام عرضه داشت ولی دستور امام را اجرا کرده نزد منصور برگشت و پیغام آن حضرت را رساند. منصور مجدداً او را خدمت امام فرستاد، ربیع خدمت آن حضرت رسید، امام به او فرمود: اندکی حوصله کن تا از سعی فارغ شوم.

و چون فارغ گردید در گوشه ای از مسجدالحرام نشست و به ربیع فرمود: نزد منصور برو و به او بگو کسی که سر میت را بریده صد دینار بدهکار است ربیع نزد منصور رفت و پاسخ آن حضرت را گفت.

حضار به ربیع گفتند: برو از او بپرس چرا صد دینار؟

ربیع نزد امام برگشت و فلسفه حکم را سوال نمود. حضرت به وی فرمود: زیرا دیه نطفه بیست دینار، و علقه چهل دینار، و مضغه شصت دینار، و استخوان هشتاد دینار، و گوشت صد دینار، می باشد، و خداوند می فرماید: ﴿ثُمَّ أَدْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ﴾ یعنی پس از مرحله گوشت، او را آفرینشی دیگر پدید آوردیم، و میت به

منزله جنین است که در رحم مادر گوشت و استخوان شده ولیکن روح در او ندمیده است که دیه اش صد دینار می باشد.

ربیع نزد منصور برگشت و پاسخ آن حضرت را رساند، حزار از این استنباط بسی در شگفت شده باز به ربیع گفتند: نزد حضرت برو و بپرس این صد دینار مال چه کسی می باشد؟

امام علیه السلام در پاسخ فرمود: مال ورثه نیستند، زیرا این مال را پس از مرگ مستحق شده است؛ و باید با این پول برایش حج بدهند، یا صدقه و یا در راه خیر دیگری صرف نمایند ^(۴۹۹).

فصل چهل و هفتم: تدارک

۱- جلوگیری از دو دفعه قصاص

مردی مرد دیگری را کشت، برادر مقتول قاتل را نزد عمر برد، عمر به وی دستور داد قاتل را بکشد، برادر مقتول قاتل را به قدری زد که یقین کرد او را کشته است.

اولیای قاتل او را برداشته به خانه بردند و چون رمقی در بدن داشت به معالجه اش پرداختند و پس از مدتی حالش خوب شد.

برادر مقتول چون قاتل را دید دوباره او را گرفت و گفت: تو قاتل برادر من هستی باید تو را بکشم، مرد فریاد برآورد تو یک بار مرا کشته ای و حقی بر من نداری.

مجددا نزاع را به نزد عمر بردند، عمر دستور داد قاتل را بکشند، ولی نزاع ادامه یافت تا این که به نزد حضرت امیر علیه السلام رفته و از او داوری خواستند. علی علیه السلام به قاتل فرمود: شتاب مکن، و خود آن حضرت به نزد عمر رفت و به وی فرمود: حکمی که درباره آنان گفته ای صحیح نیست.

عمر گفت: پس حکمشان چیست؟

علی علیه السلام: ابتدا قاتل شکنجه هایی را که برادر مقتول بر او وارد ساخته از او قصاص می گیرد و آنگاه برادر مقتول می تواند او را بکشد.

برادر مقتول با خود فکری کرد که در این صورت جانش در معرض خطر است پس از کشتن او صرف نظر کرد ^(۴۹۹).

و همین خبر را ابن شهر آشوب در مناقب با اندک اختلافی نقل کرده و در آخر آن می گوید: عمر دست به دعا برداشت و گفت: سپاس خدای را، یا اباالحسن! شما خاندان رحمتید، و آنگاه گفت: اگر علی نبود عمر هلاک می شد.

۲- اتهام به قتل

مردی را در خرابه ای دیدند که کاری خون آلود در دست داشت، و در همان نزدیکی نیز کشته ای بود که در خون خود می غلتید، مرد را دستگیر کرده و نزد حضرت امیر علیه السلام بردند.

آن حضرت به متهم فرمود: چه می گویی؟

متهم گفت: من آن مرد را کشته ام، علی علیه السلام طبق اقرارش دستور داد از او قصاص بگیرند.

ناگهان مردی شتابزده نزد آن حضرت آمده و گفت: من آن شخص را کشته ام.

امیرالمومنین به مرد اول فرمود: چطور شد بر علیه خودت اقرار کردی؟

متهم: زیرا توانایی انکار نداشتم، بدان جهت که افرادی مرا در خرابه ای با کاردی خون آلود بر بالین کشته

ای دیده بودند، و بیم آن داشتم که اگر اقرار نکنم مرا بزنند.

حقیقت مطلب این است که من در نزدیکی آن خرابه گوسفندی را ذبح کرده، پس در حالی که کارد خون

آلودی در دست داشتم به منظور قضای حاجت داخل در خرابه شدم ناگهان کشته ای را دیدم که در خون

خود می غلتید، بالین او رفته حیرت زده به او نگاه می کردم که ناگهان این گروه وارد خرابه شده مرا به آن

حال دیده دستگیرم نمودند.

امیرالمومنین علیه السلام به حاضران فرمود: اینها را به نزد فرزندم حسن ببرید و از او حکم مسأله را بپرسید.

حضرت امام حسن علیه السلام در پاسخ آنان فرمود: به امیرالمومنین بگویید اگر این مرد مسلمانی را کشته، ولی

جان دیگری را از مرگ نجات داده است، و خداوند می فرماید: و من احیایها فکانما احیا الناس جمیعاً؛ هر

کس جانی را احیا کند مثل این است که همه مردم را احیا کرده است.

هر دو آزاد می شوند. و خونبهای مقتول از بیت المال پرداخت می گردد. (۴۹۰)

۳- جبران

گفتار خلافی از بشر بن عطار به امیرالمومنین علیه السلام گزارش شد. امام شخصی را مامور دستگیری او نمود،

مامور آن حضرت، بشر را در طایفه بنی اسد یافت، در این موقع نعیم بن دجاجه، بشر را فراری داد،

امیرالمومنین علیه السلام دستور داد نعیم را دستگیر کرده نزد آن حضرت ببرند، پس هنگامی که نعیم را نزد امام

آوردند به آن حضرت چنین گفت: همانا به خدا سوگند که بودن با تو ذلت، و جدایی از تو موجب کفر است!

امام علیؑ چون این را شنید به او فرمود: تو را بخشیدم؛ همانا خدای تعالی می فرماید: ﴿ادْفَعْ بِأَلَّتِي هِيَ
أَحْسَنُ السَّيِّئَةِ﴾^(۴۹۱)؛ بدیها را به آنچه که بهتر است دفع کن.
اما این که گفتی بودن با تو ذلت است گناهی است که مرتکب شده ای، و این که گفتی جدایی از تو
موجب کفر است حسنه ای است که انجام داده ای و سبب جبران آن گناهت شد، پس او را آزاد نمود^(۴۹۲).

فصل چهل و هشتم: نکته ها

۱- دانش کسبی و غریزی

حضرت امیر علیه السلام فرمود: دانش بر دو گونه است: غریزی و اکتسابی، و اکتسابی نفع نمی دهد اگر غریزی نباشد (۴۹۳).

۲- ماهر ترین شعراء

از امیرالمومنین علیه السلام از ماهرترین شعراء پرسش نمودند؛ فرمود: شعرا با اسبان مسابقه در میدانی نتاخته اند تا آن کس که نی گرو را ربوده شناخته شود، و اگر ناگزیر باید بگویم پادشاه گمراه از همه برتر است (مقصود آن حضرت امر القیس بوده و گمراهیش از این است که کافر و فاسق بوده است) (۴۹۴).

۳- اخلاق و کردار قریش

از حضرت امیر علیه السلام از اخلاق و کردار قریش سوال نمودند، فرمود: اما قبیله بنی مخزوم آنان ریحانه قریش هستند، دوست داری با مردانشان سخن بگویی و با زنانشان ازدواج کنی. و اما قبیله بنی عبد شمس (بنی امیه) مردانی سیاستمدار و دور اندیشمند، و خاندان ما از دگران بخشنده تر، و به هنگام مرگ دلیرترند، و عده آنان زیادتر، و مکر و تزویرشان بیشتر و اندامشان ناموزون ترست. و زبان ما فصیح تر، و به پند و اندرز گویاتر و اندامان زیباترست (۴۹۵).

۴- بهار و پاییز

امیرالمومنین علیه السلام فرمود: بدن خود را در اول فصل سرما (پائیز) بپوشانید و در آخر آن (بهار) از هوا استفاده نمایید؛ زیرا همان تاثیری را که هوا در آن دو فصل در درختان دارد در بدن آدمی نیز دارد (۴۹۶).

۵- راه بحث کردن

هنگامی که حضرت امیر علیه السلام خواست ابن عباس را برای احتجاج با خوارج بفرستد به او فرمود: از روی قرآن با آنان بحث نکن؛ زیرا قرآن معانی بسیار دارد، تو می گویی و آنان می گویند، ولیکن از سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با ایشان احتجاج کن که از آن گریزی ندارند (۴۹۷).

۶- قبیله باهله

در صفین نصر آمده: قبیله باهله از شرکت نمودن در جنگ صفین به همراه امیرالمومنین علیه السلام اکراه داشتند. امام علیه السلام به آنان فرمود: خدا را شاهد می گیرم که هم شما با من دشمنید هم من با شما، اینک هدایای خود را بردارید و به سوی دیلم خارج شوید ^(۴۹۹).

فصل چهل و نهم: سیاست

۱- راهنمایی امیر مومنان علیه السلام

ایرانیان از اهل همدان و ری و اصفهان و نهاوند و قومس با هم مکاتبه نموده، نوشتند که محمد پادشاه عرب و آورنده کتاب و آیین تازه از دنیا درگذشته و پس از او ابوبکر بر آنان سلطنت نموده و او پس از اندک زمانی به هلاکت رسیده و پس از او عمر خلیفه شده و خلافتش به درازا کشیده و بر شهرهای شما دست یافته و سپاهیانش با شما در ستیزند، و دست از شما بر نمی دارند مگر این که با او از در جنگ وارد شده، لشکریانش را از خانه و کاشانه خود بیرون نموده و به طرف او لشکر کشی کنید.

آنان همه بر این اندیشه، عهد و پیمان محکم بستند. این خبر به اهل کوفه رسید. آنان عمر را در مدینه از ماجرا مطلع ساختند. عمر از شنیدن این خبر هراسان گردیده به مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم وارد شد و به منبر رفت و پس از ثنای الهی چنین گفت: ای گروه مهاجر و انصار! همانا شیطان، جمعیتهای فراوانی را گرد آورده تا بر علیه شما قیام کند و چراغ فروزان حق را خاموش نماید، اینک اهل همدان و اصفهان و... با آن که نژاد و آیین مختلف دارند ولی با هم پیمان بسته اند که برادران مسلماتان را از شهرهای خود بیرون کرده و با شما بجنگند. اکنون هر چه زودتر تدبیر و علاج خود را در این باره بگویید و درنگ مکنید که از پس امروز روزهای دگر هست.

طلحه بن عبدالله که سخنوری از قریش بود برخاست و پس از حمد و ثنای الهی گفت: ای خلیفه! حوادث و پیشامدهای روزگار تو را آزموده و مجرب ساخته و اتفاقات دوران و سختیهای زندگی محکم و استوارت نموده، تو مردی پاک سرشتی، کارها و اندیشه هایت همه نیکو و خجسته است، اینک خودت در این زمینه فکر بکن و به اندیشه ات عمل نما.

طلحه نشست. عمر به مردم خطاب کرد: سخن بگویید.

عثمان برخاست و سپاس خدای را به جا آورد و گفت: ای خلیفه! به نظر من خودت به همراه تمام سپاهیان شام و یمن و مدینه و مکه و کوفه و بصره به سوی مشرکین حرکت می کنید، این تدبیر که گفتم

بخاطر داشته باش و درباره آن فکر کن. عثمان نشست امیرالمومنین رضی الله عنه برخاست و ثنای پروردگار به جای آورد و آنگاه به عمر گفت: اگر بخواهی تمام لشکریان شام را از کشورشان خارج کنی از آن سو رومیان بدان سرزمین هجوم برده زنان و کودکان شامی را به اسارت خواهند گرفت؛ و اگر لشکر یمن را از یمن خارج کنی حبشیان زنان و کودکان یمنی را اسیر خواهند کرد؛ و اگر لشکر مکه و مدینه را با خود ببری عرب از گوشه و کنار با تو پیمان شکنی نموده، بطوری که سرکوبی و مبارزه با آنان به مراتب از جنگ با دشمن خارجیت دشوارتر خواهد بود، پس این نظریه عثمان رای صواب نیست.

اما از جهت انبوهی و کثرت دشمن و هم پیمان شدن آنان با هم، باک نداشته باش، که خداوند بیش از تو این پیشامد را کراهت می دارد و او به تغییر دادن این اتحادیه شوم سزاوارترست. گذشته مگر یادت نیست که ما در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله به اتکای زیادی لشکر جهاد نمی کردیم، بلکه تنها به امید نصرت و یاری خداوند، و اما این که خودت به طرف دشمن بروی آن هم صلاح نیست؛ زیرا آن هنگام که دشمن بفهمد خودت با لشکر هستی، کمر قتل تو را خواهد بست و بسا دشمنان دیگری نیز به یاری آنان برخیزند و تو با دست خودت اسباب و مقدمات کشتن را فراهم نموده ای، به عقیده من سپاهیان نامبرده را در جاهای خود بگذار و تنها به لشکر بصره بنویس آنان به سه دسته تقسیم شوند؛ یک دسته برای تمشیت امور و انتظامات داخلی در جای خود باشند، و دسته دیگر نیز به منظور نگهبانی و پاسداری از مرزها و مراقبت دشمنانی که با مسلمانان معاهده بسته اند در همان جا بمانند، و دسته سوم برای کمک و یاری رساند به برادران مسلمان خود به طرف دشمنان ایرانی حرکت کنند.

عمر گفت: کاملاً صحیح است و دوست دارم از این اندیشه پیروی کنم، و چند بار با اعجاب، گفتار آن حضرت رضی الله عنه را تکرار نموده، بسی شاد و مسرور گردید (۴۹۹).

۲- جنگ رومیان

عمر درباره جنگ با رومیان از حضرت امیرالمومنین رضی الله عنه نظریه خواست. آن حضرت به او فرمود: خداوند ضامن شده حوزه و حدود مسلمانان را نگهداری کند، و عیوب آنان را ببوشاند، و آن خدایی که مسلمانان را زمانی که اندک بوده اند یاری نموده، زنده است، و هرگز نمی میرد.

تو اگر خودت به جانب دشمن حرکت کنی و در جنگ مغلوب گردی، برای شهرهای دوردست مسلمانان پناهی نمی ماند (برای جلوگیری از فتنه و فساد). صلاح این است که مردی دلیر و آزموده به طرف دشمن بفرستی و سپاهیان را نیز از رزمندگان صبور و با استقامت و شکیبا و موعظه پذیر انتخاب کنی، پس اگر به یاری خداوند بر دشمن پیروز شدند و آرزوی تو برآورده شده و اگر شکست خوردند باز هم اهمیتی ندارد؛ زیرا خودت به عنوان پناهگاه و پشتیبان مسلمانان زنده خواهی بود (۵۰۰).

۳- اسیران عراقی

عمر تصمیم گرفته بود اسیران عراقی را بفروشد. حضرت امیر علیه السلام به وی فرمود: اینها برای شما مال و ثروتی هستند که دیگر بمانند آن نخواهند یافت، اگر آنان را بفروشید افرادی که پس از این مسلمان می شوند از آنها بهره ای نخواهند داشت.

عمر گفت: پس چه کنم؟

علی علیه السلام فرمود: آنها را بگذار تا برای مسلمانان شوکتی باشند. عمر از تصمیم خود برگشت. و آنگاه آن حضرت به عمر فرمود: هر اسیری از این اسیران که مسلمان شود سهم من از او آزاد است (۵۰۱).

۴- ابتدای تاریخ

عمر درباره نوشتن تاریخ با مردم مشورت کرد، امیرالمومنین علیه السلام به او فرمود: مبدا تاریخ را روز هجرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم قرار دهید و مانند زمان آن حضرت، تاریخ بنویسید؛ زیرا هنگامی که پیامبر در ماه ربیع الاول وارد مدینه گردید دستور نوشتن تاریخ را داد و مردم تاریخ را از روز ورود آن حضرت مشخص می کردند و به همین نحو ادامه پیدا کرد (۵۰۲).

۵- مصرف از بیت المال

هنگامی که خبر فتح قادسیه و دمشق به عمر رسید، عمر مردم را گرد آورده و به آنان گفت: من پیش از آن که خلیفه شوم، تاجر بوده ام و اکنون که مرا خلیفه کرده اید نمی دانم برای مصرف ماهیانه خود، چه مقدار از بیت المال تصرف کنم.

هر کدام از حاضران مبلغی گفت، و حضرت امیر علیه السلام در آنجا ساکت نشسته بود، عمر عرض کرد
یا علی نظر شما چیست؟

آن حضرت فرمود: جز به مقداری که زندگی خود و عائله ات را به نحو شایسته تامین کنی بر تو روا
نیست.

حضار همه گفتند: رای رای علی بن ابیطالب است (۵۰۳).

۶- تقسیم میراث

طلحه می گوید مالی نزد عمر آوردند تا آن را بر مستحقینش قسمت کند، عمر مال را تقسیم نموده اندکی
از آن باقی ماند، عمر با گروهی از اصحاب پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ در این باره مشورت کرد. آنان همه گفتند: خودت
آن را تصرف کن؛ زیرا اگر بخواهی آن را بر صاحبانش تقسیم کنی به هر کدام مبلغ ناچیزی می رسد.

حضرت امیر به عمر فرمود: این مقدار را نیز باید بر صاحبانش تقسیم کنی، کم و زیادش تفاوتی ندارد.
عمر گفت: این راهنمایی شما نعمتی بود بر من به ضمیمه دیگر نعمتهایتان که هیچ کدام را پاداش نداده ام

(۵۰۴)

۷- بهار کسری

از جمله غنائم ارزنده ای که در جنگ ایرانیان نصیب مسلمانان شده بود، فرشی بود به نام بهار کسری و
موقعی که سعد بن ابی وقاص خواست یک پنجم غنائم را برای عمر بفرستد از مسلمانان خواست تا از سهم
خود از بهار کسری صرف نظر کنند پس آن را برای عمر فرستاد، و آن فرشی بود که تمام مظاهر تفریح و تفرج
در آن تعبیه شده، مخصوص پادشاهان ایرانی بود تا در فصل زمستان که درختان و گلها و ریاحین خشکیده
می شد بر روی آن می نشستند و بساط عیش و طرب بر آن می گستراندند، و هر یک از طول و عرض آن
شصت ذراع بود، و با انواع زیور آلات و طلاجات مزین شده بود.

عمر نمی دانست آن را چکار کند، با چند نفر مشورت نموده، بعضی به او گفتند: برای خودت باشد، و
کسانی هم اختیارش را به خود او واگذار کردند. حضرت امیر عَلَيْهِ السَّلَام به عمر فرمود: چرا یقینت را به شک
مبدل می سازی و خود را به جهالت می زنی، باید آن را بین مسلمانان تقسیم کنی؛ زیرا اگر آن را به همین

حال بگذاری آیندگان آن را تصرف خواهند کرد با این که مسلمانان کنونی بدان سزاوارترند. عمر گفتار آن حضرت را تصدیق کرد و آن را بین مسلمانان قسمت نمود. (۵۰۵)

و نیز حضرت امیر عَلَيْهِ السَّلَامُ صحابه رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ را در باره کیفیت نماز خواندن بر جنازه آن وجود مبارک و محل دفن آن حضرت، ارشاد و راهنمایی نمود و اختلافشان را برطرف ساخت؛ چنانچه شیخ مفید رَحِمَهُ اللهُ در ارشاد آورده: مسلمانان در مورد این که چه کسی به عنوان امام جماعت بر پیکر مطهر رسول خدا نماز بخواند، و نیز در مدفن آن بزرگوار سخنها می گفتند، تا این که امیرالمومنین به نزد آنان آمد و فرمود: رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ در هر حال امام و پیشوای ما می باشد چه در زمان حیات و چه پس از وفات و نیازی به امام نیست و مسلمانان دسته دسته وارد شده بر جنازه مقدس آن حضرت نماز خوانده باز گردند، و اما مدفن آن حضرت نیز، خداوند هیچ پیامبری را در هیچ مکانی قبض روح نمی کند جز این که آن محل را به عنوان مدفن او برگزیده است، و من آن بزرگوار را در حجره ای که در آن وفات نموده دفن می کنم، پس مسلمانان، همه نظر آن حضرت را پذیرفته و راضی شدند (۵۰۶).

فصل پنجاهم: بیان منشا اشتباه

۱- پرچم سیاه!

بیرمردی از بکر بن وائل نقل می کند: در جنگ صفین با حضرت علی علیه السلام بودم عمرو بن عاص را دیدم که از میان لشکر دشمن پارچه سیاهی بر سر نیزه ای کرده و آن را بلند نمود. گروهی از مردم گفتند: این پرچمی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برای عمرو بسته (یعنی او بر حق است)، این گفتار بین مردم پیچید تا به گوش حضرت علی علیه السلام رسید. آن حضرت به مردم فرمود: می دانید داستان این پرچم چیست؟ داستانش این است که رسول خدا آن را برای عمرو بست، و آنگاه فرمود: کیست که این پرچم را بگیرد و به شرایطش عمل نماید. عمرو پرسید: شرایطش چیست؟

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: یک شرطش این است که با آن به جنگ مسلمانان نروی، و دیگر آن که از جهاد با کفار فرار نکنی. عمرو آن را گرفت و به هیچ کدام از آن دو شرط عمل نکرد به خدا سوگند هم با آن از جنگ مشرکین گریخت، وهم امروز به جنگ مسلمانان آمد، قسم به خدائی که مردم را آفریده، و دانه را شکافته، این گروه هرگز اسلام نیاورده اند، ولیکن بناچار اسلام را بر زبان جاری نموده و کفر را پنهان کرده اند و هر وقت که یارانی برای خود بیابند باز همان دشمنی که با ما داشته اند اظهار خواهند نمود الا اینکه آنان در صورت ظاهر، نماز را ترک نکرده اند (۵۰۷)

۲- فریبکاری

در تاریخ طبری آمده: مغیره بن شعبه ادعا می کرد که او تازه عهدترین مردم به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است و به مردم می گفت: من انگشتر خود را در میان قبر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم انداختم تا با این بهانه داخل در قبر شده بدن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را لمس نمایم تا من آخرین کسی باشم که از رسول خدا جدا گشته است.

طبری از عبدالله بن حرث نقل کرده که می گوید: من در زمان خلافت عمر یا عثمان به همراه علی علیه السلام برای انجام عمره وارد مکه شدیم و آن حضرت در منزل خواهر خود (ام هانی) اقامت گزید و آنگاه که از اعمال عمره فارغ گردید به خانه بازگشت و غسل نمود در این موقع گروهی از عراقی ها به نزد آن

حضرت آمده عرضه داشتند: از شما سوالی داریم امام عَلَيْهِ السَّلَامُ به آنان فرمود: گمانم می خواهید از مطلبی که مغیره به شما گفته از این که او تازه عهدترین مردم به رسول خداست پرسید؟ گفتند: آری.

آن حضرت فرمود: دروغ گفته است، تازه عهدترین مردم نسبت به مردم رسول خدا قثم بن عباس می باشد و او آخرین نفر ما بوده که از میان قبر پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خارج گشته است ^(۵۰۹).

۳- مسح بر کفش

امام باقر عَلَيْهِ السَّلَامُ فرمود: روزی عمر اصحاب رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را در حالی که امیرالمومنین عَلَيْهِ السَّلَامُ نیز در میان آنان بود گرد آورده از آنان درباره حکم مسح بر کفش ها پرسش نمود.

مغیره بن شعبه گفت: من رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را دیده ام بر کفشها مسح کرده است ^(۵۰۹).

امیرالمومنین عَلَيْهِ السَّلَامُ فرمود: آیا پیش از نزول سوره مائده یا پس از آن؟

مغیره: نمی دانم.

علی عَلَيْهِ السَّلَامُ قرآن حکم مسح را بیان نموده که لازم است بر روی پا باشد، و سوره مائده که متضمن این

حکم است حدود دو یا سه ماه قبل از رحلت رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نازل شده است ^(۵۱۰).

فصل پنجاه و یکم: حد غلات و خوارج

۱- کیفر غلات

هفتاد نفر از اهل زط (نژادی از اهل سودان و هند) پس از جنگ صفین نزد امیرالمومنین علیه السلام آمده و پس از سلام، سخنانی به زبان خودشان به آن حضرت گفته و آن حضرت نیز به همان لغت به آنان پاسخ داد. و در ضمن گفتارشان به آن حضرت نسبت خدایی دادند.

امیرالمومنین علیه السلام به آنان فرمود: من خدا نیستم بلکه بنده ای از بندگان خدا هستم ولی آنان نپذیرفته، همچنان بر مطلب خویش اصرار می ورزیدند، تا این که حضرت امیر به آنان فرمود: اگر از این عقیده تان دست بردارید و به درگاه خدا توبه نکنید، شما را خواهم کشت، ولی آن همه موعظه و اندرز در آنان اثر ننموده و توبه نکردند.

پس آن حضرت دستور داد، گودالهایی حفر نموده و بین گودالها روزنه قرار دادند، و آنان را میان گودالها انداخت، و سر آنها را پوشاند و میان یکی از گودالها که کسی در آن نبود آتشی افروخت و با دود همه را هلاک کرد ^(۵۱۱).

۲- پروردگار من و شما خداست

حضرت امیر علیه السلام در خانه ام عمرو از طائفه عنزه (یکی از همسران آن حضرت) تشریف داشت، قنبر به نزد آن حضرت آمد و گفت: ده نفر بر در خانه آمده و شما را به خدایی می خوانند.

امیرالمومنین به قنبر فرمود: آنان را بیاور، پس بر آن حضرت وارد شدند.

علی علیه السلام چه می گوئید؟

غلات: تو پروردگار و آفریدگار و روزی رسان ما هستی؟

علی علیه السلام: وای بر شما! چنین نگوئید من هم مانند شما مخلوق خدایم. ولی آنان نپذیرفتند.

علی علیه السلام: وای بر شما! پروردگار من و شما خداست، توبه کنید و از این عقیده برگردید.

غلات: تو پروردگار و روزی دهنده و خالق ما هستی.

علی علیه السلام به قنبر فرمود: برو چند کارگر بیاور، قنبر ده کارگر با ابزار حفاری حاضر کرد، علی علیه السلام به کارگران دستور داد گودالی در زمین حفر کنند و آنگاه در میان گودال، هیزم افکنده آتشی بزرگ افروختند و در این موقع که آتش زبانه می کشید به آنان فرمود: وای بر شما! توبه کنید و از عقیده خود دست بردارید. گفتند: هرگز.

پس علی علیه السلام همه آنان را به تدریج در میان آتش انداخت و آنگاه فرمود: هر زمان که چنین امر منکری ببینم، آتشم را می افروزم و قنبر را می خوانم (۵۱۲).

۳- من هم بنده خدایم

حضرت امیر علیه السلام در روز ماه رمضان بر جماعتی می گذشت که به خوردن غذا مشغول بودند.

علی علیه السلام: مسافرید یا بیمار؟

نه مسافریم و نه بیمار.

اهل کتاب هستید؟

نه.

پس چرا در روز ماه رمضان غذا می خورید؟

آنان پاسخی گفتند که معنایش این بود که تو خدا هستی.

امیرالمومنین علیه السلام چون مقصود آنان را فهمید از اسب پیاده شد و به سجده افتاد و گونه های صورت را بر خاک گذاشت و سپس به آنان فرمود: وای بر شما! من هم بنده ای از بندگان خدا هستم. ولی آنان گوش نکرده و بر پندار خود ثابت بودند.

در این هنگام علی علیه السلام دستور داد تا دو چاه در کنار هم حفر کنند، یکی باز و دیگری سر بسته، و روزنه ای بین آنها قرار دهند و سپس آن گروه را در گودال سر بسته قرار داد و در میان گودال دیگر آتشی افروخت و با دود، آنان را عقوبت می داد و در آن حال پیوسته ایشان را به اسلام دعوت می نمود ولی نمی پذیرفتند، تا این که دستور داد آنان را با آتش سوزانند (۵۱۳).

۴- پیدایش غلات

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه (۵۱۴) آورده: نخستین کسی که در زمان امیرالمومنین علیه السلام به آن حضرت غلو ورزید و او را خدا خواند، عبدالله به سبا بود، هنگامی که حضرت خطبه می خواند عبدالله برخاست و چند بار به وی خطاب کرد تو خدا هستی، پس گروهی از اصحاب آن حضرت که از جمله آنها عبدالله بن عباس بود برای او نزد آن حضرت شفاعت کردند و گفتند: توبه نموده و از عقیده خود بازگشته است، پس علی علیه السلام او را بخشید ولی مشروط به این که از کوفه خارج شود.

و هنگامی که خبر شهادت علی علیه السلام به عبدالله بن سبا رسید گفت: به خدا سوگند اگر مغز سرش را در هفتاد همیان برایم بیاورید باز هم می گویم نمرده و نخواهد مرد تا زمامدار تمام عرب شود. گروهی به عبدالله بن سبا گرویده و با او هم عقیده شدند، از جمله عبدالله بن صبره همدانی و عبدالله بن عمرو کندی و چند تن دیگر. و عده ای از این افراد به شبهاتی بی اساس تمسک جسته اند. از جمله به گفتار عمر که، هنگامی که آن حضرت به موجب حدی چشم مردی را کور کرد، گفت: ما اقول فی یدالله فقات عینا فی حرم الله؛ چه گویم درباره دست خدا که چشمی را در حرم خدا کور کرد.

مؤلف:

اصل این قضیه داستانی است که ابن اثیر در نهایه آورده: که مردی در حال طواف به زنهای مسلمین نگاه می کرد، پس امیرالمومنین علیه السلام سیلی به صورتش زد آن مرد به نزد عمر شکایت برد، عمر به او گفت: او بحق تو را زده است چشمی از چشمان خدا تو را رسیده (مقصودش امیرالمومنین بود) (۵۱۵). و مانند گفتار خود آن حضرت که می فرماید: بخدا سوگند من در خیبر را با نیروی بشری بیرون نیاوردم بلکه با تایید و نیروی الهی بیرون آوردم.

و مانند گفتار رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در: لا اله الا الله وحده وحده صدق وعده و نصر عبده که فرمود: کسی که تمام احزاب را مغلوب ساخت علی بن ابیطالب بود؛ زیرا وقتی که بزرگ و سردار آنان عمرو بن عبدود را به قتل رساند، ترس و رعب شدیدی در میان آنان پدید آمده همگی پا به فرار گذاشتند. و اما کیفیت جهاد با خوارج را نیز آن حضرت مبتکر بوده؛ زیرا این گروه در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نبودند تا آن حضرت حکمشان را روشن سازد.

و امام صادق علیه السلام فرموده: نبرد علی علیه السلام با اهل قبله (گروههای منحرف به ظاهر مسلمان) دارای برکت بوده و اگر با آنان نمی جنگید، پس از او کسی نمی دانست با این گروهها چه باید کرد.
و در مناقب ابن طلحه آمده: شافعی می گوید مسلمانان روش مقابله با مشرکین را از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرا گرفتند، و روش مقاتله با باغیان را از علی علیه السلام.

۵- دو رویه مختلف

هنگامی که امیرالمومنین علیه السلام در جنگ جمل بر دشمن پیروز گردید به یاران خود فرمود: دشمنی را که از جنگ گریخته تعقیب نکنید، مجروحان را نکشید، و کسانی که در خانه ها پناهنده شده اند در امان هستند، ولی در جنگ صفین، دشمنان را بدون استثنا می کشت.
ابان بن تغلب به ابن شریک گفت: چرا امیرالمومنین در دو جنگ جمل و صفین، دو رویه مختلف معمول داشت؟

ابن شریک گفت: زیرا در جنگ جمل فرماندهان لشکر که طلحه و زبیر بودند در همان ابتدای جنگ کشته شدند ولی در جنگ صفین، فرمانده لشکر، معاویه زنده بود و لشکریان را جمع نموده به جنگ و او می داشت (۵۱۶).

۶- اسیران شامی

در جنگ جمل هرگاه دشمنی از شامیها به دست علی علیه السلام اسیر می شد، اگر کسی از یاران آن حضرت را نکشته بود او را آزاد می کرد و گرنه او را می کشت، و اگر دوباره به جنگ می آمد و اسیر می شد او را به قتل می رساند (۵۱۷).

۷- آزادی اسرای شامی

و نیز آن حضرت علیه السلام در جنگ با شامیها هر دشمنی را که اسیر می کرد اسلحه و حیوان سواری او را می گرفت و او را سوگند می داد که دیگر به دشمن کمک ننموده، سپس آزادش می کرد (۵۱۹).

۸- فدا از بیت المال

امیرالمومنین علیه السلام می فرمود: هرگاه مسلمانی به دست کفار اسیر شود و زخم کاری به دشمن نزده باشد از بیت المال فدا داده نمی شود، ولی بستگانش اگر بخواهند، او را از مال خودش فدا داده و آزادش می کنند

(۵۱۹)

فصل پنجاه و دوم: توضیح

۱- در سقیفه چه گذشت؟

هنگامی که پس از وفات رسول خدا ﷺ برای تعیین خلیفه سقیفه ای تشکیل دادند چند نفر از کسانی که در سقیفه حضور داشتند نزد امیرالمومنین علیه السلام آمده و از ماجرا گزارش دادند.

علی علیه السلام: انصار درباره خلافت چه گفتند؟

به قریش گفتند: خلیفه ای از ما و خلیفه ای از شما.

چرا در پاسخ آنان نگفتید رسول خدا درباره انصار سفارش نموده به نیکانشان احسان کنند و از گنهکارانشان درگذرند.

چگونه این مطلب پاسخ انصار می شود؟

زیرا اگر خلافت در بین انصار می بود پیامبر ﷺ سفارش آنان را به دیگران نمی نمود.

قریش چه گفتند:

آنان گفتند: شجره رسول خدا هستند، و برای تصدی این منصب از دیگران سزاوارترند.

آری، آنان احتجاج کردند به شجره و ضایع نمودند ثمره را ^(۵۲۰).

۲- عوام الناس

سید رضی در نهج البلاغه آورده: امیرالمومنین علیه السلام درباره عوام الناس فرمود: آنان کسانی هستند که

اجتماعشان مضر، و پراکندگیشان نافع است.

کسانی عرضه داشتند: زیان اجتماع ایشان معلوم، ولی منفعت پراکندگی آنان چیست؟ فرمود: زیرا پیشه

وران و صنعتگران به کار خود مشغول شده و مردم از آنان بهره مند می گردند ^(۵۲۱).

۳- فاصله حق و باطل

امیرالمومنین علیه السلام فرمود: آگاه باشید که بین حق و باطل جز چهار انگشت فاصله نیست، معنای آن را از آن حضرت پرسش نمودند؛ امام علیه السلام چهار انگشت دست مبارک را جمع نموده میان گوش و چشم خود قرار داده و آنگاه فرمود: باطل آن است که بگویی شنیدم، و حق این که بگویی دیدم ^(۵۲۳).

۴- سرزمین کربلا

ابوجحیفه، می گوید: عروه بارقی نزد سعید بن وهب آمد و از او جریانی را که دیده بود سوال نمود و من گفتارشان را می شنیدم، سعید گفت: مخنف بن سلیم مرا به نزد علی علیه السلام فرستاد و من در کربلا خدمت آن حضرت رسیدم پس دیدم با دست به زمین کربلا اشاره نموده و می فرماید: اینجا است، اینجا است.

مردی به آن حضرت گفت: یا امیرالمومنین اینجا چه می شود؟

فرمود: اینجا بارهای آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم فرود می آید، پس وای به حال ایشان از شما! و وای به حال شما

از ایشان! مردی پرسید مقصودتان چیست یا امیرالمومنین؟!

فرمود: وای به حال ایشان از شما که آنان را می کشید، و وای بر شما از ایشان که خداوند شما را به سبب

کشتن آنان به دوزخ می برد ^(۵۲۳).

۵- پرهیز از فتنه

در کتاب غیبت نعمانی از امام صادق علیه السلام نقل کرده که فرمود: امیرالمومنین علیه السلام بر منبر کوفه می فرمود:

در پیشروی شما فتنه هایی ظلمانی، کور و مبهم خواهد بود که نجات نمی یابد از آن فتنه ها بجز نومه

(گمنام) بعضی پرسیدند؛ یا امیرالمومنین! نومه چیست؟

فرمود: کسی که مردم را می شناسد و مردم او را نمی شناسند ^(۵۲۴).

فصل پنجاه و سوم: معجزات و کرامات

۱- زنی که خواست با پسر خود ازدواج کند

امیرالمومنین علیه السلام به وشاء فرمود: به محلتان برو! زن و مردی را بر در مسجد می بینی با هم نزاع می کنند آنان را به نزد من بیاور، وشاء می گوید بر در مسجد رفتم دیدم زن و مردی با هم مخاصمه می کنند، نزدیک رفتم و به آنان گفتم امیرالمومنین شما را می طلبد، پس همگی به نزد آن حضرت رفتیم.

علی علیه السلام به جوان فرمود: با این زن چکار داری؟

جوان: یا امیرالمومنین! من این زن را با پرداخت مهریه ای به عقد خود در آوردم و چون خواستم به او نزدیک شوم، خون دید و من در کار خود حیران شدم. امیرالمومنین علیه السلام به جوان فرمود: این زن بر تو حرام است و تو هرگز شوهر او نخواهی شد.

مردم از شنیدن این سخن در اضطراب و تعجب شدند.

علی علیه السلام به زن فرمود: مرا می شناسی؟

زن: نامتان را شنیده، ولی تاکنون شما را ندیده بودم.

علی علیه السلام تو فلان زن دختر فلان و از نوادگان فلان نیستی؟

زن: آری، بخدا سوگند.

حضرت امیر: آیا به فلان مرد، فرزند فلان در پنهانی بطور عقد غیر دائم، ازدواج نکردی و پس از چندی پسر زاییدی و چون از عشیره و بستگانت بیم داشتی طفل را در آغوش کشیده و شبانه از منزل بیرون شدی و در محل خلوتی فرزند را بر زمین گذارده و در برابرش ایستاده و عشق و علاقه ات نسبت به او در هیجان بود، دوباره برگشتی و فرزند را بغل کردی و باز به زمین گذاری و طفل، گریه می کرد و تو ترس رسوایی داشتی، سگهای ولگرد اطرافت را گرفته و تو با تشویش و ناراحتی می رفتی و بر می گشتی، تا این که سگی بالای سر پست آمد و او را گاز گرفت و تو بخاطر شدت علاقه ای که به فرزند داشتی سنگی به طرف سگ انداخته سر فرزندت را شکستی، کودک صیحه زد و تو می ترسیدی صبح شود و رازت فاش گردد،

پس برگشتی و اضطراب خاطر و تشویش فراوان داشتی، در این هنگام دست به دعا برداشته و گفتی: بار خدایا! ای نگهدارنده ودیعه ها.

زن گفت: بله، بخدا سوگند همین بود تمام سرگذشت من و من از گفتار شما بسی در شگفتم.

پس امیرالمومنین علیه السلام رو به جوان کرد و فرمود: پیشانیت را باز کن، و چون باز کرد آن حضرت جای شکستگی پیشانی جوان را به زن نشان داد و به او فرمود: این جوان پسر توست و خداوند با نشان دادن آن علامت به او نگذاشت به تو نزدیک گردد؛ و همان گونه از خدا خواسته بودی فرزندت را حفظ کند، او را برایت نگهداشت، پس شکر و سپاس خدای را به جای بیاور (۵۲۵).

۲- ماجرای شگفت آور

ابن عباس می گوید: روزی عمر در زمان خلافتش برای ادای فریضه صبح به مسجد آمد دید کسی در محراب خوابیده است، عمر به غلام خود گفت: او را برای نماز خواندن بیدار کن، غلام پیش رفت، دید لباس زنانه به تن دارد، تصور کرد زنی از انصار است او را حرکت داد، ولی حرکت نکرد، معلوم شد مردی است در لباس زنان که سرش بریده شده است.

عمر دستور داد کشته را در گوشه ای از مسجد قرار دهند و نماز صبح به جای آورد، پس از نماز به حضرت امیر علیه السلام عرضه داشت: نظرتان در این قضیه چیست؟
آن حضرت فرمود: بگو کشته را دفن کنند و منتظر باش تا کودکی را در همین محراب ببینی.
عمر گفت: از کجا می گویی؟

علی علیه السلام: برادر و حبیبم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مرا از این ماجرا خبر داده است. و چون نه ماه گذشت روزی عمر برای نماز صبح وارد مسجد شد، ناگهان صدای گریه طفلی به گوشش رسید. گفت: راست گفته خدا و رسول خدا و پسر عم رسول خدا، و آنگاه به غلام خود گفت: نوزاد را از میان محراب بردارد و پس از ادای نماز، طفل را آورد و در پیش روی حضرت علی علیه السلام گذاشت.

امیرالمومنین فرمود: دایه ای از انصار پیدا کنند تا از طفل نگهداری نمایند. تولد کودک در ماه محرم بود و به غلام عمر فرمود: دایه طفل را پس از نه ماه در روز عید فطر بیاورید.

دایه طفل را در موقع مقرر، دایه طفل را در موقع مقرر، نزد حضرت امیر علیه السلام آورد، حضرت به او فرمود: کودک را در محل نماز عید ببر و بنگر هر زنی را که کودک را از تو گرفت و صورتش را بوسید و به وی گفت: ای ستمدیده، فرزند زن ستمدیده! و ای فرزند مرد ستمگر! او را بگیر و به نزد من بیاور!

دایه، طفل را در آن جا برد، دید زنی از پشت سر او را صدا می زند و می گوید: تو را به حق محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله و سلم اندکی توقف کن! دایه ایستاد آن زن رسید و طفل را از او گرفت و صورتش را بوسید و به او گفت: ای مظلوم، فرزند مظلومه! و ای فرزند مرد ظالم! چقدر به کودک مرده من شباهت داری، و آن زن بسیار زیبا بود، و هنگامی که طفل را به دایه رد کرد و خواست برود، دایه دامنش را چسبید.

زن گفت: مرا رها کن!

دایه گفت: تو را رها نمی کنم تا به نزد علی بن ابیطالب ببرم، زن مضطرب شد و گفت: علی مرا در میان مردم رسوا می کند و اگر چنین کنی در روز قیامت با تو مخاصمه خواهم کرد، دایه حرفش را گوش نکرد و خواست او را ببرد در این موقع زن به دایه گفت: مرا رها کن تو را به خانه می برم و دو برد یمنی و یک حله صنعایی و سیصد درهم هجری به تو می دهم، دایه قبول کرد و با زن به خانه رفت، و اموال را گرفت، آنگاه به دایه گفت: اگر طفل را در روز عید قربان بازآوری همین هدایا را به تو خواهم داد. و چون مردم از نماز عید برگشتند امیرالمومنین علیه السلام دایه را طلبیده به وی فرمود: ای دشمن خدا! سفارش مرا چه کردی؟

دایه گفت: کسی را ندیدم.

آن حضرت به وی فرمود: به حق صاحب این قبر (اشاره به قبر پیغمبر) دروغ می گویی. آن زن آمد و طفل را از تو گرفت و بر صورتش بوسه زد و به تو رشوه ای داد و گفت: اگر در روز عید قربان او را بیاوری همین هدایا را نیز به تو خواهم داد.

دایه بر خود لرزید و گفت: ای پسر عم رسول خدا! مگر غیب می دانی؟!

علی علیه السلام فرمود: جز خدا کسی غیب نمی داند ولیکن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم این قضیه را به من خبر داده است.

زن گفت: بهترین گفتار، گفتار راست است. و ماجرا همان بود که فرمودید، اکنون اگر دستور دهید زن را حاضر کنم.

علی علیه السلام فرمود: هنگامی که آن زن تو را به خانه برد از آن منزل به منزل دیگری منتقل شد، حال باید صبر کنی تا روز عید قربان او را بیاوری تا خداوند از سر تقصیر تو درگذرد. زن گفت: اطاعت می کنم. و چون روز عید قربان شد دایه به آن محل رفت و زن نیز آمد و طفل را گرفت و صورتش را بوسید و آنگاه به دایه گفت: با من بیا تا آنچه به تو وعده داده ام به تو بدهم.

دایه گفت: هرگز تو را رها نمی کنم، در این موقع زن سر به سوی آسمان بلند کرده به درگاه الهی عرضه داشت: ای فریادرس در ماندگان! و ای پناه دردمندان!

و آنگاه با دایه به مسجد رفت. و چون بر حضرت علی علیه السلام وارد گردید، آن حضرت به وی فرمود: تو می گویی یا من بگویم؟!

زن: خودم می گویم.

علی علیه السلام پس بگو!

زن: من دختر مردی از انصارم، پدرم عامر بن سعد خزرجی در یکی از غزوات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در رکاب آن حضرت کشته شد. مادرم نیز در عهد خلافت ابوبکر از دنیا درگذشت و من خود تنها مانده با زنان همسایه انس می گرفتم، و یک روز که با چند تن از زنان مهاجر و انصار نشسته بودم، پیرزنی فرتوت که تسبیحی در دست داشت، عصا زنان به نزد ما آمد و از نام همه زنان پرسش نمود. تا این که به من رسید گفت: اسم تو چیست؟

گفتم: جمیله.

دختر کیستی؟

دختر عامر انصاری.

پدر داری؟

خیر.

ازدواج کرده ای؟

نه.

پس به حال من ترحم نموده گریه کرد و گفت: مایل نیستی زنی نزد تو آمده به تو کمک کند و انیس و مونس تو باشد.

دختر: بله مایلم.

پیرزن: من حاضرم برای تو مادری مهربان باشم، من خوشحال شده گفتم: بفرما خانه خانه توست و امر امر تو، آنگاه آبی از من خواست وضو گرفت و من در موقع غذا نان و شیر و خرما برایش مهیا کردم و چون آنها را دید گریه کرد، گفتم: چرا گریه می کنی؟

پیرزن: دخترم! خوراک من عبارت است از یک نان جو یا اندکی نمک و باز هم گریه کرد و گفت: حالا هم وقت غذا خوردن نیست، و من پس از خواندن نماز عشاء غذا می خورم پس برخاست و به نماز مشغول شد تا این که از نماز عشاء فارغ گردید، من یک قرص نان جو و مقداری نمک برایش آوردم آنگاه به من گفت مقداری خاکستر برابم بیاور، چون آوردم خاکسترها را با نمک مخلوط نموده با سه لقمه نان افطار کرد و باز به نماز ایستاد و تا سپیده دم نماز خواند و من چون این رفتار را از او دیدم به وی نزدیک شده بر سرش بوسه زدم و گفتم: برایم دعا کن، خداوند مرا بیامرزد؛ زیرا دعای تو مستجاب است.

در این موقع به من گفت: تو دختری زیبا هستی و من هنگامی که از خانه خارج می شوم بر تو می ترسم تنها بمانی، باید زنی در کنار تو باشد، و من دختری عابده و خردمند دارم که از تو بزرگتر است، اگر بخواهی او را نزد تو بیاورم تا یار و همراز تو باشد.

گفتم: چرا نخواهم؟

پس برخاست و از خانه بیرون رفت ولی پس از زمانی خود تنها برگشت.

گفتم: چرا خواهرم را به همراه نیاوردی؟

گفت: دختر من با کسی انس نمی گیرد و زنان مهاجر و انصار به خانه تو زیاد رفت و آمد می کنند و مزاحم انجام عباداتش می شوند.

گفتم: تا موقعی که دختر تو در خانه من است نمی گذارم کسی به خانه بیاید، پیرزن رفت و پس از ساعتی برگشت و زنی با او بود که تمام بدن را در لباسش پیچانده بود و فقط چشمانش پیدا بود، و بر در اتاق ایستاد، گفتم: چرا داخل نمی شوی؟

عجوزه گفت: از دیدار تو چنان خوشحال شده که از خود بیخود گشته است.

گفتم: الان می روم در خانه را می بندم تا کسی وارد نشود، رفتم در را بستم و به دختر چسبیده و گفتم صورتت را باز کن، ولی قبول نکرد، پس رویش را از سرش برداشتم ناگهان دیدم جوانی است با ریش سیاه و دست و پا خضاب بسته با لباس زنان، پس من زاری و فزع نموده به او گفتم: چرا مرتکب چنین جنایتی شدی؟! برخیز و از خانه بیرون شو! مگر از سطوت عمر نمی ترسی؟

و خواستم از او دور شوم که بناگاه به من چسبید و من در دستش مانند گنجشکی بودم در چنگال عقابی پس با من مباشرت نمود و از شدت مستی که داشت بر زمین افتاد و بیهوش گردید، و من با کاردی که بر کمرش بسته بود سر از بدنش جدا کردم و به درگاه خدا عرضه داشتم:

خدایا! تو می دانی که این مرد به من ستم نموده و مرا رسوا کرده است و من بر تو توکل می کنم، ای خدایی که هرگاه بنده ای بر او توکل کند او را کفایت نماید! ای خدایی که نیکو پرده پوشی. و چون شب شد جسدش را برداشته و در محراب مسجد انداختم، و از او آباستن شدم.

و چون فرزند را زاییدم، خواستم او را بکشم ولی گفتم خطاست او را قنذاق نموده در محراب مسجد افکندم. این ماجرای من بود ای پسر عم رسول خدا!

عمر گفت: گواهی می دهم که از رسول خدا شنیدم که فرمود: من شهر علمم و علی در آن است.

و نیز فرمود: برادرم علی بحق سخن می گوید.

و آنگاه گفت: یا اباالحسن! حکم آنان چیست؟

امیرالمومنین علیه السلام فرمود: مقتول دیه ای ندارد؛ زیرا مرتکب گناهی بزرگ شده است و بر زن حدی نیست؛

زیرا بدین عمل مجبور شده، و سپس به زن فرمود: عجوزه را بیاور تا حق خدا را از او بگیرم.

زن گفت: سه روز به من مهلت بدهید، امیرالمومنین به دایه فرمود: فرزند را به مادرش رد کن! زن فرزند را به خانه برد و فردا در جستجوی پیرزن از خانه بیرون رفت و ناگهان او را در کوچه ای دید، پس او را بگرفت و کشان کشان به نزد علی علیه السلام آورد، چون به نزد حضرت رسیدند، حضرت علی علیه السلام به پیرزن فرمود: ای دشمن خدا! می دانی که من علی بن ابیطالب هستم و علم من علم پیامبر صلی الله علیه و آله است اکنون حقیقت حال را بگو!

پیرزن گفت: من این زن را نمی شناسم و از قضیه اطلاعی ندارم!

امیرالمومنین به وی فرمود: قسم می خوری؟

پیرزن: آری.

حضرت به او فرمود: دستت را روی قبر رسول خدا بگذار و سوگند یاد کن، و چون پیرزن سوگند یاد کرد ناگهان صورتش سیاه شد. امیرالمومنین علیه السلام دستور داد آئینه ای آوردند، و چون پیرزن در آئینه نگاه کرد و صورت خود را سیاه دید از روی ندامت صیحه زد، علی علیه السلام به درگاه خدا عرض کرد: بار خدایا! اگر این زن راستگوست صورتش را سفید گردان، ولی آن سیاهی برطرف نشد، حضرت به وی فرمود: چگونه توبه کرده ای با آن که خداوند از سر تقصیر تو نگذشته است؟!

آنگاه عمر دستور داد پیرزن را از مدینه خارج کرده سنگسارش نمایند (۵۲۶).

ابن ابی الحدید این قضیه را بطور اختصار نقل کرده و می گوید: این ماجرا در زمان عمر اتفاق افتاده است.

۳- دختری که به زنا متهم شد!

در خرائج راوندی است که نه یا ده برادر در قبیله ای عرب زندگی می کردند و تنها یک خواهر داشتند که بسیار به او علاقه مند بودند، آنان به خواهر گفتند: هر چه خداوند به ما روزی می دهد نزد تو می سپاریم و تو ازدواج نکن؛ زیرا به غیرت ما نمی گنجد که تو ازدواج نمایی، خواهر با آنان موافقت کرد و به خدمتگزاری آنان پرداخت.

برادران نیز خواهر را گرامی می داشتند، تا این که روزی خواهر پس از پاکی از عادات ماهیانه برای غسل نمودن بر سر چشمه آبی رفت و در میان آب نشست، اتفاقاً زالویی در جوف او داخل شد و پس از مدتی زالو بزرگ شده و شکم زن بالا آمد، برادران پنداشتند که خواهر آبستن شده و به آنان خیانت کرده است، تصمیم گرفتند او را بکشند، ولی بعضی از آنان ممانعت کرده، گفتند: او را نزد علی بن ابیطالب می بریم، خواهر را نزد علی عَلَيْهِ السَّلَامُ برده و ماجرا را شرح دادند.

امیرالمومنین: طشتی پر از لجن برایم بیاورید! و به زن دستور داد میان طشت بنشیند و در آن حال زالو از جوف زن بیرون آمد و در میان طشت قرار گرفت. برادران چون این تدبیر و علاج حیرت آور بدیدند، گفتند: یا علی! تو پروردگار ما هستی و تو غیب می دانی! امیرالمومنین عَلَيْهِ السَّلَامُ آنان را از این گفتار، منع نموده و به آنها فرمود: رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ از طرف خداوند به من خبر داده که این قضیه در این ماه و در این روز و در این ساعت، واقع خواهد شد (۵۲۷).

۴- داستان جویریه

مردی با جویریه بن عمر بر سر ماده اسبی با هم نزاع می کردند، هر کدام، آن را از خود می دانست.

علی عَلَيْهِ السَّلَامُ فرمود: گواه بیاورید؟

گفتند: نه. پس به جویریه فرمود: اسب را به این مرد بده!

جویریه گفت: یا امیرالمومنین! بدون گواه؟

علی عَلَيْهِ السَّلَامُ فرمود: من به تو از خودت آگاهترم، آیا فراموش کرده ای رفتار جاهلانیه ات را در عصر

جاهلیت. و حضرت او را از کردارش خبر داد (۵۲۹).

فصل پنجاه و چهارم: قضایایی که مدعی علیه را ذیحق نموده

چهار نفر مالک یک شتر بودند، یکی از آنان شتر را عقال نمود، شتر راه می رفت و با ریسمان خود بازی می کرد که ناگهان به زمین خورد و هلاک گردید، در این موقع آن سه نفر دیگر با این یکی به منازعه برخاسته و قیمت شتر را از او مطالبه کردند. حضرت امیر علیه السلام به آن سه نفر فرمود: شما باید سهم آن یکی را بدهید؛ زیرا او از حق خود نگهداری نموده و شما چون از حق خود مراقبت نکرده اید حق او را نیز تلف کرده اید. ^(۵۲۹)

و گذشت در فصل سیزدهم خبر یکم که آن حضرت صاحب سه گرده نان را که مدعی چهار درهم بود، تنها یک درهم داد، و مدعی علیه را ذیحق نمود.

خاتمه

پاره ای از قضایا و رفتار و گفتار خلفا به نقل از تواریخ عامه و یادآوری نکات و اشاراتی پیرامون آنها

۱- اولین و آخرین فتنه

مبرد در کمال آورده: روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله به مردی که در حال سجده بود اشاره نمود تا اینکه گوید پیامبران به حاضران فرمود: آیا کسی از شما این مرد را می کشد؟ در این موقع ابوبکر آستینها را بالا زد و شمشیر را به دست گرفت و به سوی آن مرد حرکت کرد، ولی دیری نپایید که برگشت و به پیامبر گفت: آیا مردی را بکشم که لا اله الا الله می گوید؟!

رسول خدا به او پاسخی نداد و دگر بار به حاضران فرمود: آیا کسی این مرد را می کشد؟ عمر برخاست ولی او نیز اعمالی مشابه آنچه که ابوبکر انجام داده بود انجام داد، سومین بار پیامبر فرمود: آیا کسی از شما این مرد را می کشد؟ این دفعه علی بن ابیطالب علیه السلام برخاست و به طرف آن مرد روانه گردید، ولی پیش از آن که بر او دست یابد او فرار کرده بود.

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: این اولین و آخرین فتنه بود ^(۵۳۰).

و نیز مبرد همین روایت را بطریق دیگری نقل کرده و در آن آورده که ابوبکر نزد رسول خدا ﷺ چنین عذر آورد که او را در حال رکوع دیده، و عمر به این که او را در حال سجده دیده است و آنگاه پیغمبر فرمود: اگر این مرد کشته می شد هیچ دو نفری در دین خدا با هم اختلاف نمی کردند.

و خبر را ابن طاووسی نیز در طرائف از کتاب حافظ محمد بن موسی شیرازی و او از تفاسیر دوازده گانه معتبر: تفسیر یعقوب بن سفیان، یوسف بن موسی القطان، ابن جریح، مقاتل بن سلیمان، مقاتل بن حیان، وکیع، قاسم بن سلام، علی بن حرب، سدی، مجاهد، ابوصالح، قتاده، نقل کرده است (۵۳۱).
مؤلف:

مردی را که رسول خدا ﷺ فرمان قتلش را داده بود ذوالخو یصره تمیمی بوده که در جنگ صفین پس از آن که قرآنها بر بالای نیزه ها رفت رئیس و سرکرده منافقین گردید، و پیش از آن نیز موقعی که رسول خدا غنائم خیبر را تقسیم کرد به آن حضرت نسبت بی عدالتی داد و با این جسارتش، پیامبر را به خشم آورده تا جائی که حضرتش به او فرمود: وای بر تو! اگر من به عدالت عمل نکنم چه کسی خواهد کرد؟ و با این اسائه ادبش از اسلام خارج گردیده مرتد شد (۵۳۲).

شهرستانی در کتاب ملل و نحل (۵۳۳) وقوع این ماجرا را اولین شبهه ای دانسته است که در میان امت اسلام اتفاق افتاده، و دوشم جلوگیری عمر بوده از وصیت کردن رسول خدا ﷺ و سومش تخلف او بوده با ابوبکر و عثمان از لشکر اسامه، و چهارمش انکار او بوده وفات پیغمبر ﷺ را.

و با توجه به این که رسول خدا ﷺ خود دیده بود که آن مرد در حال نماز است، پس چه توجهی برای آن عذرها خواهد بود؟! بعلاوه، عمر که دید رسول خدا عذر ابوبکر را نپذیرفت پس چگونه باز به همان مطلب معتذر گردید. بنابر این، چه فرق است بین آن گفتار ذوالخو یصره به رسول خدا و گفتار اینها، جز این که تخطئه ذوالخو یصره در باب اموال و تخطئه اینها درباره خون (که مهم ترست) بوده، و این که اول بالمطابقه و دوم بالالتزام بوده است و اگر آنان به حقیقت صدیق و باطل فرقی نگذاشته اند؟

و چرا در آن ادعایی که رسول خدا با یک نفر اعرابی داشت او را تصدیق نکردند؟ و چرا بین پیغمبر و دیگران فرقی نگذاشتند که داستان آن در بخش نخست عنوان یک از فصل چهل و سوم گذشت و چرا گفتار خدا را در باره رسولش فرموده: و ما یناطق عن الهوی، ان هو الا وحی یوحی (۵۳۴) تصدیق نمودند؟!

۲- حسرت ابوبکر

عبدالرحمن بن عوف می گوید: در مرض وفات ابوبکر به عیادتش رفته بودم، از او می شنیدم که می گفت: من تنها بر سه چیز تاسف می خورم که چرا آنها را انجام دادم و ای کاش از من سر نمی زد! و سه کار انجام نداده ام و آرزو داشتم آنها را انجام می دادم، و آرزو داشتم سه مطلب از رسول خدا ﷺ می پرسیدم.

امام سه عملی که آرزو داشتم از من سر نمی زد؛ یکی این که متعرض خانه فاطمه نمی شدم و اگر چه مستلزم جنگ و قتالی بود... و دیگر این که فجاه را نمی سوزاندم بلکه یا با شمشیر او را می کشتم و یا آزادش می کردم تا اینکه گوید و اما سه موضوعی که دوست داشتم از رسول خدا می پرسیدم؛ یکی این که خلیفه پس از او چه کسی خواهد بود تا با او نزاع و تشاجر نکنیم، و دیگر این که میراث عمه و دختر خواهر را از او سوال می کردم... (۵۳۵).

سند خبر:

و همین خبر را شیخ صدوق رحمته الله نیز در کتاب خصال از طریق عامه نقل کرده ولیکن در آخر آن چنین آمده: دوست داشتم از رسول خدا از میراث برادر و عمه پرشش می نمودم (۵۳۶).

و نیز روایت را ابن قتیبه در خلفا نقل کرده ولیکن در آخر آن چنین آورده: دوست داشتم از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از میراث دختر برادر و عمه می پرسیدم (۵۳۷).

و همچنین فضل بن شاذان در ایضاح خبر مذکور را از طریق عامه روایت نموده و در ضمن آن آورده: دوست داشتم از لشکر اسامه تخلف نمی کردم، و دوست داشتم عیینه و طلحه را نمی کشتم (۵۳۹).

بررسی خبر:

شیخ صدوق در خصال پس از نقل این خبر می گوید: و هنگامی که انصار، محاجه صدیقه طاهره را با آنان درباره خلافت شنیدند به آن مخدره گفتند: اگر ما پیش از آن که با ابوبکر بیعت کنیم این سخنان شما را شنیده بودیم هرگز از علی به ابوبکر عدول نمی کردیم، ولی فاطمه، - سلام الله علیها در پاسخ آنان فرمود: آیا روز غدیر خم برای کسی عذری باقی گذاشت؟!.

ابن قتیبہ در خلفا بعد از ذکر محاجه امیرالمومنین علیه السلام با انصار در باره خلافت آورده: بشیر بن سعد انصاری نخستین کسی که با ابوبکر بیعت نمود، حتی پیش از عمر، بخاطر حسادتی که نسبت به پسر عمویش سعد بن عبادہ داشت از این که مبادا مردم با او بیعت کنند به آن حضرت گفت: اگر انصار سخنان شما را پیش از آن که با ابوبکر بیعت کنند شنیده بودند هرگز درباره خلافت شما اختلاف نمی کردند ^(۵۳۹).

و نیز آورده: علی، شبها فاطمه را بر استر سوار نموده به مجالس و مجامع انصار می برد تا از آنان استنصار کند، و آنان در پاسخ فاطمه علیها السلام می گفتند ای دختر رسول خدا! اگر همسر و پسر عم تو قبل از ابوبکر از ما بیعت خواسته بود ما با دیگری بیعت نمی نمودیم و علی علیه السلام به آنان می گفت: آیا صحیح بود که من در آن موقع پیکر پاک رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم را در میان خانه بگذارم و از خانه خارج شده بر سر خلافت آن بزرگوار با مردم به مشاجره و مخاصمه برخیزم؟!

و فاطمه علیها السلام نیز به آنان گفت: ابالحسن کاری بر خلاف وظیفه اش انجام نداده و آنها مرتکب اعمالی شدند که خدا با آنان حساب و هم مطالبه جواب خواهد نمود ^(۵۴۰).

مؤلف:

بر فرض این که حدیث غدیر خم ثابت و قطعی نباشد با این که کتابها در این خصوص از طریق اهل سنت نوشته شده و با چشم پوشی از سخنان متواتر و مکرر رسول خدا درباره مسأله خلافت که از نخستین روزهای آغاز بعثت تا آخرین لحظات زندگی بر آن تاکید می نمود، بویژه نسبت به خویشان نزدیکش که به دستور خداوند آنان را به این امر مهم دعوت و ارشاد می کرده و با صرفنظر از رفتار و اعمال آن حضرت در این باره، به گونه ای که هر کس معتقد به نبوت آن حضرت بوده عادتاً به جانشینی امیرالمومنین علیه السلام از برای آن بزرگوار نیز اذعان و اعتقاد پیدا می کرده، و بر فرض نبودن آیات قرآنی، و براهین عقلی، و فطرت بشری، کافی است در اثبات عدم صحت مسلک آنان، شک و تردیدی که خلیفه آنان در امر خلافت خود داشته است.

وانگهی، چگونه ابوبکر می گوید: دوست داشتم از رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم از خلیفه بعد از او پرسش می نمودم تا در این باره نزاعی پیش نیاید، با این که رسول خدا خواست که در هنگام وفاتش این کار را انجام دهد، و

آن را کتبا به ثبت برساند تا بعد از او در گمراهی نیفتند، ولی عمر نگذاشت و به حاضران گفت: پیامبر بر اثر شدت بیماری هذیان می گوید. و عمر خود بعدا اعتراف نموده که از اراده و تصمیم پیغمبر باخبر بوده ولی از آن جهت که آن اقدام با نیات او سازگار نبوده از آن جلوگیری کرده است.

چنانچه ابن ابی الحدید از ابن عباس نقل کرده که می گوید: من در سفری همراه عمر بودم، یک روز در حالی که من و او تنها بودیم به من گفت: ای پسر عباس! شکایت پسر عمت علی را به تو می کنم که از او خواستم در این سفر با من بیاید ولی نپذیرفت و می بینم گرفته و افسرده است، به نظر تو علتش چیست؟
ابن عباس: خودت علتش را می دانی.

عمر: یقینا به خاطر از دست دادن خلافت است.

ابن عباس: من هم نظرم همین است؛ زیرا او عقیده دارد که رسول خدا ﷺ او را جانشین خود قرار داده است.

عمر: ولی چه سود که خدا این را اراده نکرده است. تا اینکه گوید و مضمون خبر نیز با تعبیر دیگری نقل شده است (۵۴۱).

مؤلف:

مقصود او از خبر دیگر، روایتی است که عمر در آن اظهار داشته که رسول خدا ﷺ می خواست در بیماری وفاتش، موضوع خلافت را بیان کند ولی من به خاطر خوف وقوع فتنه و اختلاف، از آن ممانعت به عمل آوردم، و رسول خدا نیز نیت و منظور مرا دریافته از بیان آن خودداری نمود؛ و البته آنچه که خدا بخواهد واقع خواهد شد.

و اما راجع به این که عمر در خبر اول گفته: رسول خدا می خواست خلافت را برای او علی عليه السلام قرار دهد ولی خدا نخواست مغالطه ای بیش نیست؛ زیرا اراده پیامبر جز به فرمان خدا نبوده و خواست پیامبر خواست خداست، و این درست نظیر این است که گفته شود: پیامبران الهی اگر چه مردم را به ایمان آوردن به خدا دعوت کرده اند ولی خدا آن را نخواست چه می بینیم آنان ایمان نیاورده اند.

و اما گفتار او در خبر دوم که گفته: رسول خدا ﷺ می خواست در مرض وفاتش او امیرالمومنین را به عنوان خلیفه بعد از خود معرفی کند ولی من نگذاشتم واقع این سخن نسبت بیهوده گویی به خدای متعال

است، چنانچه درباره پیغمبر ﷺ به صراحت آن را گفته: زیرا خداوند درباره رسولش می فرماید: ﴿وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ (۳) إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ﴾ (۵۴۲).

و آنجا که گفته: من نگذاشتم پیامبر تصمیمش را عملی کند بخاطر ترس از وقوع فتنه... معنایش این است که او عمر نسبت به مصالح اسلام و مسلمین از خدا و رسولش آگاه تر است!

و اما داستان فجاه که ابوبکر او را سوزانده بود و پیش از مرگ، آرزو می کرد که یا او را آزاد می نمود و یا به نحو دیگری وی را به قتل می رساند او، ایاس بن عبد یا لیل سلمی بوده که از ابوبکر اسلحه خواست تا با مرتدین از اسلام نبرد کند، و چون اسلحه گرفت با آن به جنگ مسلمانان رفت. پس ابوبکر طریقه بن حاجز را مامور دستگیری او نمود، تا اینکه طریقه وی را اسیر و دستگیر نموده به نزد ابوبکر آورد. ابوبکر دستور داد در بیرون شهر مدینه آتشی بزرگ افروخته ایاس را دست بسته در میان آن انداختند (۵۴۳).

۳- ابوبکر دست مهمان را قطع کرد

فضل بن شاذان در ایضاح از ابوبکر بن ابی عیاش و هیشم و حسن لولوی (قاضی) نقل کرده که ابوبکر مردی را که دست راستش قطع شده بود به مهمانی خود فرا خواند. مهمان ظاهری آراسته داشت، ابوبکر به وی گفت: بخدا سوگند کردار تو به کردار سارقان نمی ماند، بنابراین چه کسی دست تو را بریده است؟

مهمان گفت: یعلی بن متیه در یمن از روی تعمدی و ستم دست مرا قطع کرده است.

ابوبکر گفت: من در این باره تحقیق می کنم و چنانچه صحت ادعایت ثابت گردید، دست یعلی را در قصاص دست تو قطع خواهم کرد. اتفاقاً در آن روزها گردنبنند اسماء بنت عمیس مفقود گردید و هر چه تفحص کردند آن را نیافتند، طلحه بن عبیدالله به نزد ابوبکر آمد و گفت: مهمان را تفتیش نمی کنی؟

ابوبکر: من هرگز گمان دزدی درباره او نمی دهم.

طلحه اصرار کرد و گفت: بخدا سوگند من باید او را بازرسی کنم، تا این که مهمان را تفتیش کرده گردنبنند را از اتاقش بیرون آورد. ابوبکر چون این را دید دست چپ مهمان را نیز قطع کرد.

پس از نقل این خبر، ابراهیم بن داوود و حسن لولوی به راوی حدیث ابوعلی گفتند: آیا ابوبکر می توانسته دست چپ آن مرد را ببرد؟

ابوعلی گفت: چاره ای ندارم جز این که بگویم ابوبکر اشتباه کرده است؛ زیرا در این حکم شکی نیست که کسی که یک دستش در اثر دزدی قطع شده، بار دیگر پای چپش قطع می شود، و در نوبت سوم، حکم قطع ندارد بلکه زندانی شده به قدر ضرورت از بیت المال به او آذوقه می دهند. و خطای دیگر این که مهمان، همانند یک تن از اهل خانه، مامون است، و حکم قطع درباره او روا نیست (۵۴۴).

۴- ابوبکر و حکم قسامه

بلاذری در فتوح البلدان آورده: قیس در جریان قتل داذویه که در صنعا کشته شده بود متهم گردید. ابوبکر وی را به وسیله مهاجر بن ابی امیه که عامل او در صنعا بود نزد خود فرا خواند، و هنگامی که قیس بر ابوبکر وارد گردید، ابوبکر او را در کنار منبر رسول خدا ﷺ پنجاه بار سوگند داد که او را داذویه را نکشته و سپس آزادش کرد (۵۴۵).

مؤلف:

حکم قسامه برای مدعی قتل و به منظور اثبات آن، تشریح شده نه برای منکر. ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه از ابوجعفر نقیب نقل کرده که بارها اتفاق می افتاد که ابوبکر، قضاوتی می نمود و کسانی از صحابه رسول خدا ﷺ همانند بلال و صهیب و امثال آنان، حکم او را نقض می کردند، و در این خصوص قضایایی نیز نقل کرده است (۵۴۶).

۵- ابوبکر و حکم میراث اجداد

در کتاب اسد الغابه از قاسم بن محمد بن نقل کرده که دو جده (مادر مادر و مادر پدر) که هر کدام خواستار میراث بودند نزد ابوبکر آمدند.

ابوبکر ۱/۶ ترکه میت را به مادر مادر داد و مادر پدر را محروم کرد. عبدالرحمن بن سهل مردی از انصار که در جنگ بدر نیز حضور داشته به ابوبکر گفت: ای خلیفه! کسی را ارث دادی که اگر او مرده بود و این میت زنده می بود از او ارث نمی برد، و برعکس. کسی را محروم نمودی که اگر او مرده بود و این میت زنده بود از او ارث می برد. ابوبکر به خطای خود پی برد و ۱/۶ را بین آنان بطور مساوی قسمت نمود (۵۴۷).

و همین روایت را نیز شیخ طوسی رحمته الله در تهذیب با اختلافی در لفظ نقل نموده است (۵۴۹).

و نیز قضیه دیگری نقل کرده که جده ای (مادر پدر) به نزد ابوبکر رفت و گفت: از پسر پسر ماری می خواهم، ابوبکر گفت: من آیه ای از قرآن در این باره به خاطر ندارم، ولی از دیگران می پرسم، و چون پرسید، مغیره به او گفت: رسول خدا ﷺ جده را ۱/۶ داده است.

ابوبکر به مغیره گفت: جز تو کسی هم این را از رسول خدا شنیده است؟

مغیره گفت: بله، محمد بن مسلمه. پس ابوبکر طبق گواهی آنان ۱/۶ ترکه را به آن زن داد. پس از گذشت مدتی مادر مادر همان میت نزد ابوبکر رفته از او مطالبه میراث نوه اش را نمود. ابوبکر به او گفت: آنچه که از رسول خدا ﷺ در این خصوص نقل کرده اند شامل تو نمی شود و به جده پدری اختصاص دارد از این رو حکم مسأله تو را نمی دانم. و چنانچه ۱/۶ را بین هر دو نفرتان قسمت کنید، خودتان بهتر می دانید (۵۴۹).

۶- حکم عمر درباره نژاد خروس

جاحظ در کتاب حیوان آورده: در زمان خلافت عمر، دو مرد به وسیله خروس، قمار بازی می کردند، عمر این را شنید پس به قتل نژاد خروس فرمان داد. مردی از انصار به نزد عمر رفت و به او گفت: آیا به کشتن دسته ای مخلوقات خدا که تسبیح گوی پروردگارشان هستند فرمانی می دهی؟!

عمر متوجه خطای خود شده حکم خود را لغو کرد (۵۵۰).

۷- عمر و خرافات جاهلیت

و نیز در همان کتاب در ضمن بیان خرافات اهل جاهلیت آورده: از جمله معتقدات آنان یکی این بوده که طائفه جرهم از فرشتگان و دختران آدم به وجود آمده اند و معتقد بوده اند که هرگاه فرشته ای در آسمان، خدایش را عصیان کند خداوند او را در صورت و طبیعت بشری به زمین فرو می فرستد؛ و آفرینش هاروت و ماروت و بلقیس، ملکه سبا را از این قبیل می دانسته اند.

و همچنین ذوالقرنین را که گویند مادرش فیری از نسل آدم و پدرش عبری از فرشتگان بوده است، و بر همین مبنای خرافی بود که هنگامی که عمر شنید مردی، مرد دیگر را ذوالقرنین صدا می زد به او گفت: آیا نامهای پیامبران را تمام کرده اید که به اسماء فرشتگاه بالا رفته اید (۵۵۱).

۸- عمر و شیوه کشف جرم او

ابن قتیبه در شعرا آورده: گویند عمر بن الخطاب از غلام بنی الحسحاس. شنید که این شعر را با خود زمزمه می نمود:

ولقد تحدر من کریمه بعضهم عرق علی جنب الفراش و طیب

عرق و بوی خوش از بعض دختران آنان در کنار بستر فرو ریخت

عمر برآشفته غلام را تهدید به مرگ نمود، و آنگاه برای اینکه بفهمد مقصود او کدام زن بوده، دستور داد به او شراب نوشانده و زنانی را از مقابل او عبور دهند، و چون زن مورد علاقه غلام از برابر او گذشت، غلام نسبت به وی اظهار تمایل و عشق نمود؛ پس عمر دستور داد غلام را به قتل برسانند (۵۵۲).

مؤلف:

چقدر فرق است بین این گونه کشف جرم که عمر از آن استفاده نموده، با آن گونه که امیرالمومنین علیه السلام اعمال کرده است، و قبلاً گذشت که آن حضرت در ماجرای زنی که پسر خود را انکار می کرد، نخست از اولیای او وکالت گرفت و آنگاه به زن فرمود: اگر طبق اظهارات تو این نوجوان فرزند تو نیست الان تو را به او تزویج می نمایم. در این موقع زن فریاد برآورد و گفت: آیا می خواهی مرا به پسرم تزویج کنی؟! و نیز در مورد غلامی که مولای خود را انکار می کرد و می گفت: من مولا و او غلام من است دستور داد تا هر دو سرهایشان را در میان دو سوراخ داخل نموده و آنگاه به قنبر فرمود: گردن غلام را بزن، پس غلام با شنیدن این سخن، فوراً سرش را بیرون کشید و دیگری همچنان سرش را نگهداشت.

و همچنین در مورد نزاع دو زن بر سر یک کودک که هر کدام کودک را از خود می دانست به آنان فرمود: کودک را با اره دو نصف می کنم برای هر کدامتان یک نصف، پس آن زنی که مادر کودک نبود، پذیرفت ولی دیگری فریاد برآورد: یا علی! اگر می خواهی چنین کنی من از حق خودم صرف نظر نموده کودکم را به او می بخشم.

مطلب دیگر این که: حد زنا با چهار دفعه اقرار ثابت می شود نه به مجرد اظهار تمایلی نسبت به زنی، آن هم در حال مستی، بعلاوه، حد در این قضیه (که بر حسب ظاهر زنا غیر محصن بوده) تازیانه است نه قتل. و بالاخره عمر در این ماجرا حد ملوک را که نصف حد آزاد است، چندین برابر حد آزاد قرار داده است.

۹- عمر و سنن شرعی

ابن قتیبه در معارف آورده: نام سابق عبدالرحمن بن حرث، ابراهیم بوده، وی در زمانی که عمر خلیفه بود به نزد او رفت، و آن هنگامی بود که عمر تصمیم گرفته بود نام کسانی را که به اسماء انبیاء موسوم بودند تغییر بدهد، پس اسم او را نیز عبدالرحمن گذاشت، و این نام برایش ثابت و باقی ماند (۵۵۳).

مؤلف:

نامگذاری به اسماء مبارک پیامبران الهی در شرع مقدس، مورد ترغیب و تاکید قرار گرفته، چنانچه از امام محمد باقر علیه السلام که از سوی جدش رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به باقرالعلوم لقب یافته، موقعی که به جابر بن عبدالله انصاری خبر داد که زنده خواهد ماند تا آن امام بزرگوار را ادراک نماید و به او فرمود: سلام مرا به او برسان، منقول است که فرمود: برترین نامها نام پیامبران است (۵۵۴). ولی عمر نام ابراهیم را که پس از رسول خدا افضل انبیای الهی بوده به نام دیگری تغییر می دهد.

۱۰- سوال عمر از نسل بنی آدم

و نیز در معارف آمده: عمر از کعب پرسید؛ نسل آدم از قابیل بوده یا هابیل؟ کعب پاسخ داد: از هیچکدام. امام مقتول (هابیل) در خاک نمانده و فرزندی از خود بر جای نگذاشت، و اما قابیل نسل او هم در طوفان نوح همگی به هلاکت رسیدند، و مردم همه از فرزندان نوح و نوح از فرزندان شیث (و شیث پسر آدم) (۵۵۵) است.

مؤلف:

آیا عمر آیه قرآن را نشنیده بود: ﴿وَجَعَلْنَا ذُرِّيَّتَهُ هُمُ الْبَاقِينَ﴾ (۵۵۶) و قرار دادیم نژاد نوح را بازماندگان روی زمین.

۱۱- عمر و اشعار عرب

ابن قتیبه در شعراء آورده: مردی به نام حطیئه در میان طائفه زبرقان بن بدر، سکونت گزیده، آنان نسبت به وی بی حرمتی کردند. حطیئه از نزد آنان کوچ نموده در میان طائفه بغیض اقامت گزید و مورد اکرام و احترام آنان قرار گرفت. و سپس قصیده ای در ذم زبرقان و مدح بغیض سرود که در شعر آخرش آمده:

دع المکارم لا تنهض لبغيتها واقعد فانك انت الطاعم الكاسي (۵۵۷)

زبرقان از شنیدن اشعار او بسیار ناراحت شده از او به نزد عمر شکایت برد و شعر آخر حطیئه را برای عمر خواند.

عمر به او گفت: حطیئه در این شعرش نسبت به تو هیچ گونه توهین و هتکی ننموده است، مگر دوست نداری این که، هم بخوری و هم بیوشی؟

زبرقان گفت: ولی هیچ مذمت و هجوی از این بدتر تصور نمی شود، عمر در این باره از حسان بن ثابت داوری خواست، حسان به عمر گفت: حطیئه با این شعرش زبرقان را هجو ننموده بلکه بر او نجاست کرده است (۵۵۹).

۱۲- زنی که عمر را راهنمایی کرد!

ابن جوزی دراذکیاء آورده: عمر بن خطاب در خطابه ای از مردم خواست مهریه همسرانشان را از چهل اوقیه (۵۵۹) زیادتر نکنند، اگر چه همسر آنان دختر ذی الغصه یعنی یزید بن حصین صحابی حارثی باشد، و هر کس از این مقدار بیشتر قرار دهد، زیادی را در بیت المال خواهیم ریخت.

در این هنگام زنی بلند قامت از میان صف زنان برخاست و به عمر گفت: تو چنین حقی نداری؟
عمر گفت: چرا؟

زن: زیرا خداوند در قرآن می فرماید: ﴿وَأْتَيْتُم مِّن مِّن قِنطَارٍ فَلَا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئًا أَتَأْخُذُونَهُ بُهْتَانًا وَإِنَّمَا مُبِينًا﴾ (۵۶۰).

... و مال بسیاری مهر او کرده باشید البته نباید چیزی از مهر او بازگیرید، آیا به وسیله تهمت زدن به زن، مهر او را می گیرید و این گناهی نیست آشکار.

عمر گفتار زن را تصدیق کرد و گفت: زنی حق گفت و مردی خطا کرد (۵۶۱).
مؤلف:

در اینجا برادران اهل سنت ما، در مقام توجیه برآمده گفته اند: این اعتراف عمر به حق گویی زنی و لغزش خودش، دلیلی است بر تواضع او، اما نگفته اند که اصل ارتکاب خطا دلیلی است بر چه چیز؟ «و هل يصلح العطار ما افسد الدهر».

و همچنان که تعیین چهل اوقیه با آیه قرآن سازگار نیست، با سنت رسول خدا ﷺ نیز توافقی ندارد؛ زیرا مقدار مهر سنت، دوازده اوقیه و نیم است نه چهل اوقیه.

و این که عمر گفته: اگر چه آن زن، دختر ذی الغصه باشد خصوصیتش این است که بنا به نقل مورخین، صد سال رئیس و بزرگ قبیله بنی حارث بوده است.

به همین مناسبت نقل می شود: هنگامی که مصعب بن زبیر، عایشه، دختر طلحه را به هزار هزار درهم نقره مهر کرد، برادر او که خلیفه بود مقرر کرد کافی به لشکریان خود نمی داد. ابن الزبیر دیلمی در این باره چنین سرود:

بضع الفتاه بالف الف كامل و تبیت سادات الجیوش جیاعا (۵۶۲)

دختری به هزار هزار درهم مهر می شود در حالی که فرماندهان لشکرها گرسنه می خوابند.

۱۳- زنی که از شوهرش شکایت داشت

ابن جوزی در اذکیاء آورده: زنی از شوهرش شکایت داشت، به نزد عمر رفته و اظهار داشت: شوهرم روزها را روزه می گیرد و شبها را به عبادت خدا به صبح می آورد. و با این حال دوست ندارم از او شکایت کنم. عمر مقصود زن را نفهمید و در پاسخ او گفت با این خصوصیات که گفتم، شوهرت نیکو شوهری است. زن بناچار سخنان سابق خود را تکرار نمود و عمر نیز همان پاسخ قبلی را، تا چند بار این گونه گفت و شنود بین آنان رد و بدل شد.

اتفاقا کعب اسدی در آنجا حاضر و به قضیه ناظر بود، و منظور زن را دریافت، پس به عمر گفت: این زن از شوهرش شکایت دارد که او با آن برنامه هایش از او کناره گرفته است. عمر به کعب گفت: حال که تو مقصود زن را درست یافتی پس بین او و شوهرش نیز داوری کن.

کعب پذیرفت و گفت: شوهرش را حاضر کن! او را آوردند، کعب به مرد گفت: این زنت از تو شکایتی دارد.

مرد: چه شکایتی؟

زن: ای قاضی! او را راهنمایی کن... تا این که کعب به مرد گفت: خداوند به تو اجازه داده تا چهار زن بگیری، بنابر این، سه شبانه روز برای خودت باشد تا خدایت را عبادت کنی و یک شبانه روز هم برای همسرت که نزد او باشی.

عمر از این استنباط و داوری کعب در شگفت شده به وی گفت: بخدا سوگند نمی دانم از کدام امر تو تعجب کنم، از این که به فطانت، مقصود زن را دریافتی و یا از حکمی که بین ایشان نمودی، برو که قضاوت بصره را به تو واگذار نمودم ^(۵۶۳). و همین روایت را ابن قتیبه نیز نقل کرده است.

۱۴- عمر و جوان انصاری

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه آورده: روزی عمر در بین راه به نوجوانی از انصار برخورد نمود، عمر تشنه بود از جوان انصاری تقاضای آب نمود، جوان آبی آمیخته با عسل برای عمر آورد، عمر از نوشیدن آن امتناع ورزید و گفت: خدای تعالی می فرماید: ﴿أَذْهَبْتُمْ طَيِّبَاتِكُمْ فِي حَيَاتِكُمُ الدُّنْيَا﴾ ^(۵۶۴) خوشبویاتان را در زندگانی دنیایتان صرف نمودید.

جوان در پاسخ عمر گفت: مقصود از این آیه نه تو هستی و نه هیچ کس از اهل این قبله (مسلمانان)، پیش از این آیه را بخوان تا معنایش برای تو روشن شود: ﴿وَيَوْمَ يُعْرَضُ الَّذِينَ كَفَرُوا عَلَى النَّارِ أَلْأَذْهَبْتُمْ طَيِّبَاتِكُمْ فِي حَيَاتِكُمُ الدُّنْيَا﴾ ^(۵۶۵).

روزی که کافران را بر آتش عرضه بدارند و به آنان بگویند خوشی هایتان را در زندگانی دنیایتان بردید

^(۵۶۶)

مؤلف:

بعلاوه بر آنچه که جوان انصاری به عمر گفته، باید گفت که مراد از صرف طیبیات در زندگی دنیا چیزی مانند نوشیدن عسل و امثال اینها در صورتی که از راه حلال و با رضایت صاحبش به دست آمده باشد نیست؛ زیرا خداوند فرموده: ﴿قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَالطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ﴾ ^(۵۶۷).

بگو ای پیغمبر! چه کسی ممنوع کرده زینت ها و روزیهای حلال را که خداوند برای بندگانش مهیا نموده است.

بلکه مراد، جاه و مقام و سلطنت و ریاست ناحق دنیوی است که در کام دنیاپرستان از هر لذتی شیرین ترست.

۱۵- سه خطای عمر

و نیز ابن ابی الحدید آورده: عمر شبها پاسبانی می کرد، شبی به هنگام گشت، صدای مرد و زنی از خانه ای به گوشش رسید، شکی در دلش افتاد، از دیوار خانه بالا رفت و به درون خانه نگاه کرد، زن و مردی را دید که در کنار هم نشسته و کاسه شرابی در جلو آنهاست. عمر به مرد نهیب زد و گفت: ای دشمن خدا! آیا می پنداری که تو خدا را معصیت می کنی و او بر تو می پوشد؟!

مرد گفت: ای خلیفه! اگر من تنها یک گناه مرتکب شده ام تو مرتکب سه گناه شده ای:

اول این که خداوند می فرماید: ﴿وَلَا تَجَسَّسُوا﴾^(۵۶۹) تجسس نکنید، و تو تجسس کرده ای

دوم این که می فرماید: ﴿وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا﴾^(۵۶۹)؛ از درهای خانه ها داخل شوید و تو از دیوار بالا آمده ای.

سوم این که می فرماید: ﴿فَإِذَا دَخَلْتُمْ بُيُوتًا فَسَلِّمُوا﴾^(۵۷۰)؛ هر وقت داخل خانه ای شدید به اهل آن خانه

سلام کنید و تو سلام نکردی^(۵۷۱)

و در تفسیر ثعلبی آمده: مردی که عمر از دیوار خانه اش بالا رفته ابومحجن ثقفی است که در آن موقع به عمر اعتراض نموده به او گفته: این کار تو نارواست و خداوند تو را از تجسس برحذر داشته است. عمر به همراهان خود گفت: این مرد چه می گوید؟ زید بن ثابت و عبدالله بن ارقم به او گفتند، راست می گوید این عمل شما تجسس است. عمر چون این را شنید از خانه بیرون شد و او را به حال خود واگذاشت^(۵۷۲).

در شرح حال همین ابو محجن آورده اند که او به علت شدت علاقه ای که به نوشیدن شراب داشته

سروده:

إذا مامت فادفنی الی جنب کرمه تروی عظامی بعد موتی عروقها

ولا تدفنی فی الفلأه فاننی اخاف اذا مامت لا اذوقها^(۵۷۳)

۱۶- عمر و نقض احکام خویش

و نیز نقل کرده: بسیار اتفاق می افتاد که عمر حکمی می کرد و سپس آن را نقض نموده بر خلافش فتوا می داد. ^(۵۷۴) و از ابن سیرین نقل شده که می گوید: از ابو عبیده سلمانی مسأله ای درباره میراث جد پرسیدم وی گفت: من در این خصوص یکصد قضیه از عمر به خاطر دارم که همه با هم مغایر ^(۵۷۵) است.

۱۷- ماجرای عمر با هرمان

بلاذری در فتوح البلدان بطور مسند از انس بن مالک نقل کرده که می گوید: در جریان فتح شوشتر هرمان به اسارت لشکریان اسلام در آمد، و من به دستور ابوموسی اشعری او را به نزد عمر بردم، عمر به هرمان گفت: سخن بگو!

هرمان: سخن انسان زنده یا مرده؟

عمر: هر چه می خواهی بگو که در امان هستی.

هرمان: آنگاه که در بین ما و شما خدایی نبودم ما گروه عجم پیوسته در جنگ ها بر شما پیروز می شدیم ولی از آن زمان که شما به خدا معتقد شدید و خدا در تمام کارها یار و مدد کارتان گردید، دیگر نتوانستیم بر شما غلبه کنیم و مغلوب و مقهور شما گشتیم.

در این موقع عمر به انس رو کرده و گفت: درباره هرمان چه می گویی؟

انس با کشتن او مخالفت کرد.

عمر گفت: سبحان الله! آیا قاتل براء بن مالک و مجزاه بن ثور سدوسی را آزاد کنم؟!

انس پاسخ داد: در هر حال تو را راهی به کشتن او نیست. عمر گفت: هرمان چقدر مال به تو داده تا از

او دفاع کنی؟

انس: هیچ ولیکن تو خودت به او امان دادی.

عمر: بر این مطلب گواه می آوری یا تو را کیفر دهم؟ انس می گوید: از نزد عمر بیرون رفته زبیر بن عوام

را دیدم که او نیز آنچه را که من از عمر شنیده بودم شنیده و به خاطر داشت، زبیر به همراه من نزد عمر آمده

برایم گواهی داد، و هرمان آزاد گردید، و اسلام آورد و عمر برایش مقرری قرار داد ^(۵۷۶).

مؤلف:

براء بن مالک که در فتح شوشتر به شهادت رسیده معروف است. و اما مجزاه بن ثور همان کسی است که عمر ریاست طائفه بکر را برایش قرار داده و در روز فتح شوشتر نیز به شهادت رسیده است. و در عقد الفرید آمده: مالک بن مسمع که پدر او؛ یعنی مسمع، بنام قتیل الکلاب مشهور بوده، بدان جهت که وقتی در میان قبیله ای رفته، سگ قبیله به او حمله نموده، و او هم سگ را کشته، پس اهل قبیله او را قصاص کشتن سگشان به قتل می رسانند با شقیق بن ثور (برادر مجزاه بن ثور) منازعه می نمود، مالک به شقیق گفت: تنها مایه افتخار تو قبری است در شوشتر (یعنی قبر برادرش مجزاه بن ثور). شقیق به او پاسخ داد: ولی تو را خوار نموده است قبری در مشقر^(۵۷۷) (یعنی قبر پدرش مسمع).

۱۸- عمر ادعا را با سوگند پذیرفت!

فضل بن شاذان در ایضاح آورده: عمر زنانی را که در جریان فتح شوشتر به اسارت مسلمانان در آمده و استرقاق شده بودند به شهرهایشان باز گرداند، بدانجهت که ابوموسی نزد وی ادعا کرد که با آنان پیمان عدم استرقاق بسته است.

از این رو موقعی که عمار یاسر و یارانش آنان را اسیر نمودند و ابوموسی چنان ادعایی را اظهار نمود، عمر ابوموسی را بر آن ادعایش سوگند داده و اسیران را به دیارشان باز گرداند. فضل بن شاذان می گوید: ابوموسی در این قضیه مدعی بوده، و مدعی باید شاهد بیاورد، بنابراین چگونه عمر او را قسم داده است^(۵۷۹)!

نظیر این جریان را اعثم کوفی در فتح رامهرمز نقل کرده: که جریر بن عبدالله بجلی شهر رامهرمز را فتح کرده و گروهی از اهل آن سامان را به اسارت گرفت، از طرفی ابوموسی اشعری نزد عمر ادعا کرد که تا شش ماه به آنان امان داده است، عمر دستور داد ابوموسی را سوگند دهند و آنگاه اسیران را به شهرهایشان بازگرداند، با این که یکی از همراهان معروف جریر به عمر نامه نوشت و در آن قسم یاد کرد که تمام کارها و اعمال جریر با اطلاع و اجازه ابوموسی بوده و عمر نیز به صدق مضمون نامه پی برد، و به همین جهت ابوموسی را سرزنش نموده او را کم عقل دانست^(۵۷۹)

۱۹- عمر از سلب^(۵۹۰) خمس گرفت

بلاذری در فتوح البلدان مسندا از ابن سیرین نقل کرده که می گوید: براء بن مالک در نبردی تن به تن مرزبان زاره را به قتل رساند و آنگاه دستبند و کمر بند و قبا و سایر اشیای قیمتی او را گرفت و برای خود تصرف نمود. پس عمر خمس آنها را به علت زیاد بودنشان از او گرفت، و برای اولین بار از سلب خمس گرفت (۵۹۱).

۲۰- عمر و تبعیضات

جزری در کامل آورده: هنگامی که عمر به خلافت رسید، گفت: زشت است که در میان عرب بردگی باشد و گروهی مالک گروهی دیگر بشوند، با این که ما قادر هستیم که با فتح بلاد عجم از آنان برده بگیریم. و آنگاه درباره تعیین قیمت بردگان بجز کنیزان ام ولد مشورت کرد و ارزش هر یک را شش یا هفت شتر قرار داد به استثنای دو قبیله حنیفه و کنده که برای آنان تخفیف قائل شد و به علت این که مردانشان در جنگها کشته شده بودند (۵۹۲).

مؤلف:

اجبار مردم بر فروش اموالشان یک خلاف، و تعیین نرخ برای آنها خلافی دیگر.

۲۱- عمر و لغت

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه آورده: عمر می گفت کسی که مزاح کند سبک می شود و علت این که شوخی کردن را مزاح گویند این است که مردم را از حق دور می کند (۵۹۳).

مؤلف:

مزاح بر وزن فعال مصدر مزح می باشد، نه بر وزن مفعول از ماده زاح.

۲۲- عمر و سوره بقره

و نیز آورده: عمر سوره بقره را در مدت دوازده سال یاد گرفت و در پایان آن، شتری نحر کرد (۵۹۴).

مؤلف:

و اما امیرالمومنین علیه السلام کسی است که پیروان مکتب آسمانی را بر طبق کتابهایشان فتوا داده است.

۲۳- عمر و آیات قرآن

و همچنین می نویسد: روزی عمر به مسجد می رفت و پیراهنی که از پشت چهار وصله داشت در بر کرده و آیاتی از قرآن را با خود زمزمه می نمود، تا این که به این آیه رسید: ﴿وَفَاكِهَةً وَأَبًّا﴾ (۵۹۵)، پس گفت: اب به معنای چیست؟ و پس از قدری فکر و تأمل با خود گفت: این کلمه تکلف دارد و برای تو عیب نیست اگر معنای آن را ندانی (۵۹۶).

مؤلف:

در بخش نخست گذشت این که، ابوبکر نیز معنای اب را نمی دانست!

۲۴- عمر و نماز عید

عمر از ابو واقد لیثی پرسید، رسول خدا ﷺ در نماز عید چه سوره هایی را می خوانده؟ ابو واقد گفت: در رکعت اول سوره ق، و در رکعت دوم اقربت الساعه را (۵۹۷).

۲۵- استنباط عمر از آیات قرآن

خطیب در تاریخ بغداد از شعبی از فاطمه دختر قیس نقل کرده که می گوید: هنگامی که شوهرش او را سه طلاقه کرد و رسول خدا از آن باخبر گردید، فرمود: او حق سکنی و نفقه از شوهرش طلب ندارد و دستور داد تا در منزل ابن ام مکتوم (اعمی) عده اش را سپری کند.

و وقتی که این جریان را به عنوان دلیل حکم آن مسأله برای عمر نقل کردند، گفت: ما نمی توانیم با خبر دادن یک زن از دایه قرآن دست برداریم، شاید او فراموش کرده باشد (۵۹۹).

مؤلف:

مقصود عمر از آیه قرآن، این آیه مبارکه است ﴿لَا تُخْرِجُوهُنَّ مِنْ بُيُوتِهِنَّ وَلَا يَخْرُجْنَ...﴾ (۵۹۹) و آن زنان را (تا در عده اند) از خانه بیرون مکنید، و نباید بیرون بروند... ولیکن توجه نداشته که: مورد این آیه طلاق رجعی است، و حکمتش هم این است که ﴿لَعَلَّ اللَّهَ يُحْدِثُ بَعْدَ ذَلِكَ أَمْرًا﴾ (۵۹۰) شاید خدا پس از طلاق کاری از نو پدید آرد اما زنی که سه بار طلاق داده شده، دیگر شوهرش حق رجوع به او و یا ازدواج با او را ندارد مگر این که با مرد دیگر ازدواج نموده طلاق بگیرد که در این صورت شوهر اول می تواند با او ازدواج نماید. بنابر این، آنچه که فاطمه بنت قیس از رسول خدا ﷺ نقل کرده صحیح است و عمر دچار اشتباه شده است.

۲۶- اظهار تردید عمر

و نیز بطور مسند از ابوسعید خدری نقل کرده که می گوید: عمر برای ما خطبه خواند و گفت: بسا من شما را از چیزهایی نهی کنم و در واقع به صلاح شما باشد، و بسا شما را به کارهایی فرمان دهم و واقعا به ضرر و زیان شما باشد، و آخرین آیه ای که از قرآن نازل شده آیه ربا بوده و رسول خدا ﷺ از دنیا رحلت نمود و خصوصیات آن را برای ما روشن نفرمود، اینک شما در این باره تنها آنچه را که به حکمش یقین دارید عمل کنید و از موارد مشتبه و مشکوک، اجتناب نمایید (۵۹۱).

۲۷- حکم عمر درباره اهل فامیه (۵۹۲)

در عیون ابن قتیبه آمده: در زمان خلافت مامون یک نفر از اهل دربار با مردی پیشه ور نزاعشان در گرفت، درباری، طرف خود را کتک زد، مضروب فریاد برآورد: واعمره. ماجرا به مامون گزارش شد، مامون مضروب را احضار نموده از او پرسید: اهل کجا هستی؟

گفت: اهل فامیه. مامون: عمر درباره اهل فامیه گفته، هرگاه کسی محتاج شود و همسایه ای نبطی داشته باشد می تواند همسایه اش را بفروشد و نیاز خود را برطرف سازد، اینک اگر تو در آرزوی سیره و روش عمر هستی این است حکم عمر درباره شما، و آنگاه دستور داد هزار درهم به او بدهند (۵۹۳).

فضل بن شاذان در ایضاح از اسد بن قاضی نقل کرده که عمر گفته: اگر کسی بدهکار باشد و نتواند قرضش را اداء نماید و همسایه ای از اهل عراق داشته باشد، همسایه اش را بفروشد و قرضش را ادا کند (۵۹۴).

مؤلف:

پیامبر بزرگ ما فرموده: المسلمون اخوه تتكافا دماوهم...؛ مسلمانان همه با هم برادر و برابرند، و عربی را بر عجمی برتری نیست.

۲۹- دیه قتل خطا

در تاریخ بغداد آمده: رای عمر درباره دیه انسانی که بطور خطا کشته شده این بود که آن به عاقله اختصاص دارد، پس موقعی که در منی بود این مسأله را از مردم سوال نمود، از آن میان ضحاک بن سفیان به

او گفت: رسول خدا ﷺ به من نوشت که همسر هشیم ضبابی را (که بطور خطا کشته شده بود) از دینه شوهرش ارث دهم (۵۹۵).

۲۹- عمر و حکم مجوس

و نیز در همان کتاب آمده: عمر می گفت: به خدا سوگند نمی دانم درباره مجوس چه کنم؟ عبدالرحمن بن عوف برخاست و به او گفت: از رسول خدا ﷺ شنیدم موقعی که از آن حضرت، از حکم مجوس پرسیدند، فرمود: سنت آنان مانند سنت اهل کتاب است (۵۹۶) (یعنی حکم اهل کتاب را دارند).

۳۰- عمر و حکم میراث

شرقاوی در حاشیه تحریر زکریای انصاری در مسأله میراث زنی که وفات نموده و شوهری و مادری و دو برادر مادری، و یک برادر پدر و مادری از خود بر جای گذاشته، آورده: این مسأله به مسأله حماریه معروف شده، از آن جهت که آن در زمان خلافت عمر اتفاق افتاده و عمر تمام ورثه را ارث داده به جز برادر ابوینی را، پس آنان عمر را مورد اعتراض قرار داده، گفتند: فرض کن پدر ما حماری بوده ولی آیا تمام ما از یک مادر نیستیم؟! عمر به خطای خود پی برده همگی را در میراث شریک نمود.

و نیز آورده: که عمر یک بار برادر ابوینی را ارث نداد و سال دیگر او را ارث داد کسانی این تناقض او را به گوشزد نمودند، وی در پاسخ گفت: آن یکی قضاوت گذشته ما بود و این هم قضاوت کنونی ما. مؤلف:

این که عمر برادران مادری را با وجود خود مادر ارث داده بنا بر عول و تعصیب است. اما تعصیب، بدان جهت که برادران در طبقه دوم قرار دارند، و با وجود طبقه اول که زوج و مادر باشد، نوبت به طبقه دوم نمی رسد. و اما عول؛ بدان جهت که فرض وجود نصف برای زوج و ثلث برای مادر و ثلث دیگر برای برادران غیر ممکن است. ولیکن عقیده ما این است که نصف ترکه برای زوج می باشد و نصف دیگر برای مادر، و نصف مادر، دو سومش که ثلث مجموع ترکه است بطور فرض به او داده می شود و یک سومش هم به طور رد.

۳۱- گفتگوی عمر با عمار

عمار یاسر می گوید: مردی نزد عمر آمد و از او پرسید؛ جنب شده ام و آب برای غسل کردن نیافته ام تکلیفم چیست؟

عمر گفت: نماز نخوان! عمار که ناظر جریان بود، به عمر گفت: یادت هست من و تو در سریه ای جنب شده بودیم و برای غسل کردن، آب نیافتیم پس تو نماز نخواندی ولی من به منظور تیمم نمودن در میان خاک ها غلتیدم و نمازم را خواندم، و چون رسول خدا ﷺ از این عمل من باخبر گردید به من فرمود: تو را کافی بود که تنها دستهایت را به زمین بزنی و آنها را بر صورت و پشت دستهایت بکشی؟

عمر از شنیدن سخنان عمار بر آشفته، او را تهدید نمود و گفت: ای عمار! از خدا بترس، عمار گفت: اگر می خواهی این مطالب را جایی نقل نکنم. پس عمر از او تشکر کرد (۵۹۷).

مؤلف:

آیه صریح قرآن در این باره می فرماید: ﴿وَإِنْ كُنْتُمْ جُنُبًا فَأَطَهَّرُوا وَإِنْ كُنْتُمْ مَرْضَىٰ أَوْ عَلَىٰ سَفَرٍ أَوْ جَاءَ أَحَدٌ مِّنْكُم مِّنَ الْغَائِطِ أَوْ لَامَسْتُمُ النِّسَاءَ فَلَمْ تَجِدُوا مَاءً فَتَيَمَّمُوا صَعِيدًا طَيِّبًا...﴾ (۵۹۹).

اگر جنب هستید غسل کنید و اگر بیمار یا مسافر باشید و یا یکی از شما را قضای حاجتی دست داد و یا با زنان مباشرت کرده اید و آب نباید در این صورت به خاک پاکیزه و پاک تیمم کنید.

و غرض عمر از تهدید عمار این بود که او این مطالب را جایی نقل نکند تا کسی مطلع نشود که آگاهی او نسبت به احکام شرعی در قبل و بعد چگونه بوده است!

۳۲- عمر و فرمان رسول خدا ﷺ

ابوموسی سه بار از عمر اجازه و دستوری خواست، عمر اجازه اش نداد.

و آنگاه عمر به او گفت: چرا آن کار را انجام دادی؟

ابوموسی: از طرف رسول خدا به آن مامور بودیم.

عمر: بر این ادعایت گواه می آوری یا تو را کیفر دهم؟

پس ابوسعید خدری برای او گواهی داد.

عمر گفت: ولی این دستور رسول خدا ﷺ بر من بخاطر گرفتاریهای زندگیم پوشیده ماند (۵۹۹).

۳۳- عمر حله معیوبی را به زبیر قالب کرد

ابن جوزی در اذکیاء آورده: مقداری حله از یمن برای عمر آورده بودند، وقتی عمر آنها را ملاحظه کرد دید یکی از آنها معیوب است بطوری که هیچ کس آن را نمی پذیرد، از این رو فکری کرد و حله را تا نمود و در زیر فرش خود قرار داد، و یک طرف آن را که خوشرنگ و جالب توجه بود بیرون گذاشت و بقیه حله ها را در پیش روی خود، و شروع کرد به قسمت نمودن، در این موقع زبیر وارد شد و نگاهش به آن حله افتاده نظرش را گرفت. پس به عمر گفت: چرا آن حله آنجا گذاشته ای؟

عمر: این حله به درد تو نمی خورد از آن صرف نظر کن، ولی زبیر اصرار کرد و جدا خواستار آن گردید، عمر با او شرط کرد که اگر آن را گرفت دیگر قابل تعویض نیست. زبیر قبول کرد و عمر هم حله را جلوی او انداخت زبیر حله را باز نموده آن را معیوب یافت، پس به عمر گفت: این را نمی خواهم.

عمر گفت: هیئات که دیگر کار گذشته است و سهم تو همین حله می باشد (۶۰۰).

۳۴- عمر وفات رسول خدا ﷺ را انکار نمود

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه آورده: هنگامی که رسول خدا ﷺ از این جهان فانی به سرای باقی ارتحال نمود و خبر وفات آن بزرگوار در میان مردم منتشر گردید، عمر شروع کرد به گردش نمودن در میان مردم و تکذیب کردن خبر وفات آن حضرت و پخش این مطلب که رسول خدا نمرده ولیکن همانند موسی عَلَيْهِ السَّلَام برای مدتی از میان ما غائب گشته، البته باز خواهد آمد و دست و پای تمام کسانی را که پنداشته اند او مرده قطع خواهد نمود، و به هر کس که می رسید اگر چنان باوری داشت بشدت او را تهدید می کرد، تا این که ابوبکر آمد و در بین مردم رفت و بر خلاف اظهارات عمر گفت: ای مردم! اگر کسی از شما محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را می پرستیده همانا او مرده است و هر کس که پروردگار محمد را می پرستیده او زنده است و نمرده، و آنگاه این آیه را تلاوت نمود: ﴿أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ﴾ (۶۰۱).

آیا اگر او (محمد) به مرگ یا شهادت درگذشت باز شما به دین جاهلیت خود رجوع خواهید کرد؟!.

می گویند انگار که مردم هرگز پیش از آن این آیه را نشنیده بودند، و عمر نیز گفت: موقعی که من این آیه را از ابوبکر شنیدم قرار و آرام گرفته یقین کردم که رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وفات نموده است (۶۰۲).

۳۵- علت آن انکار

عکرمه از ابن عباس نقل کرده که می گوید: قسم به خدا زمانی که عمر خلیفه بود روزی من و او به تنهایی با هم قدم می زدیم و عمر با خود حدیث نفس می کرد و با چوبدستی خود پاهایش را نوازش می داد، تا این که به من رو کرده و گفت: ای ابن عباس! می دانی چرا من بعد از رحلت رسول خدا آن سخن را که پیغمبر وفات نموده است گفتم؟

ابن عباس: نمی دانم، خودت بهتر می دانی.

عمر: بخدا سوگند به خاطر این آیه بود: ﴿وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَيَكُونَ

الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا﴾ (۶۰۳)

و ما همچنان شما مسلمین را به آیین اسلام هدایت کردیم تا گواه مردم باشید و پیغمبر بر شما گواه باشد. و چنین اعتقاد داشتیم که رسول خدا ﷺ زنده خواهد ماند تا بر پایان اعمال امتش گواهی دهد، و جز این علتی نداشته است (۶۰۴).

مؤلف:

هرگاه عمر با دیدن قرائن و شواهد قطعی بر وفات رسول خدا ﷺ مانند مشاهده حالت احتضار آن حضرت و غیر آن به وفات آن بزرگوار یقین ننموده، چگونه با آیه ای که ابوبکر برایش خوانده باور نموده است، با این که آن آیه دلالتی بر وقوع مرگ ندارد. و فقط متضمن تعلیقی است، و تعلیق هم صحیح است که به امر محالی تعلق می گیرد چه رسد به ممکن غیر موجودی، و ابوبکر نمی دانسته آیه ای را که دلالت تام بر وفات پیغمبر ﷺ داشته تلاوت کند ﴿إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ﴾ (۶۰۵)؛ ای پیغمبر تو می میری و همه می میرند.

و اما عذری که عمر برای آن انکارش اظهار داشته، در حقیقت بهانه ای بیش نیست، و واقع مطلب این بوده که ابوبکر در هنگام رحلت رسول خدا در سنح (محلّی نزدیک مدینه) بوده و عمر خواسته با القای آن شبهه در اذهان مردم آنان را در حال شک و تردید و تحیر نگهداشته تا ابوبکر از سفر بازگشته و با مشاوره و کمک یکدیگر اهداف و مقاصد خود را در رابطه با امر خلافت رسول خدا ﷺ پیاده کنند.

به همین جهت به محض رسیدن ابوبکر هر دو با هم شروع به فعالیت نموده ماجرای سقیفه را به وجود آوردند.

۳۶- کتک زدن به جای تسلیت گفتن

ابن ابی الحدید آورده: عمر شنید در میان خانه ای نوحه سرایی و مرثیه خوانی هست، پس در حالی که تازیانه در دست داشت وارد خانه گردید، دید زنانی به سوک نشسته و در مصیبت فقدان تازه گذشته خود گریه و زاری می کنند، عمر شروع به زدن آنان کرد تا این که به زن نوحه خوان رسید پس چنان با تازیانه بر سر و صورتش نواخت که خمارش (روسری اش) از سرش بیفتاد، آنگاه به غلام خود گفت: بزنی این نائحه را که او احترامی ندارد و پس از آن به زنان مصیبت زده گفت: این زن به خاطر مصیبت شما نمی گرید، بلکه می خواهد پولتان را بگیرد، او مرده ها و زنده های شما را آزار می دهد او شما را از صبر و شکیبایی باز می دارد، و خدا به آن دستور داده، او شما را به جزع و بی تابی و می دارد، و خدا از آن نهی نموده است.

مؤلف:

وارد شدن در خانه دیگران بدون اجازه بر خلاف حکم قرآن و همچنین ضرب و شتم انسانهایی بی گناه، و نظر کردن به زنانی نامحرم، و ستم نمودن بر بانوانی داغدیده همه نزد خدا گناهانی بزرگ و نزد مردم، اعمالی بس زشتند، و کسب زن نوحه گر در صورتی که به باطل نوحه نکند حلال و مباح می باشد.

و این که عمر گفته: زن نائحه، مردگان شما را آزار می دهد، افتزایی است بر خدا؛ زیرا خداوند می فرماید: ولا تزر وازره وزر اخری، بلکه آن احترامی است برای بازماندگان، و تجلیلی است از مردگان. و چگونه گریه کردن بر اموات مذموم باشد حال آن که رسول خدا بنابر آنچه که در روایات آمده آن هنگام که صدای گریه ای از خانه عمویش حمزه که در جنگ احد به شهادت رسیده بود نشنید، فرمود: لکن حمزه لابوا کی له؛ اما حمزه گریه کننده ندارد. و به همین جهت زنان انصار نخست بر حضرت حمزه سوگواری و مرثیه خوانی می کردند و سپس بر شهیدان خود، و این سنتی شد در مدینه.

و نیز رسول خدا ﷺ در مصیبت وفات فرزندش ابراهیم گریه کرد و فرمود: تدمع العین و لا نقول ما یسخط الرب؛ دیدگان اشک می ریزند ولی سخنی که خشم خدا را موجب گردد نمی گوئیم.

و رسول خدا ﷺ پیش از آن نیز یک بار وی را از این کار بازداشتند بود ولی او اعتنایی نکرده و باز هم مرتکب شده بود. چنانچه در عقد الفرید آمده: رسول خدا ﷺ بر گروهی از زنان که در مصیبت فقدان

عزیزشان گریه می کردند می گذشت، در این موقع زنان را از این عمل منع نمود، رسول خدا به عمر فرمود: آنان را به حال خود بگذار، چرا که مصیبت دیده اند، اشکشان جاری و داغشان تازه است (۶۰۶).

شیخ کلینی رحمته الله در کافی از امام صادق علیه السلام نقل کرده که فرمود: مردی نزد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمده عرضه داشت: من تاکنون هیچگاه کودکی را به نوازش نبوسیده ام. و چون پشت کرد، رسول خدا فرمود: به اعتقاد من این مرد اهل آتش است. (۶۰۷)

۳۷- رفتار عمر با جارود عبدی

جارود عبدی بر عمر وارد گردید در حالی که عمر در میان جمعی نشسته و تازیانه ای در دست داشت، یکی از حاضران به جارود اشاره نموده گفت: این مرد، بزرگ و رئیس قبیله ربیعه است، عمر و حاضران و خود جارود این ستایش را شنیدند، پس هنگامی که جارود نزدیک عمر آمد، عمر چند تازیانه به او زد، جارود شگفت زده به عمر گفت: مرا با تو چکار؟!

عمر: وای بر تو! شنیدی آن مرد چه گفت؟!

جارود: آری، ولی چه ارتباطی با این موضوع دارد؟

عمر: از این می ترسیدم که مردم تو را بشناسند و بگویند این امیر است، پس دوست داشتم قدری تو را تحقیر نموده از مقامت بکاهم (۶۰۹).

مؤلف:

برای مثل چنین اعمالی بوده که می گفتند: تازیانه عمر از شمشیر حجاج ترسناکترست (۶۰۹)

۳۹- رفتاری مشابه با ابی بن کعب

و نیز آمده: عمر دید گروهی به دنبال ابی بن کعب راه می رفتند، عمر تازیانه اش را برای ابی کشید.

ابی گفت: یا امیرالمومنین! از خدا بترس!

عمر گفت: پس این گروه کیستند که به دنبال تو می آیند (۶۱۰).

۳۹- عمر و غلیان ثقفی

و همچنین ابن ابی الحدید آورده: غیلان بن سلمه ثقفی مسلمان شد در حالی که ده زن داشت، رسول خدا

صلی الله علیه و آله و سلم به او فرمود: چهار تا از زنان را بگذار و بقیه را طلاق ده. غیلان این کار را کرد، تا این که در زمان

خلافت عمر چهار زنش را طلاق داده و اموالش را بین فرزندان قسمت نمود، عمر این را بشنید، پس غیلان را به نزد خود احضار نموده به وی گفت: گمانم که شیطان خبر مرگ تو را در دلت انداخته و بدین سبب زنان را طلاق داده تا آنان را از میراث محروم نمایی، و شاید بیش از اندک زمانی زنده نباشی، به خدا سوگند زنان و اموالت را باز می گردانی یا زنان را از تو ارث داده و دستور دهم قبرت را مانند قبر ابورغال سنگسار کنند (۶۱۱)

مؤلف:

غیلان کار حرامی انجام نداده بود، و با این حال چگونه عمر او را تهدید نموده که اگر آنان را باز نگرداند دستور می دهد قبرش همچون قبر ابورغال راهنمای حبشه در ویران نمودن خانه کعبه سنگسار شود و چگونه خواسته زنانش را پس از طلاق و بیگانه شدن آنان را از او ارث دهد؟!

۴۰- رفتار عمر با پسرش عبدالرحمن

و نیز آورده: عبدالرحمن پسر عمر شراب نوشیده بود، عمر و بن عاص در میان خانه خود به او حد زد، این خبر به عمر رسید، عمر برآشفته و در نامه ای به عمرو بن عاص چنین نوشت: وای بر تو! عبدالرحمن را در میان خانه ات سر می تراشی و به او حد می زنی... آنگاه که نامه ام به تو برسد عبدالرحمن را در میان عبایش پیچانده، او را بر شتر ناهمواری سوار و نزد من بفرست تا سزای کردار زشتش را ببیند.

عمرو عبدالرحمن را به همان کیفیت به نزد عمر فرستاد و به عمر نوشت: من عبدالرحمن را در میان خانه خودم حد زده ام و به خدا سوگند دیگران را نیز در همین جا حد می زنم... تا این که پس از چند روز عبدالرحمن در نهایت ضعف و بی حالی بر عمر وارد گردید، عمر او را مورد عتاب و سرزنش قرار داده و گفت: آیا شراب می نوشی؟

تازیانه ها! عبدالرحمن بن عوف به عمر گفت: یا امیر المومنین! یک بار به او حد زده اند. عمر به حرف او اعتنایی ننموده او را از سخن گفتن بازداشت، و آنگاه عبدالرحمن در زیر ضربات تازیانه ها قرار گرفت و فریاد می کرد و می گفت: بیمارم، به خدا سوگند مرا می کشی! ولی عمر به او توجهی نکرده تا این که حد کاملی بر او جاری نمود و آنگاه او را به زندان انداخت، تا این که در زندان بیمار شده، پس از یک ماه از دنیا درگذشت.

مؤلف:

این گونه اعمال و رفتار عمر چه توجیهی می تواند داشته باشد، از یک طرف می بینیم پسرش عبدالرحمن را که به او علاقه ای نداشته به اسم اجرای حد بر او می کشد، و از سوی هم قدامه بن مظعون را که مورد توجه و علاقه اش بوده و خواهر عمر همسر او و خواهر او همسر عمر بوده حد نمی زند.

چنانچه در کتاب اسد الغابه (۶۱۲) آمده: قدامه عامل عمر در بحرین بود، جارود عبدی از بحرین به مدینه نزد عمر رفت و بر شرب خمر قدامه گواهی داد، و ابوهریره نیز، بر این که او شراب را قی کرده است، عمر به ابوهریره گفت: گواهی تو ناتمام است، با این که شهادت او نیز نقصی نداشت؛ زیرا تا شراب ننوشیده آن را قی نکرده است و قدامه پس از این شهادتها به نزد عمر آمد و عمر متعرض او نگردید، تا این که جارود از عمر مطالبه اجرای حد بر او را نمود ولی عمر به او اعتنا نکرده غضبناک در وی نگریست و به او گفت: تو خصمی یا گواه؟

جارود: گواه.

عمر: بسیار خوب گواهییت را ادا نمودی.

پس جارود ساکت شده موضوع را تعقیب نکرد. با این که بر عمر لازم بود که از باب وجوب امر به معروف جارود را مامور حد زدن قدامه گرداند ولی این کار را نکرده، تازه موقعی که جارود آن را از عمر خواستار گردیده با تهدید او مواجه شده و به همین جهت پس از این، جارود به عمر گفت: به خدا سوگند حق نیست که پسر عموی تو شراب نوشد و تو مرا عقوبت دهی.

و نیز در رابطه با مغیره بن شعبه که مرتکب زناى محصنه شده و سزایش سنگساری بوده و سه نفر هم بر آن گواهی داده، عمر از ادای شهادت نفر چهارم جلوگیری می کند و علتش هم این بوده که مغیره مرد زیرک و با فراستی بوده و عمر در کارها و برنامه های خود به فکر و تدبیر او نیازمند بوده است.

و از اینجا می توان دریافت که علت آن رفتار عمر با جارود که او را تازیانه زده بود همین مناقشه ای بوده که قبلا بین جارود و عمر در قضیه قدامه روی داده است.

و نیز آن برخورد تحقیر آمیزی که با ابی بن کعب داشته بدانجهت بوده که ابی خلافت او را قبول نداشته است، چنانچه ابونعیم در کتاب حلیه مسندا از قیس بن عباد نقل کرده که می گوید: به منظور دیدار با

اصحاب رسول خدا ﷺ وارد مدینه شدم، و از همه بیشتر به ملاقات ابی علاقه مند بودم پس در صف مقدم نماز جماعتش شرکت نموده او را دیدم که کسی از ادای نماز برای حاضران سخنرانی کرده، جملگی سراپا گوش بودند، شنیدم از او که می گفت: قسم به پروردگار کعبه که هلاک شدند اهل عقد (اصحاب سقیفه)، و دیگران را نیز به هلاکت رساندند، و من تاسفی برای خود آنان ندارم، تاسف من برای کسانی است که به وسیله آنان گمراه و تباه گردیدند.

و همچنین آن برخوردی که عمر با عمار یاسر داشته بدانجهت بوده که می دانسته عمار از شیعیان امیرالمومنین ع است، وگرنه آیا پاسخ عمار که او را از یک حکم شرعی آگاه کرده بود، تهدید او بود با این که بزرگی و جلالت قدر عمار مورد اتفاق همه است، و او کسی است که بدون خلاف، آیه شریفه: ﴿إِلَّا مَنْ أَكْرَهَ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ﴾^(۶۱۳) در حق او نازل شده است.

و کسی مانند عایشه درباره او گفته: عمار از کف پا تا نرمی گوش پر از ایمان به خداست. و اینجاست که معنا مفهوم سخنان امیرالمومنین ع به خوبی روشن می شود که درباره او فرمود: «فصیرها فی حوره خشناء یغلظ کلمها، و یخشن مسها، و یكثر العثار فیها، و الاعتذار منها، فصاحبها کراکب الطعبه ان اشق لها خرم و ان اسلس لها تقحم، فمنی الناس لعمر الله یخبط و شماس و تلون و اعتراض، فصبرت علی طول المده و شده المحنه»^(۶۱۴).

پس اولی ابوبکر امر زمامداری را در طبعی خشن قرار داد که دلها را سخت مجروح می کرد و تماس با آن خشونت ناگوار داشت، در چنان طبعی خشن که منصب زمامداری به آن تفویض شد، لغزشهای فراوان به جریان می افتد و پوزشهای مداوم به دنبالش دمساز طبع درشتخو چونان سوار بر شتر چموش است که اگر افسارش را بکشد، بینی اش بریده شود و اگر رهایش کند از اختیارش به در رود، سوگند به خدا مردم در چنین خلافت ناهنجار به مرکبی نا آرام و راهی خارج از جاده، و سرعت در رنگ پذیری و به حرکت در پهنای راه به جای سیر در خط مستقیم مبتلا گشتند، من به درازی مدت و سختی مشقت در چنین وضعی تحمل کارها نمودم^(۶۱۵).

۴۱- جرم عبیدالله پسر عمر

ابن ابی الحدید آورده: کنیز عبیدالله پسر عمر از عبیدالله به نزد عمر شکایت برد، و از عبیدالله با کنیه ابوعیسی یاد کرد، عمر از او پرسید ابوعیسی کیست؟
کنیز: پسر ت عبیدالله.

عمر: وای بر تو! او را ابوعیسی می خوانی؟ و آنگاه عبیدالله را به نزد خود فراخوانده به او گفت: عجب کنیه خود را ابوعیسی گذاشته ای؟!

عبیدالله ترسید و فزع بیتابی نمود و سپس عمر دست او را به دندان گاز گرفت و او را کتک زد و به وی گفت: وای بر تو! آیا عیسی را پدری هست؟ آیا کنیه های بیشمار عرب را نمی دانی: ابوسلمه، ابوحنظله، ابوعرفطه، ابومره. و عادت عمر این بود که هرگاه بر یکی از افراد خانواده اش غضب می کرد تا او را به دندان گاز نمی گرفت خشمش فرو نمی نشست و دلش تشفی نمی یافت ^(۶۱۶).
مؤلف:

کنیه ابومره که عمر آن را نیز شمرده در شرع، مورد نهی قرار گرفته است چنانچه در کافی ^(۶۱۷) در این خصوص روایتی آمده است.

۴۲- تازیانه به جای هدیه

در کامل ابن اثیر آمده: از جمله مرتدین قبیله سلیم ابوشجره بن عبدالعزی سلمی پسر خنساء (شاعره معروفه) بوده. وی قصیده ای سرود که شعر اولش این است:

صحا القلب عن هواه واقصرا و طواع فیها العاذلین وابصرا
تا این که گفته:

فرویت رمحی من کتیبه خالد وانى لارجو بعدها ان اعمر
و پس از مدتی باز مسلمان شده و در زمان خلافت عمر به مدینه رفت، پس عمر را دید که از مستمندان دستگیری می کند، پیش رفت و از او درخواست کمک نمود، عمر به او گفت: تو کیستی؟

ابوشجره خود را معرفی کرد، عمر او را شناخت و به او گفت: فهمیدم تو کیستی تو همان دشمن خدایی، نه به خدا سوگند چیزی به تو نخواهم داد آیا تو آن کسی نیستی که می گفتی:

فرویت رمحی من کتیبه خالد وانى لارجو بعدها ان اعمر

و تازیانه را بر سرش فرود آورد، در این موقع ابوشجره بسرعت دوید و سوار بر شترش شده به قوم خود ملحق گردید و گفت:

ضن علينا ابو حفص بنائله وکل مختبط يوم له ورق^(۶۱۹)

۴۳- عمر و تقاضای اعرابی

در نهایت ابن اثیر آمده: مرد عربی به عمر گفت: شترم از حرکت باز ایستاده بارم را حمل کن، عمر به او گفت: بخدا سوگند دروغ می گویی، و تقاضای او را اجابت نکرد، پس اعرابی گفت:

اقسم بالله ابو حفص عمر ما مسها من نقب ولادبر
فاغفر لله اللهم ان كان قد فجر

سوگند یاد کرد ابو حفص، عمر که آسیبی به شترم نرسیده، خدایا بیامرز او را که به دروغ، قسم خورده

است^(۶۱۹)

و از این شعر اعرابی بر می آید که عمر به دروغ سوگند یاد کرده بود.

۴۴- ملامت بیجا

بلاذری در فتوح البلدان آورده: عمر به طلحه پس از این که مسلمان شده بود گفت: تو همان کسی هستی که به دروغ ادعای پیامبری می کردی و می گفتی: خداوند ارزشی برای صورت به خاک گذاشتن و زشتی پشتهای شما قائل نبوده، باید خدای را ایستاده و با عفت بستایید...

طلحه به عمر گفت: آنها از فتن کفر بوده که اسلام همه را محو و نابود نموده، و بر من ملامتی نیست، پس

عمر ساکت گردید^(۶۲۰).

۴۵- نویسنده ات را از کار برکنار کن!

و نیز آورده: کاتب ابوموسی در نامه ای به عمر چنین نوشت: از ابوموسی به سوی عمر... عمر از دیدن نامه و مقدم بودن نام ابوموسی بر نام خودش برآشفته و به ابوموسی نوشت: آنگاه که نامه ام به تو برسد

نویسنده ات را تازیانه بزن و او را از کارش برکنار کن^(۶۲۱)

۴۶- به جرم سوال از تفسیر قرآن

ابن ابی الحدید آورده: مردی از ضبیع تمیمی به نزد عمر شکایت برد و گفت: ضبیع تفسیر حروفی از قرآن را از ما پرسیده است.

عمر گفت: خدایا! مرا بر ضبیع متمکن گردان، تا این که یک روز که عمر نشسته و به مردم طعام می داد ناگهان ضبیع وارد شد در حالی که جامه هایی در بر و عمامه ای بر سر داشت، پس جلو رفت و به خوردن

غذا مشغول گردیده، پس از صرف غذا از عمر پرسید معنای: والذاریات ذروا فالحاملات و قرا (۶۲۲) چیست؟

عمر گفت: وای بر تو! تو ضبیع هستی؟ پس آستینها را بالا زد و به جان او افتاد. و به حدی او را زد که عمامه اش از سرش افتاد و زلفهایش نمایان گردید، در این موقع عمر به او گفت: به خدا سوگند اگر سرت را تراشیده دیده بودم گردنت را می زدم، و آنگاه او را در اتاقی زندانی کرد و هر روز صد ضربه به او می زد و سپس وی را بر شتر برهنه ای سوار نموده به بصره فرستاد و به ابوموسی نوشت تا مردم را از معاشرت با او منع کند و به مردم بگوید که ضبیع علم را فراگرفته اما در آن به خطا رفته است.

ضبیع پس از این ماجرا تا پایان عمر در میان قوم و قبیله خود و عموم مردم خوار و ذلیل گردید با این که پیش از آن، رئیس و بزرگ قوم خود بود.

مؤلف:

آیا سزای کسی که در مقام فهمیدن کلام خدا برآمده کتک زدن است، و آیا در صورتی که سرش تراشیده بود جزایش سر بریدن!

و اما امیرالمومنین علیه السلام پس در حالی که بر منبر بود ابن کوا از آن حضرت علیه السلام معنای والذاریات را پرسید، فرمود: مقصود بادهاست، معنای فالحاملات را پرسید. فرمود: ابرهاست. معنای الجاریات را پرسید، فرمود: کشتی هاست.

فالمقسمات را پرسید، فرمود: فرشتگان است. و تمام مفسرین این آیات را به همین نحو تفسیر کرده اند. و عجب این که عمر از یک طرف با ضبیع به جرم سوال نمودنش از تفسیر آیات قرآن این گونه برخورد می کند و از سوی دیگر از وصیت کردن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم جلوگیری می کند و می گوید: حسبنا کتاب الله؛ قرآن برای ما کافی است.

در حالی که خودش معنای اب را که به معنای علوفه دام است نمی دانسته.

۴۷- من نبودم، دوستم بود

دمیری در حیوه الحیوان از قبیصه بن جابر نقل کرده که می گوید: در حال احرام آهویی صید کردم، پس در حکم آن شک نمودم از این رو نزد عمر رفته تا حکم مسأله را از او جويا شوم، دیدم مردی سفید چهره و لاغر اندام در کنار او نشسته است، او عبدالرحمن بن عوف بود. مسأله ام را از عمر پرسیدم، عمر به عبدالرحمن رو کرده و به او گفت: به نظر تو قربانی گوسفندی برای او کافی است؟
عبدالرحمن گفت: آری.

پس عمر به من گفت: تا گوسفندی ذبح کنم. و چون از نزد او برخاستم مردی که همراهم بود به من گفت: مثل این که امیرالمومنین عمر حکم مسأله را بلد نبود و از دیگری پرسید. عمر بعضی از سخنان او را شنید، پس با تازیانه ضربه ای به او زد و آنگاه هم متوجه من شد تا مرا نیز بزند ولی من گفتم من که چیزی نگفتم، رفیقم بود، پس از من صرف نظر کرد (۶۲۳).

۴۸- برداشت عمر

ابن ابی الحدید آورده: مردم پس از وفات رسول خدا ﷺ در کنار درختی که آن حضرت در زیر آن با مسلمانان بیعت (بیعه الرضوان) نموده بود می رفتند و نزد آن نماز می خواندند. عمر به مردم گفت: می بینم شما را که به پرستش عزیزی بازگشته اید، از این پس کسی را نزد من نیاورند که چنین عملی انجام داده باشد وگرنه او را می کشم آن گونه که مرتد کشته می شود. و آنگاه دستور داد درخت را بریدند (۶۲۴).

۴۹- عمر و قیافه شناس

ابن قتیبه در عیون آورده: دو نفر بر سر یک کودک با هم نزاع می نمودند. هر کدام از آنان کودک را از خود می خواند، خصومت به نزد عمر بردند، عمر از مادر کودک سوال نمود، او گفت: هر دوی آنها با فاصله یک حیض با من مباشرت نموده اند، عمر دو نفر قیافه شناس را طلبید، یکی از آن دو گفت: آشکار بگویم یا پنهان؟ کودک از هر دوی آنهاست. عمر چنان او را زد که نقش بر زمین گردید، و سپس از دیگری پرسش کرد، دومی هم مانند اول اظهار نظر نمود. عمر گفت: من نمی دانستم چنین چیزی امکان پذیر است، ولی می دانستم که چند سگ نر با یک ماده سگ جمع شده، هر توله ای از او به یک نر مربوط می شود (۶۲۵).

مؤلف:

عجبا از این اجتهاد و استکشاف حکم! پس بنا بر آنچه که عمر استنباط نموده، تعدد ازدواج بلا مانع خواهد بود!

۵۰- حکم بدون دلیل

در اغانی آمده: عمر مردی از قریش را به نام ابوسفیان مامور کرد تا در قراء و روستاها بگردد و کسانی را که هیچ قرآن نمی دانستند مجازات و تنبیه کند. فرستاده عمر ماموریت را آغاز نموده تا این که به محله بنی نبهان رسید، در آنجا به پسر عموی زید الخیل که اوس نام داشت برخورد نمود، اوس هیچ قرآن نمی دانست پس ابوسفیان چنان او را زد که منجر به مرگ وی گردید.

دختر اوس برای پدر، مراسم عزا به پا نمود. در این هنگام حریت بن زید الخیل وارد قبیله شد، دختر اوس ماجرا را برای او تعریف کرد، حریت خشمگین شده با نیزه به ابوسفیان حمله ور شد و او و چند تن از همراهانش را به قتل رساند و سپس به شام گریخت. و در این باره گفت:

الا بکر الناعی باوس بن خالد اخی الشتوه الغبراء فی الزمن المحل
تا اینکه گفت:

اصبنا به من خیره القوم سبعة کراما ولم ناکل به حشف النخل^(۶۲۶)
و مقصودش از مصراع اخیر این است که برای او خونخواهی نمودیم و یک دانه خرما بعنوان دیه او نگرفتیم.

۵۱- عمر و مسائل حقوقی

در عیون ابن قتیبه آمده: عمر اشعار زهیر بن ابی سلمی را می خواند تا این که به این بیتش رسید:
فان الحق مقطعه ثلاث یمین او نفاار او جلاء
و پیوسته از علم زهیر نسبت به مسائل قضایی و تفصیلی که بیان داشته اظهار تعجب می نمود و می گفت:
حق از این سه بیرون نیست: سوگند، حکم قرار دادن کاهن، گواه^(۶۲۷).
مؤلف:

تعجب عمر از علم زهیر ناشی از عدم اطلاع اوست از مسائل قضایی، چرا که نثار از قوانین جاهلیت است اسلام تنها به وسیله گواه و سوگند، حکم می کند.

۵۲- رسوایی دنیا از رسوایی آخرت آسانتر است

طبری در تاریخش از فضل بن عباس نقل کرده که می گوید: رسول خدا ﷺ در آغاز بیماری وفاتش به نزد من آمد تا این که می گوید پیامبر به مردم فرمود: هر کس بر خود از چیزی می ترسد (کار زشتی انجام داده و از آن بر خود ترس دارد) برخیزد برایش دعا کنم.

فضل می گوید: مردی برخاست و عرض کرد: یا رسول خدا! من منافقم، من دروغگو هستم، و هیچ کار زشتی نبوده مگر این که مرتکب شده ام. در این وقت عمر برخاست و زبان به اعتراض او گشود و گفت: ای مرد! تو آبروی خودت را بردی. پس رسول خدا ﷺ به عمر فرمود: ای پسر خطاب! رسوایی دنیا به مراتب از رسوایی آخرت آسانتر است، و آنگاه برای آن مرد دعا نموده به درگاه خدا عرضه داشت: «اللَّهُمَّ ارزقه صدقا وایمانا، و صیره امره الی خیر»؛ بار خدایا به این مرد صداقت و ایمانی روزی فرما و کارش را نیکو گردان (۶۲۹).

۵۳- عمر و بیماری وبا

ابن ابی الحدید آورده: عمر به شام می رفت، در بین راه امرای ارتش (ابوعبیده جراح و همراهانش) را دید، آنان از شیوع بیماری وبا در شام به او خبر دادند.

عمر به ابن عباس گفت: مهاجرین را به نزد من بخوان. ابن عباس مهاجرین را طلبیده عمر در این باره از آنان نظر خواست، آنها اختلاف کردند، بعضی گفتند تو به منظور انجام ماموریتی بیرون آمده ای صلاح نیست آن را انجام نداده باز گردی، تا این که عبدالرحمن بن عوف که از پی کاری غایب شده بود آمد، پس به عمر گفت: من در این باره از رسول خدا ﷺ مطلبی دارم، از آن حضرت شنیدم که می فرمود: هرگاه شنیدید که در محلی بیماری وبا هست به آنجا نروید، و هرگاه در محلی بودید و وبا آمد به عنوان فرار از وبا از آنجا خارج نشوید. پس عمر سپاس الهی به جای آورد (۶۲۹)

۵۴- عمر و اراضی مفتوح العنوه

بلاذری آمده: عمر به منظور تقسیم زمین های جابیه که مفتوح العنوه بودند به آنجا سفر کرد، معاذ بن جبل به عمر گفت: اگر این زمینها را تقسیم کنی بی عدالتی خواهد شد؛ زیرا اینها بتدریج از بین رفته و سرانجام، این مال بسیار، ملک یک نفر خواهد شد، و در نتیجه نسل آینده که حافظ و نگهدار اسلام خواهند بود از آنها نصیبی نخواهند داشت؛ بنابراین، به گونه ای عمل کن که منافع تمام مسلمین حال و آینده را در نظر گرفته باشی، پس عمر بر طبق گفته معاذ عمل کرد (۶۳۰)

۵۵- نسیان!

ابن ابی الحدید آورده: عمر در اواخر عمرش نسیانی عارضش شده بود بطوری که عدد رکعات نماز را فراموش کرد بدین جهت مردی را پیش روی خود قرار می داد و با تلقین او نمازش را به جا می آورد (۶۳۱).

۵۶- چاره اندیشی!

ابن قتیبه در عیون آورده: مردی در نماز جماعت عمر، محدث شد، همین که عمر از نماز فارغ گردید، آن شخص را قسم داد که برخیزد و وضو بگیرد و نمازش را دوباره بخواند، ولی هیچ کس برنخواست. جریر بن عبدالله به عمر گفت: ما همگی و خودت بر می خیزیم و وضوء می گیریم و نمازمان را اعاده می کنیم و در نتیجه نماز ما مستحب و آن کسی که حدث از او سر زده واجب خواهد شد. عمر به جریر گفت: خدا رحمت کند که در جاهلیت شریف بودی و پس از اسلام فقیه شدی (۶۳۲)

مؤلف:

هم گفتار عمر و هم چاره اندیشی جریر در رکاکت برابرنند، و صحیح این بود که عمر چنانچه احتمال می داد که آن مرد حکم باطل بودن نمازش را نمی داند بطور عموم بگوید: کسی که در مسجد مبطلی از او سرزده باید پس از بازگشت به خانه وضو و نمازش را اعاده کند.

۵۷- خلیفه ام یا پادشاه؟!!

ابن ابی الحدید می نویسد: روزی عمر در حالی که مردم در اطرافش حلقه زده بودند، گفت: به خدا سوگند نمی دانم خلیفه ام یا پادشاه؟!!

پس اگر پادشاه باشم در خطر بزرگی افتاده ام. یکی از حاضران به وی گفت: همانا که بین خلیفه و پادشاه فرق هست، و کار تو به خواست خداوند نیکوست.

عمر: فرقشان چیست؟

مرد: خلیفه نمی گیرد مگر به حق و صرف نمی کند مگر در حق تو و بحمدالله چنین هستی.
و پادشاه مردم را به بیراهه می برد و مال این یکی را می گیرد و به دیگری می دهد. پس عمر ساکت شد
و گفت: امیدوارم خلیفه باشم (۶۳۳).
مؤلف:

گو اینکه همین اظهار تردید و تشکیک عمر در کار خود که نمی دانسته خلیفه است یا پادشاه کافی است
در اثبات شق دوم، ولی به خدا سوگند او می دانسته خلیفه نیست و خودش هم به این تصریح نموده و اهل
کتاب نیز از پیش از اسلام به او خبر داده بودند.
اما اول:

خطیب در تاریخ بغداد از عتبه بن غزوان نقل کرده که می گوید: عمر در زمان خلافتش سخنرانی کرد و
گفت: ما هفت نفر بودیم با رسول خدا ﷺ که بر اثر خوردن برگ درختان، گوشه لبهایمان زخم شده بود
تا این که من مقداری شیر به دست آورده آن را بین خود و سعد تقسیم کردم، و امروز هر کدام ما فرمانروایی
شهر و دیاری هستیم، و هیچ نبوتی نبوده جز این که با گذشت زمان به پادشاهی و سلطنت مبدل شده است.
و اما دوم:

ابواحمد عسکری نقل کرده که: عمر با ولید بن مغیره به منظور تجارت برای ولید به شام می رفتند و در
آن موقع عمر هیجده ساله بود، و کارش برای ولید، شتر چرانی و حمل بارها و نگهداری کالاهای او بود، و
چون به بلقا رسیدند، یکی از علمای روم با آنان برخورد نموده، عالم پیوسته به عمر نگاه می کرد، نگاههایی
طولانی، و آنگاه به عمر گفت: گمانم نام تو عامر یا عمران یا مانند اینها باشد، عمر پاسخ داد: اسم من عمر
است.

عالم گفت: رانهایت را برهنه کن، و چون برهنه کرد بر یکی از آنها خال سیاهی به قدر کف دستی بود،
عالم از عمر خواست سرش را برهنه کند، پس اصلح بود، عالم از او خواست بر دستش تکیه کند، و او چپ
دست بود سپس عالم به او گفت: تو پادشاه عرب خواهی شد.
عمر خنده ای مسخره آمیز بر لبان گرفت.

عالم گفت: می خندی؟

به حق مریم بتول تو پادشاه عرب و فارس و روم خواهی شد، عمر با بی اعتنایی عالم را ترک گفت و به کار خود مشغول گردید، و بعدا که شرح این قصه را نقل می کرد می گفت که: آن عالم رومی در آن سفر، پیوسته مرا همراهی می نمود تا زمانی که ولید کالاهای خود را فروخت و... (۶۳۴).

آری، تنها کسی که متصف به صفات خلفای بر حق الهی بوده (آنان که نمی گیرند مگر به حق و صرف نمی کنند مگر در حق) امیرالمومنین علی علیه السلام است. چنانچه دوست و دشمن و خود عمر درباره او به این مطلب اقرار نموده اند. چنانچه عمر در شورا گفت: علی کسی است که اگر شمشیر بر گردنش باشد او را از انجام حق باز نمی دارد. و ابن ملجم قاتل آن حضرت نیز درباره او گفته که: او همواره پایبند به حق و آمر به معروف و عدل بود، و ما تنها حکمیت او را منکریم. و هرگز آن حضرت اهل سیاست به معنای خدعه و نیرنگ نبود، و به همین جهت هم از حق خود صرف نظر کرد آنگاه که عبدالرحمن بن عوف به آن حضرت گفت: در صورتی با شما بیعت می کنم. و همچنین حاضر شد خلافتش متزلزل باشد پس از به خلافت رسیدنش ولی راضی نشد که معاویه راحتی برای یک ساعت هم بر سر کارش نگذارد.

(هنگامی که مغیره بن شعبه به عنوان خیرخواهی به آن حضرت گفت: صلاح کار شما در این است که معاویه را بر سر کارش باقی بگذارید) (۶۳۵).

۵۹- مقاسمه عمر با عمال خود

بلاذری در فتوح البلدان آورده: ابوالمختار یزید بن قیس، گزارشاتی از عمال عمر در اهواز و دیگر مناطق، در ضمن قصیده ای برای عمر فرستاد و خواستار رسیدگی به اموال و داراییهای آنان گردید، که از جمله اشعارش این است:

فارسل الی الحجاج فاعرف حسابہ وارسل الی جزء وارسل الی بشر

تا این که می گوید:

فقاسمهم اهلئی فداوک انهم سیرضون ان قاسمتهم منک بالشر

آورده: پس عمر با تمام آنان بالمناصفه مقاسمه نمود. و از جمله کسانی که عمر نیز با او مقاسمه کرد ابوبکره بود. وی به عمر گفت: من که عامل تو در جایی نبوده ام؟

عمر گفت: برادرت ماموریت المال واخذ مالیاتهای ابله بود و به تو مال می داد، با آنها تجارت می کرده ای، و ده هزار از او بگرفت و بعضی گفته اند: بخشی از اموالش را گرفت.

بلاذری افراد مذکور در شعر ابوالمختار را به تفصیل با ذکر نام و نشان و خصوصیات و محل ماموریتشان شرح داده است (۶۳۶).

و در تاریخ یعقوبی آمده: معاویه نسبت به تمام عاملان خود، آنگاه که از دنیا می رفتند، خود را مانند یک تن از وارثان آنان در مالشان شریک می دانست، و هنگامی که به او اعتراض کردند گفت: هده سنه سنه عمر بن الخطاب؛ این سنت و روشی است که عمر بن الخطاب آن را رواج داده است. (۶۳۷)

و در کتاب سلیم بن قیس آمده: اگر عاملان عمر خائن بوده اند و اموالشان در دستشان نامشروع، پس برای عمر جایز نبوده که چیزی از آنها را برایشان باقی بگذارد، بلکه واجب بوده همه را بگیرد؛ زیرا اموال تمام مسلمین بوده اند، بنابراین مقاسمه چرا؟

و اگر درستکار و امین بوده اند جایز نبوده از آنان چیزی بگیرد چه کم و چه زیاد. و عجیب تر، باز گرداندن آنهاست بر سر کارها و ماموریتشان؛ زیرا اگر خیانتکار بوده اند جایز نبوده آنان را به کار بگمارد، و اگر درستکار بوده اند، جایز نبوده از اموالشان چیزی تصرف کند (۶۳۹).

مؤلف:

و همچنان که او بخشی از اموال ابوبکره را مصادره نموده، به جرم اینکه برادرش از عاملین او بوده، با قنغد با این که از عاملینش بوده مصادره نکرده است، به علت تشکر و قدردانی از مظالمی که او فاطمه زهرا ع روا داشته است. چنانچه سلیم بن قیس می گوید: در میان مسجد رسول خدا ص به جلسه ای رسیدم که اهل آن همه از بنی هاشم بودند به جز سلمان و ابوذر و مقداد و محمد بن ابوبکر و عمر بن ابی سلمه و قیس بن سعد بن عباده، در این موقع عباس از امیرالمومنین ع پرسید: به نظر شما چرا عمر با این که از تمام عاملین خود بخشی از اموالشان را گرفت ولی از قنغد چیزی نگرفت با این که او هم از عاملین وی بود در این هنگام علی ع نگاهی در میان حاضران انداخت و سپس در حالی که دیدگانش پر از اشک شده

بود، فرمود: به منظور سپاسگزاری از تازیانه هایی که قنذ به فاطمه عَلَيْهَا زده بود، که آن مظلومه بر اثر آن تازیانه ها دنیا را وداع گفت، و دیدند که بازویش همانند بازوبندی ورم کرده و کبود شده بود ^(۶۳۹).

این عبد ربه، در عقد الفرید آورده: عتبه بن ابوسفیان مدتی از سوی عمر فرماندار و مامور اخذ مالیاتهای طائف بوده و سپس معزول شده بود، پس از گذشت زمانهایی اتفاقا عمر او را در بین راهی ملاقات نمود در حالی که مبلغ سی هزار به همراه داشت، عمر متوجه شد، از عتبه پرسید؛ این مال را از کجا آورده ای؟ عتبه: به خدا سوگند نه مال توست و نه مال مسلمین، بلکه ملک شخصی خودم می باشد که در نظر دارم با آن زمینی بخرم.

عمر گفت: با عامل خود مالی یافته ایم راهی ندارد جز بیت المال.

و هنگامی که عثمان به خلافت رسید به ابوسفیان گفت: اگر به آن مال نیاز داشته باشی آن را به تو باز گردانم؛ زیرا هیچ وجه دلیلی برای تصرف عمر به نظرم نمی رسد.

ابوسفیان گفت: به خدا سوگند به آن احتیاج داریم ولی تو عمل خلیفه پیش از خودت را نقض نکن که این موجب می شود که خلیفه پس از تو نیز کارهای تو را نقض نماید ^(۶۴۰).

۵۹- اقرار به حق

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه از موفقیات زبیر بن بکار در ضمن خبری طولانی از ابن عباس نقل کرده که گوید: عمر به من گفت: کسی که پندارند می تواند در دریای علم و دانش شما به همراهتان غوص نموده تا به قعر آن رسد، حقا که گمانی کرده بی اساس، و قطعا از آن عاجز است، من از خدا برای خودم و تو طلب آمرزش می کنم، و درباره موضوع دیگر صحبت کن. و آنگاه شروع کرد به سوال نمودن، و من به او پاسخ می گفتم و هر بار به من می گفت: صحیح گفتمی حق با توست (خداوند پیوسته تو را به گفتن حق موفق بدارد). به خدا سوگند تو شایسته تری از تو پیروی کنند ^(۶۴۱).

مؤلف:

این که عمر با ذکر سوگند به ابن عباس می گوید: تو شایسته تری از تو پیروی کنند بر یک قضیه عقلی و فطری تنبیه داده که آیات قرآن نیز بر آن تصریح دارد: ﴿أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمْ مَنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يَهْدِي فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ﴾ ^(۶۴۲).

آیا کسی که خلق را به راه حق رهبری می کند سزاوارترست پیروی شود یا آن که ره نمی یابد مگر این که خود هدایت شود، پس شما را چه شده چگونه حکم می کنید.

و در جایی که عمر به ابن عباس این چنین گفته، پس چه رسد به امیرالمومنین علیه السلام حال آن که ابن عباس قطره ای است از دریای بیکران او.

۶۰- شورای عمر

و نیز ابن ابی الحدید از عمرو بن میمون نقل کرده که می گوید: من در مجلس عمر حاضر بوده و سخنان او را می شنیدم، هنگامی که شش نفر افراد شورا نزد او نشسته بودند و با آنان سخن می گفت به جز علی بن ابیطالب و عثمان کسی با او حرف نمی زد، تا این که پس از زمانی امر کرد همه آنان از مجلس خارج شده و آنگاه به حاضران رو کرد و گفت: هرگاه تمام آنان بر خلافت یک نفر اتفاق نمودند پس هر کس که مخالفت کرد باید گردنش زده شود، و سپس گفت: اگر آن احلیج - علی بن ابیطالب - خلیفه شود مردم را در راه حق رهنمون خواهد شد، در این موقع یکی از حضار به عمر گفت: حال که چنین است پس چرا عهد خود را به او نمی سپاری؟

عمر گفت: خوش ندارم بار خلافت را در حال حیات و پس از مرگ بر دوش کشم ^(۶۴۳).

مؤلف:

عمر خود بخوبی می دانست که افراد شورا، جملگی بر خلافت عثمان اتفاق خواهند نمود، بخصوص که عبدالرحمن بن عوف - داماد عثمان - را نیز حکم قرار داده بود، و بنابر این پس آنجا که گفته: ... هر کس که مخالفت کرد باید کشته شود جز به قتل امیرالمومنین - علیه السلام - فرمان نداده است، همان انسان کاملی که به نص قرآن کریم، نفس رسول خدا بوده، و همان کسی است که به اقرار خود عمر، اگر خلیفه شود مردم را در طریق حق رهبری خواهد کرد و روشن است که تنها هدف و آرمان انبیای الهی و جانشینان آنان هم جز این چیز دیگر نبوده است.

بعلاوه، اگر عمر واقعا مایل نبود که مسوولیت خلافت را پس از مرگ نیز تحمل کند تنها راهش این بود که مردم را به خلافت برگزینند نه این که آن را به شورا بگذارد؛ چنان شورایی که بنی امیه را نیز بر سر کار آورد، آنان که دشمنان خدا و رسول خدا و متجاهرین به کفر و الحاد بودند.

و این که عمر گفت: خوش ندارم بار خلافت را تحمل کنم در حال حیات و پس از مرگ دلیلی است بر این که تصدی او برای خلافت ورزی بوده که در حال حیات آن را بر دوش کشیده و پس از مرگ خواسته از آن شانه خالی کند.

ولی در حقیقت کراحت داشته از این که خلافت پس از مرگش نیز به امیرالمومنین علیه السلام برسد همانند یاورانش از قریش در روز سقیفه، همان کسانی که پس از قتل عثمان و بیعت نمودن مردم با آن حضرت نیز بر سر تافته گروهی پیمان شکستند، و گروهی ستمگری پیشه نمودند، و جمعی از راه منحرف گشته، و دسته ای هم عزلت گزیدند.

۶۱- گفتگوی معاویه با ابن حصین

در عقد الفرید آمده: زیاد بن ابیه ابن حصین را به منظور ابلاغ پیامی به نزد معاویه فرستاد، ابن حصین مدتی نزد معاویه اقامت گزید. در آن ایام روزی معاویه وی را به نزد خود فراخوانده و در تنهایی به او گفت: شنیده ام که تو مردی خردمند و زیرک هستی، می خواهم از تو مطلبی بیرسم بینم نظرت در آن باره چیست؟

ابن حصین: بپرس.

معاویه: به نظر تو علت این همه اختلافات و پراکندگی مسلمین چیست؟

ابن حصین: قتل عثمان.

معاویه: درست نگفتی.

ابن حصین: جنگ جمل.

معاویه: خیر.

ابن حصین: جنگ علی با تو.

معاویه: نه.

ابن حصین: مطلب دیگری به خاطر نمی رسد.

معاویه: خودم به تو بگویم، تنها سبب تفرق و پراکندگی مسلمین شورای شش نفره عمر شد، زیرا ابوبکر عمر را بالخصوص به عنوان خلیفه بعد از خود معرفی نمود و هیچ مشکلی پیش نیامد، ولی عمر خلافت را در میان شورا گذاشت، و اعضای شورا هر کدام خود و قوم و قبیله اش خلافت را برای خود آرزو داشته، در انتظارش بودند و همین سبب شد که بین آنان رقابت و کشمکش پدید آید، و اگر عمر نیز همانند ابوبکر فرد خاصی را برای خلافت تعیین و نصب می نمود هرگز آن همه تفرقه و تشتت پیش نمی آمد (۶۴۴) مؤلف:

جا دارد به معاویه گفته شود آیا تو هم این را می گویی؟ با این که این شورای عمر بود که شما بنی امیه را به قدرت رساند زیرا برای عمر امکان نداشت که یار شما (عثمان) را بالخصوص و با تصریح بنام، به عنوان خلیفه مسلمین تعیین و به مردم معرفی کند؛ زیرا عثمان سابقه خوبی نداشت. جز این که رسول خدا ﷺ را چند مورد از کشتن بستگان مشترک خود - که در ظاهر اظهار اسلام نموده ولی از بدترین دشمنان اسلام بودند - باز دارد.

از جمله در مدینه برای پسر عمویش معاویه بن مغیره که پس از جنگ احد در مدینه به منظور جاسوسی مانده بود و رسول خدا ﷺ خونس را مباح کرده ولی عثمان او را در منزل خود پناه داده بود، تا این که این خبر به سمع مبارک رسول خدا ﷺ رسید، آن حضرت دستور جلب وی را صادر کرد، پس هنگامی که او را می بردند عثمان نیز به همراه وی نزد رسول خدا رفت، و آن حضرت را مجبور به عفو او نمود.

و همچنین پس از فتح مکه برای عبدالله بن ابی سرح برادر رضاعی خود نزد رسول خدا ﷺ شفاعت کرد با این که آن حضرت دستور قتل او را داده بود ولو آن که در زیر پرده های خانه کعبه دیده شود. و چگونه عمر می توانست با وجود امیرالمومنین رضی الله عنه همان کسی که پس از رسول خدا اسلام مجسم و ریشه و اساس و شاخ و برگ آن بود، عثمان را با آن سوابقش به عنوان خلیفه مسلمین معرفی کند. و ما در اینجا تنها به نقل گوشه ای از تاریخ که بیانگر نمونه ای از عملکرد امیرالمومنین و نیز عثمان می باشد بسنده می کنیم:

اما درباره عثمان؛ طبری در تاریخش آورده: مردم در روز جنگ احد از اطراف رسول خدا ﷺ پا به فرار گذاشته تا مقدار زیادی از میدان نبرد دور شدند، و عثمان بن عفان نیز به همراه دو نفر از انصار گریخته

تا به جعلب کوهی در نزدیک اعوص رسیدند، و زمانی در آنجا ایستاده و سپس به نزد پیغمبر ﷺ باز گشتند (۶۴۵).

و اما امیرالمومنین؛ آنگاه که در جنگ احد علمداران سپاه دشمن را به خاک و خون کشید ناگهان رسول خدا گروهی از مشرکین قریش را در رزمگاه مسلمین مشاهده نموده به علی ع فرمان حمله داد، حضرت به آنان هجوم برده آنها را متفرق ساخت و عمرو بن عبدالله جمعی را نیز به هلاکت رساند.

دگر بار پیامبر خدا ﷺ متوجه گروه دیگری از مشرکین قریش شده، از علی ع خواست تا آنان را متفرق سازد، امام برق آسا به آنان حمله نموده شیرازه آنها را از هم پاشید و شبیه بن مالک را نیز به قتل رساند. در این موقع جبرئیل گفت: یا رسول الله! حقا که این مواسات است. پس رسول خدا فرمود: انا منی و انا منه؛ علی از من است و من از علی. و آنگاه جبرئیل گفت: و من از هر دوی شما. پس صدایی شنیده شد که می گفت: «لا سیف الا ذوالفقار، و لا فتی الا علی» (۶۴۶).

و اما علت اظهار مخالفت معاویه با شورای عمر این بوده که، معاویه تصمیم داشته برای پسرش یزید از مردم بیعت بگیرد و سعد ابن ابی وقاص که یکی از اعضای شورای عمر بوده، در آن موقع زنده بوده و با وجود او معاویه جرات اظهار چنین مطلبی را نداشته و به همین جهت سمی فرستاده او را به قتل رسانیده است. و نیز به همین علت امام حسن مجتبی ع را مسموم نموده؛ زیرا امام حسن در ضمن صلحنامه اش با او شرط کرده بود که پس از خودش خلافت را به اهلش بسپارد.

۶۲- نظرخواهی عمر از کعب الاحبار

ابن ابی الحدید آورده: عمر در اواخر عمرش نسبت به اداره امور خلافت در خود احساس ناتوانی و ضعف می کرد، و به همین جهت پیوسته از خدا می خواست که هر چه زودتر مرگش را برساند، در آن موقع روزی به کعب الاحبار گفت: حدس می زنی مرگم نزدیک شده از این رو دوست دارم برای خود جانشینی معین کنم، نظر تو درباره علی چیست؟

و در این باره در کتابهای آسمانیتان چه خوانده ای؛ زیرا شما معتقدید که تمام حوادث و رویدادهای این پدیده بزرگ تاریخ (نبوت و خلافت دین اسلام) در کتابهایتان مذکور است.

کعب پاسخ داد: اما نظر شخصی خودم این است که آن صلاح نیست؛ زیرا علی مردی است انعطاف ناپذیر که در امر دینش هیچ گونه گذشت و اغمازی نداشته و لغزش و خطایی را تحمل ننموده به رای و اجتهاد شخصی خود عمل نمی کند، و اینها همه دور از سیاست مملکت و زمامداری است. و اما آنچه که در این باره در کتابهایمان آمده: این است که نه او و نه فرزندانش متصدی این امر - خلافت - نخواهند شد و اگر بشوند هرج و مرج شدید به وجود خواهد آمد.

عمر: چرا؟

کعب: زیرا او خونها ریخته است و بدین جهت خداوند او را از ملک و سلطنت محروم نموده است. چنانچه داود پیغمبر هنگامی که خواست دیوارهای بیت المقدس را بالا ببرد، خداوند به او وحی نمود، تو این کار را نکن، آن را به سلیمان بسپار؛ زیرا تو خونها بر زمین ریخته ای.

عمر: مگر خونهایی که علی ریخته به حق نبوده؟

کعب: بله، داوود هم به حق خون ریخته بود.

عمر: بنابراین خلافت به چه کسی خواهد رسید؟

کعب: آنچه که در کتابهایمان یافته ام این است که خلافت پس از صاحب شریعت و دو تن از اصحاب او به دشمنان محارب او منتقل خواهد شد.

در این موقع عمر چند بار استرجاع گفت و به ابن عباس که در آنجا حضور داشت رو کرده و گفت: شنیدی سخنان کعب را، به خدا سوگند خود من هم نظیر این مطالب را از رسول خدا ﷺ شنیده ام؛ از آن حضرت شنیدم که می فرمود: بزودی بنی امیه بر منبر من بالا خواهند رفت (۶۴۷).

مؤلف:

باید توجه داشت که پیدایش حوادث و پدیده ها دارای دو جنبه است؛ یکی تقدیر الهی به معنای علم و آگاهی خداوند به صدور اعمال از عاملین آنها به اراده و اختیار خودشان، و دیگری به کارگیری تدبیرها و نقشه های خود عاملین در مقام انجام دادن آن اعمال، و روشن است که جهت اول علت و عذر برای دوم نخواهد شد. و اینک به منظور روشن شدن مقصود و این که چه کس و چه چیز سبب وقوع آن وقایع و حوادث در تاریخ اسلام گشته، به چند سند تاریخی اشاره می کنیم:

در کتاب انساب بلاذری آمده: هنگامی که حسین علیه السلام به شهادت رسید عبدالله بن عمر به یزید بن معاویه چنین نوشت: اما بعد؛ مصیبت حسین مصیبتی بزرگ و حادثه ای عظیم بود، و هیچ روزی مانند روز حسین نخواهد بود.

یزید در پاسخش نوشت: اما بعد؛ ای مرد نادان! بدان که ما وارث نظام و حکومتی هستیم که از حریم آن دفاع نموده با دشمنانش نبرد کرده ایم، اگر در این مبارزه حق با ما بوده پس از حق خود دفاع نموده ایم، و اگر حق با دشمن ما بوده پس پدر تو اول کسی بوده که این گونه رفتار نموده و حق را از صاحبانش گرفته است (۶۴۹).

و نیز مسعودی در مروج الذهب و دیگر مورخین نقل کرده اند که، معاویه در پاسخ نامه محمد بن ابی بکر چنین نگاشت: اما بعد؛ نامه تو به دستم رسید، در نامه ات از فضائل علی بن ابیطالب و سوابق درخشان او در تاریخ اسلام، و نصرت و مواسات او نسبت به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم یاد کرده بودی... ما و پدر تو در زمان حیات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با هم بودیم و لزوم مراعات حق پسر ابیطالب و فضیلت و بزرگی او بر همه ما ثابت و مسلم بود تا این که رسول خدا پس از اتمام دعوت و ابلاغ رسالتش بدرود حیات گفت، پس در آن هنگام پدر تو و فاروق او (عمر) اولین کسانی بودند که حق او (امیرالمومنین) را از او گرفته و در امر خلافت با او به مخالفت برخاسته، در این باره با یکدیگر عهد و پیمان بستند.

و سپس او را به بیعت با خود تکلیف نموده ولی او پذیرفت تا این که او را تحت فشار قرار داده به او قصد سوء نمودند پس بناچار با آنان بیعت کرد، ولی تصمیم گرفتند که او را در کار خود (خلافت) شرکت ندهند، و بر اسرار خود مطلع نسازند تا این که مرگشان فرا رسید حال اگر این قدرتی که ما در دست داریم حق و صواب است پس پدر تو آغازگر آن بوده، و اگر باطل و ناحق است باز هم پدر تو ریشه و اساس آن بوده و ما، همکاران و شرکای او، که از او پیروی نموده ایم. و اگر آن اعمال و رفتار پدر تو نبود ما هرگز با پسر ابوطالب مخالفت نمی کردیم؛ بلکه مطیع و تسلیم او بودیم، ولی ما کارهای پدر تو را دیدیم پس قدم بر جای قدم او نهاده به او اقتدا کردیم، بنابر این، اگر ایراد و انتقادی داری باید بر پدرت وارد سازی، وگرنه درگذر (۶۴۹).

و همچنین ابن قتیبه در عیون از شعبی نقل کرده که می گوید: خبر حرکت حسین بن علی علیه السلام به سوی عراق به عبدالله بن عمر رسید، وی که به هنگام خروج آن حضرت از مدینه غایب بود، پس از طی سه روز راه، خود را به آن بزرگوار رسانیده به امام عرضه داشت: به کجا می روید؟

حسین علیه السلام: به جانب عراق. و آنگاه آن حضرت دعوتنامه ها و طومارهایی را که برایش فرستاده بودند به وی نشان داد، عبدالله امام را سوگند داد برگردد، ولی آن حضرت نپذیرفت و چون عبدالله از مراجعت آن حضرت مایوس گردید گفت: حال که چنین است پس من حدیثی برایتان نقل کنم: همانا جبرئیل به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد. و آن بزرگوار را بین زندگانی دنیا و آخرت مخیر ساخت، و آن حضرت آخرت را برگزید و شما نیز پاره تن پیامبرید. به خدا سوگند خلافت نه به شما خواهد رسید و نه به کسی از اهل بیت شما، و البته این تقدیر الهی به خیر و صلاحتان خواهد بود. ^(۶۵۰)

مؤلف:

اگر کسی بگوید که واقعیت چنان نیست که در آن خبر (خبر ابن ابی الحدید) آمده - از این که خلافت پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله و دو تن از یارانش به دشمنان محارب آن حضرت منتقل شده است؛ زیرا خلافت بعد از آن دو به عثمان رسیده و عثمان از دشمنان پیغمبر نبوده، و دشمنان محارب رسول خدا ابوسفیان و معاویه و حکم بن ابی العاص و مروان و گروهی دیگر از بنی امیه بوده اند - پاسخش این است که سلطنت عثمان در حقیقت سلطنت بنی امیه بوده که امیرالمومنین علیه السلام در این باره می فرماید: «وقام معه بنو امیه یخضمون مال الله خضم الابل نبتة الربیع» ^(۶۵۱).

به همراه او فرزندان پدرش برخاستند و چونان شتر که علفهای بهاری را می خورد، مال خدا را می خوردند.

جوهری در سقیفه آورده: هنگامی که مردم با عثمان بیعت کردند، ابوسفیان گفت: ابتدا این امر (خلافت) در قبیله تیم بود (ابوبکر)، ولی تیم کی شایستگی اداره چنین مسولیتی را داشت و سپس در طائفه عدی قرار گرفت (عمر) و آنگاه دورتر شد، تا این که سرانجام در جای واقعی خود (بنی امیه) قرار گرفت، هم اکنون شما ای بنی امیه! آن را همانند توپ کودکان به یکدیگر پاس دهید ^(۶۵۲).

و نیز آورده: ابوسفیان به عثمان گفت: پدرم فدای تو باد! به مردم انفاق و بخشش کن و مانند ابوحجر (عمر) بخیل مباش، و شما ای بنی امیه! خلافت را همانند توپ کودکان بین خودتان بگردانید که به خدا سوگند نه بهشتی هست و نه دوزخی، اتفاقاً زبیر در آنجا حاضر بود و سخنان او را می شنید، از اینرو عثمان به ابوسفیان گفت: آهسته تر بگو!

ابوسفیان گفت: مگر کسی هست؟

زبیر گفت: بله من هستم (۶۵۳).

و از این خبر بخوبی روشن می شود که ابوسفیان نسبت به عثمان کاملاً مطمئن بوده که او از این گفتارش که گفته: خلافت را همچون توپ به همدیگر پاس دهید هیچ گونه ابا و انکاری ندارد، و گمان می کرد که غیر از بنی امیه کسی آنجا نیست - چون نابینا بود - و موقعی که عثمان به او گفت: آهسته تر بگو! فهمید افراد دیگری هم هستند... و عثمان در زمامداریش تمام کارهای حکومت را به مروان واگذار کرده و در واقع مروان حاکم بود و عثمان در صورت ظاهر...

چنانچه در تواریخ آمده: هنگامی که مصریان از عامل عثمان در مصر، یعنی، ابن ابی سرح به نزد عثمان شکایت بردند عثمان ولایت مصر را به محمد بن ابی بکر سپرد، وی به همراه مصریان از مدینه به سوی مصر حرکت کرد تا این که پس از طی سه روز راه، ناگهان غلام سیاهی را دیدند که شتابان از مدینه به جانب مصر در حرکت بود، پس او را تفتیش نموده چیزی با او نیافتند و آنگاه بعضی از وسائل و ادوات او را شکافته به نامه ای برخوردند، (از عثمان برای ابن ابی سرح) که در آن نوشته شده بود: آن هنگام که محمد بن ابی بکر با همراهانش به نزد تو آمدند همگی آنان را به قتل رسانده نامه ماموریتش را پاره نموده و خودت تا اطلاع ثانوی همچنان بر کارت ثابت باش.

آنان چون نامه را مطالعه کردند دهشترده به مدینه بازگشته به نزد عثمان رفتند و نامه و غلام و شتر او را نیز به همراه برده به عثمان گفتند: این غلام، غلام تو و این شتر شتر تو، و مهر، مهر تو می باشد! عثمان گفت: درست است ولی من این نامه را ننوشته ام، آنان دریافتند که نویسنده و فرستنده نامه مروان بوده از این رو از

عثمان خواستند تا مروان را به آنان تحویل دهد، ولی او نپذیرفت، لاجرم او را محاصره نموده به قتل رساندند (۶۵۴).

۶۳- محاجه عمر و ابن عباس

ابن ابی الحدید آورده: عبدالله بن عمر می گوید: روزی نزد پدرم بودم، عده دیگری نیز در مجلس او حضور داشتند سخن از شعر به میان آمد، عمر از حاضران پرسید؛ به نظر شما ماهرترین شعرای عرب کیست؟

حاضران هر کدام از شاعری نام بردند، در این اثناء ابن عباس از دور نمایان شد، چون نگاه عمر به او افتاد گفت: مرد خبیر و آگاه آمد، و آنگاه سوال خود را از ابن عباس پرسید، ابن عباس گفت: به اعتقاد من زهیر بن ابی سلمی. عمر گفت: از زیباترین اشعار وی برایم بخوان.

ابن عباس گفت: زهیر قصیده غرایبی در مدح طائفه بنوسنان (تیره ای از غطفان) سروده و در آن چنین گفته است:

لو كان يقعد فوق الشمس من كرم قوم باولهم او آخر هم قعدوا

عمر گفت: بخدا بکشد او را، چقدر زیبا سروده! من این قطعه شعر را جز در مدح بنی هاشم بخاطر قرابتی که با رسول خدا ﷺ دارند، شایسته هیچ کس نمی دانم.

ابن عباس گفت: خدا تو را موفق بدارد و همواره موفق هستی. آنگاه عمر به ابن عباس گفت: می دانی چرا مردم از شما روگردان شدند؟
ابن عباس: نه.

عمر: ولی من می دانم.

ابن عباس: به چه علت؟

عمر: زیرا قریش مایل نبود که نبوت و خلافت هر دو در خاندان شما جمع شده در نتیجه بر مردم اجحاف نمایند، پس قریش فردی را برای تصدی خلافت انتخاب نموده و در این گزینش نیز موفق شده به حق رسید.

ابن عباس: از خلیفه می خواهم بر من غضب ننموده آرام به سخنانم گوش دهد.

عمر: هر چه می خواهی بگو!

ابن عباس: اما این که گفתי: قریش خوش نداشت که نبوت و خلافت هر دو در خاندان شما جمع شود.

خداوند هم درباره گروهی از مردم فرموده: ﴿ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَرِهُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأَحْبَطَ أَعْمَالَهُمْ﴾ (۶۵۵).

این بدان سبب است که آنها از قرآن که خدا نازل فرمود کراهت داشتند پس خدا اعمالشان را محو و نابود

کرد.

و اما این که گفתי: در آن صورت ما به دیگران اجحاف می کردیم چنین نیست؛ زیرا ما قومی هستیم که

اخلاق و کردارمان از اخلاق و کردار رسول خدا ﷺ نشأت گرفته که خدایش درباره او می فرماید:

﴿وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ﴾ (۶۵۶) حقا که تو بر نیکو خلقی عظیم آراسته ای.

و نیز می فرماید: ﴿وَإِخْفِضْ جَنَاحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ﴾ (۶۵۷) پر و بال مرحمت بر تمام پیروان با

ایمانت به تواضع بگستران.

و اما اینکه گفתי: قریش خود خلیفه انتخاب کردند، خداوند هم در این باره می فرماید: ﴿وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا

يَشَاءُ وَيَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ﴾ (۶۵۹) و خدای تو هر چه بخواهد بیافریند و برگزیند و دیگران را هیچ اختیاری

نیست. و توای خلیفه! به خوبی می دانی که خداوند چه کسی را برای این امر (خلافت) برگزیده و اگر قریش

نیز از آن دید و نظر که خدا انتخاب نموده انتخاب می کردند، قطعا موفق شده به حق می رسیدند.

عمر: ای پسر عباس! آرام، که دلهای شما بنی هاشم پیوسته به قریش پر از کینه و غش بوده است.

ابن عباس: ای خلیفه به من مهلت ده و این چنین دلهایی بنی هاشم را به داشتن غش و کینه متهم مکن،

چرا که قلبهای آنان با قلب رسول خدا ﷺ که خدایش آن را از هر کدورت و زشتی پاک و منزّه نموده،

ارتباط دارد، و اینها خاندانی هستند که خداوند درباره آنان فرموده: ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ

أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا﴾ (۶۵۹).

اما این که گفتی: دل‌های بنی هاشم نسبت به قریش کینه دارد. چگونه کینه نوزد کسی که حق خود را در دست دیگران مغضوب و به ناحق ماخوذ می بیند. و آنگاه عمر به ابن عباس گفت: از تو سخنی به من رسیده که دوست ندارم آن را با تو در میان بگذارم و در نتیجه قدر و منزلت تو نزد من زایل گردد.

ابن عباس: چه سخنی؟ آن را به من بگو! اگر حق است، پس موجب برطرف شدن قدر من نزد تو نخواهد شد، وگرنه می کوشم تا خود را از آن پاک کنم.

عمر: شنیده ام می گوئی خلافت از روی ظلم و حسد از ما گرفته شده است.

ابن عباس: اما این که گفتی: حسد پس ما فرزندان آدم همه محسود هستیم؛ زیرا ابلیس بر پدرمان آدم حسد برد و او را از بهشت بیرون کرد. و اما این که گفتی: از روی ظلم خلیفه خود می داند صاحب حق (خلافت) چه کسی می باشد.

و آنگاه گفت: ای خلیفه! آیا عرب بر عجم مباحات نمی کند به این که رسول خدا ﷺ از عرب است؟ و آیا قریش بر سایر عرب فخر نمی کند که رسول خدا از قریش است؟

بنابراین، ما بنی هاشم به داشتن این افتخار از دیگران سزاوارتریم.

سخن که به اینجا رسید عمر به ابن عباس گفت: فعلا کافی است برخیز و به خانه ات برو! ابن عباس برخاست و همین که قدری دور شد عمر با صدای بلند به او گفت من همچنان حق و احترام تو را پاس می دارم.

ابن عباس صورت برگردانده و به عمر گفت: من بخاطر قرابتی که با رسول خدا دارم بر گردن تو و تمام مسلمین حق دارم، و هر کس که این حق را ادا کند وظیفه خود را انجام داده و گرنه ناسپاسی کرده است.

عمر به حاضران گفت: درود بر ابن عباس هیچ گاه ندیدم با کسی بحث کند مگر این که بر او غالب آید

(۶۶۰)

مؤلف:

آفرین بر ابن عباس! که در این محاجه اش با عمر، حق مطلب را ادا نموده و حق بودن امیرالمومنین را برای تصدی خلافت از قرآن و سنت و نص صحیح و عقل سلیم اثبات کرده است.

در این مناظره چند نکته مهم آمده است: یکی تایید و تقریر عمر، این گفتار ابن عباس را که به او گفته: تو ای خلیفه نیک می دانی که خداوند چه کسی را برای این امر (خلافت) برگزیده است؛ (یعنی امیرالمومنین علی علیه السلام را).

و دیگری این گفتارش را که به او گفته: چگونه کینه نوزد کسی که حق خود را در دست دیگران می بیند.

و هم این سخن او را و اما اینکه گفتی: به ظلم، همانا خلیفه خود می داند چه کسی صاحب حق (خلافت) است.

و من در میان فرزندان ابن عباس کسی را سراغ ندارم که این چنین در مسأله خلافت و امامت، بحث و تحقیق کرده باشد جز مامون که با فقهای عامه چنان مواجه نموده که توان پاسخگویی و رد او را نداشته، بناچار به حق اعتراف کرده اند. (و البته در بین فرزندان عباس غیر از مامون هم خلفایی متشیع و یا شیعه واقعی وجود داشته است).

۶۴- مواجهه مامون با علماء عامه

چنانچه در عقد الفرید از اسحاق بن ابراهیم نقل کرده که می گوید: یحیی بن اکثم که در آن زمان قاضی القضاة بود به نزد من و جمعی دیگر از فقهاء فرستاد و گفت: خلیفه (مامون) از من خواسته که بامدادان خودم با چهل نفر از کسانی که قدرت فهم و پاسخگویی مسائل را داشته باشند نزد او برویم، اینک شما چنین افرادی را به من معرفی کنید.

اسحاق می گوید: من چند تن را به او معرفی نموده و خودش نیز تعدادی بر آنها افزود تا مجموعاً چهل نفر شدند، پس آنها را آماده کرد و صبح روز بعد همگی بر مامون وارد شدیم و پس از گفتگوی کوتاهی مناظره آغاز شد.

اسحاق: من از فرصت استفاده کرده گفتم: من می پرسم.

مامون: بپرس.

اسحاق: به چه دلیل خلیفه ادعا می کند که علی - عَلَيْهِ السَّلَامُ - پس از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از همه مردم برتر و به تصدی خلافت سزاوارتر بوده است؟

مامون: به من بگو آیا ملاک برتری در بین مردم به چیست، که می گویند فلانی از فلانی افضل است؟
اسحاق: به داشتن اعمال صالح و نیک...

مامون: حال فضائل علی را به طور اجمال به نقل از راویان خودتان بررسی کن و آنها را با فضائل ابوبکر مقایسه نما، اگر برابر بودند بگو ابوبکر افضل است، نه بخدا سوگند، بلکه تمام فضائل ابوبکر و عمر و عثمان را روی هم با فضائل علی بسنج اگر همانند بودند، بگو آنان افضلند، نه، قسم به خدا، بلکه تمام فضائل ده نفری را که رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به بهشت رفتن آنان را گواهی داده یک طرف قرار ده و فضائل علی - عَلَيْهِ السَّلَامُ - را در طرف دیگر و آنها را با هم مقایسه کن! اگر متعادل بودند بگو آنان افضلند. و آنگاه گفت: ای اسحاق! آیا روزی که خداوند پیامبرش را به رسالت برگزید کدام عمل از همه اعمال برتر بوده است؟

اسحاق: ایمان به خدا و رسول از روی اخلاص.

مامون: آیا افضل اعمال سبقت به اسلام نبوده است؟

اسحاق: بله.

مامون: آیه قرآنش را بخوان: ﴿وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ (۱) أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ﴾ ^(۶۶۱) که مقصود سبقت گیرندگان

به اسلام هستند. اینک کسی را سراغ نداری که پیش از علی - عَلَيْهِ السَّلَامُ - اسلام آورده باشد؟

اسحاق: درست است که علی پیش از همه اسلام برگزیده ولیکن او در آن موقع کودکی خردسال بوده و

شرعا مکلف به تکلیفی نبوده است، ولی ابوبکر موقعی که اسلام آورده بزرگسال و مکلف بوده است.

مامون: فعلا بگو کدامیک پیش از دیگری اسلام آورده و آنگاه درباره کوچکی و بزرگی با تو گفتگو

خواهیم کرد.

اسحاق: علی قبل از ابوبکر اسلام آورده اما بدان گونه که گفتیم.

مامون: بسیار خوب، حال بگو آیا اسلام علی بخاطر الهامی الهی بوده که مستقیماً در قلب او وارد شده یا بخاطر اجابت دعوت رسول خدا ﷺ بوده است؟

اسحاق در فکر فرو رفت. مامون: نگویی به الهام الهی بوده وگرنه علی را بر رسول خدا مقدم داشته ای؛ زیرا رسول خدا پیش از آن که جبرئیل بر او نازل شود از آیین اسلام اطلاعی نداشته است. اسحاق: درست است که اسلام علی بنا به دعوت رسول خدا بوده است.

مامون: آیا این دعوت رسول خدا ﷺ به دستور پروردگارش بوده یا از نزد خودش؟ اسحاق می گوید: باز هم در فکر فرو رفتم، پس مامون گفت: رسول خدا را به انجام کاری برخاسته از فکر خودش نسبت ندهی، زیرا خداوند در قرآن مجید از قول رسولش می فرماید: ﴿وَمَا أَنَا مِنَ الْمُتَكَلِّفِينَ﴾

(۶۶۲)

اسحاق بنا به امر خدا بوده است.

مامون: آیا ممکن است که خداوند رسولش را نسبت به دعوت کودکی که مکلف به تکلیفی نبوده مامور کند؟ اسحاق: پناه می برم به خدا از این گفتار!

مامون: آیا این مطلب را درباره رسول خدا ﷺ روا می داری که او به گونه ای تکلف آمیز کودکان را به قوانینی که در توان آنها نبوده دعوت کرده و آنان زمانی بنا به دعوت رسول خدا مکلف شوند و زمانی هم برگشته و تکلیفی بر آنها نباشد، و حکم رسول هم در حقشان غیر نافذ؟

اسحاق: پناه می برم به خدا!

مامون: ولی تو ای اسحاق! در این گفتارت نا آگاهانه به فضیلتی از فضائل علی اشارت نموده ای و آن این که رسول خدا ﷺ با این دعوتش حساب علی را از دیگران جدا نموده تا از این راه بزرگی و عظمت او بر همگان روشن و مبرهن باشد. و چنانچه این موضوع به علی اختصاص نداشت، می بایست رسول خدا کودکان دیگر را نیز به اسلام دعوت کند، آیا به تو رسیده که پیغمبر، اطفال دیگری را از خاندان و بستگانش به اسلام دعوت نموده باشد؟

اسحاق: این را نمی دانم.

مامون: پس درباره موضوعی که از آن اطلاعی نداری بحث نکن.

مامون: پس از سبقت به اسلام کدام عمل از تمام اعمال افضل بوده است؟

اسحاق: جهاد در راه خدا.

مامون: درست است، آیا در میان اصحاب رسول خدا ﷺ کسی را سراغ داری که جهادش همپایه علی

- عَاشِرًا - باشد؟

اسحاق: در چه وقت؟

مامون: هر وقت که بگویی.

اسحاق: جنگ بدر.

مامون: بسیار خوب، من هم غیر از آن را نخواستهم، زیرا که نبرد علی در این جنگ از همه بیشتر بوده

است.

مامون: شماره کشته های دشمن در بدر چند نفر بوده؟

اسحاق: شصت و اندی.

مامون: از این تعداد چند نفر را علی کشته است؟

اسحاق: نمی دانم.

مامون: بیست و دو یا بیست و سه نفر را علی به تنهایی کشته و بقیه را سایر مسلمانان.

اسحاق: ابوبکر نیز در این جنگ در جایگاه مخصوص پیغمبر در کنار آن حضرت بوده است.

مامون: ابوبکر در آنجا چکار می کرده است؟

اسحاق: به رایزنی و تدبیر امور جنگ مشغول بوده.

مامون: آیا به تنهایی یا با مشارکت رسول خدا و یا به گونه ای که رسول خدا به فکر و تدبیر او نیازمند

بوده است؟

اسحاق: پناه می برم به خدا! از هر سه قول.

مامون: بنابر این مجرد حضور در جایگاه پیغمبر ﷺ چه فضیلتی را برای او اثبات می کند، و آیا آن کس که در پیشاپیش رسول خدا شمشیر می زده، از کسی که نشسته بوده افضل نیست؟! اسحاق: تمام لشکریان رسول خدا مجاهد بوده اند.

مامون: قبول دارم ولیکن روشن است کسی که سرگرم کارزار و حرب و قتال بوده از کسی که جنگ نمی کرده افضل است، آیا قرآن نخوانده ای:

﴿لَا يَسْتَوِي الْقَاعِدُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ غَيْرُ أُولِي الضَّرَرِ وَالْمُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ...﴾ (۶۶۳).

هرگز مومنانی که بی هیچ عذری مانند نابینایی، مرض، فقر و غیره از کار جهاد باز نشینند با آنان که به مال و جان کوشش کنند یکسان نیستند.

اسحاق: ابوبکر و عمر نیز مجاهد بوده اند.

مامون: آیا آنان که در جنگ شرکت نموده اند بر آنان که در خانه هایشان مانده و اصلا در صحنه جنگ حضور نداشته اند برتری ندارند؟

اسحاق: بله.

مامون: پس به همین نسبت کسی که در میدان نبرد فداکاری و جانفشانی کرده از عمر و ابوبکر که تنها حضوری داشته ولی نجنگیده اند افضل می باشد.

اسحاق: صحیح است.

مامون: ای اسحاق! قرآن می خوانی؟

اسحاق: بله.

مامون: بخوان سوره هل ائی... را.

اسحاق می گوید: خواندم تا به این آیه رسیدم: (... وَيُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا...) (۶۶۴).

مامون: کافی است، این آیات که تلاوت نمودی در شان چه کسی نازل شده؟

اسحاق: در شان علی عليه السلام.

مامون: آیا می دانی هنگامی که علی به مسکین و یتیم و اسیر و طعام می داد می گفت: ﴿إِنَّمَا نَطْعِمُكُمْ لَوَجْهِ اللَّهِ...﴾ آیا شنیده ای که خداوند در قرآن کسی را این گونه بمانند علی وصف نموده باشد؟ اسحاق: خیر.

مامون: راست می گویی؛ زیرا خدای علی، علی را بخوبی می شناخته است.

مامون: آیا گواهی می دهی که عشره مبشره در بهشت هستند؟

اسحاق: بله.

مامون: حال اگر کسی در صحت و سقم این خبر تشکیک کند او را کافر می دانی؟

اسحاق: پناه می برم بخدا!

مامون: اگر کسی درباره سوره هل اتی... تردید کند و بگوید: نمی دانم از قرآن است یا نه، آیا کافر است؟

اسحاق: بله.

مامون: درست است؛ زیرا آن دو با هم تفاوت دارند. (سوره هل اتی قطعی، ولی آن روایت مشکوک است).

مامون: نقل حدیث می کنی؟

بله. مامون: حدیث طبر (۶۶۵) را روایت می نمایی؟

اسحاق: بله.

مامون: آن را برایم نقل کن.

اسحاق می گوید حدیث را خواندم.

مامون: من تا به حال تصور می کردم که تو در پی حق هستی، ولی الان خلاف آن بر من ثابت گردید؛ زیرا از طرفی می بینم این حدیث را صحیح می دانی و از طرفی علی را از دیگران افضل نمی دانی. و به حکم عقل، کسی که صحت این خبر را باور داشته باشد ولی علی را افضل نداند باید یکی از سه مطلب را قائل شود؛ یا باید بگوید که دعای رسول خدا ﷺ به اجابت نرسیده، یا این که خداوند، افضل را شناخته. و یا این که غیر افضل نزد خدا محبوب تر بوده است، حال کدامیک را می گویی؟

اسحاق می گوید: در فکر فرو رفتم.

مامون: هیچ کدام را نگویی، وگرنه کافر شده تو را به توبه خواهم داد، و اگر غیر از این سه صورت، تاویل دیگری در نظر داری بگو.

اسحاق: چیزی به ذهنم نمی رسد.

اسحاق: ابوبکر هم دارای فضیلت بوده.

مامون: قبول دارم؛ زیرا اگر هیچ گونه فضیلتی نداشت نمی گفتند علی افضل است.. حال بگو مقصودت چه فضیلتی است؟

اسحاق: گفتار خدای تعالی: ﴿ثَانِي اثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِي الْعَارِ إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ...﴾ (۶۶۴) که خدای تعالی در این آیه از ابوبکر به عنوان صاحب (همراه) رسول خدا ﷺ یاد کرده است.

مامون: من در قرآن دیده ام که خداوند شخص کافری را به عنوان صاحب فرد مومنی ذکر کرده است: ﴿قَالَ لَهُ صَاحِبُهُ وَهُوَ يُحَاوِرُهُ أَكَفَرْتَ﴾ (۶۶۷).

اسحاق: صاحب در این آیه کافر بوده حال آن که ابوبکر مومن بوده است.

مامون: قبول دارم لیکن در صورتی که جایز باشد کافری را با عنوان صاحب برای مومنی آورد، جایز خواهد بود که مومن غیر افضلی را نیز به عنوان صاحب برای پیغمبر ﷺ ذکر نمود.

اسحاق: ولی این آیه فضیلت بزرگی را برای ابوبکر اثبات می کند.

مامون: گویا اصرار داری که بطور مشروح درباره این آیه با تو گفتگو کنم. حال بگو آیا حزن ابوبکر در میان غار از روی رضا بوده یا غضب؟

اسحاق: بخاطر ترسی بوده که بر جان رسول خدا داشته که مبادا به آن حضرت آسیبی برسد.

مامون: این مطلب که گفתי پاسخ من نبود، پاسخ من این است که مشخص کنی آیا حزن ابوبکر از روی خشنودی بوده یا سخط؟

اسحاق: از روی رضا و خشنودی.

مامون: بنابراین آیا خداوند پیامبری را برگزیده که مردم را از رضای الهی که طاعت پروردگار است باز دارد؟

اسحاق: پناه می برم بخدا!

مامون: ولی این مقتضای سخن خودت می باشد؛ زیرا گفتی: حزن ابوبکر از روی رضا بوده.

اسحاق: درست است.

مامون: از طرفی در قرآن آمده که رسول خدا ﷺ به ابوبکر فرمود: لا تحزن؛ محزون مباش. بنابراین پیغمبر ابوبکر را از داشتن حالتی که طاعت پروردگار بوده باز داشته است.

اسحاق: پناه می برم به خدا!

مامون: من می خواهم با تو با مدارا بحث کنم به امید این که خداوند تو را از باطل بازگردانده به راه حق هدایت کند، چرا که می بینم در سخنانت زیاد به خدا پناه میبری. و باز هم در این ارتباط از تو می پرسم آیا مقصود خداوند از آیه شریفه ﴿فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ﴾^(۶۶۹) پس خداوند وقار و آرامش خاطر به او فرستاد کیست؟ آیا رسول خداست یا ابوبکر؟

قضاوت

اسحاق: رسول خدا ﷺ.

مامون: صحیح است. حال بگو مراد از مومنین در آیه شریفه: و یوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم^(۶۶۹) ... ثم

انزل الله سکینه علی رسوله و علی المومنین^(۶۷۰).

و در جنگ حنین که فریفته بسیاری لشکر اسلام شدید... آنگاه خدای قادر وقار و سکینه خود را بر

رسول خود و بر مومنان نازل فرمود... چه کسانی می باشند؟

اسحاق: نمی دانم.

مامون: در جنگ حنین تمام کسانی که با رسول خدا بودند فرار کردند و جز هفت نفر از بنی هاشم کسی

با آن حضرت ﷺ باقی نماند، علی بود که در پیش روی رسول خدا شمشیر می زد و عباس که مهار استر

رسول خدا را در دست داشت، و پنج نفر دیگر که در اطراف رسول خدا حلقه زده از آن بزرگوار حفاظت و

پاسداری می نمودند، تا این که خداوند فتح و پیروزی را نصیب رسولش گرداند. بنابراین، مومنین که در وقت نزول این آیه سرگرم جهاد و کارزار بوده اند عبارت بوده اند از علی و چند تن دیگر از بنی هاشم، اکنون از تو می پرسیم کدامیک از دو دسته ای که در جنگ حنین بوده اند افضل هستند، آیا گروهی که در رکاب رسول خدا با دشمنان اسلام نبرد می کرده اند افضلند یا آنان که فرار نموده و در صحنه جنگ حضور نداشته و در نتیجه مشمول آیه انزال سکینه نگشته اند؟

اسحاق: قطعاً دسته نخست افضل هستند.

مامون: آیا کسی که با رسول خدا ﷺ در میان غار بوده افضل است یا کسی که در شب هجرت آن حضرت از مکه به مدینه در بستر او خوابیده و با ایثار جان خود از او نگهداری نموده تا زمانی که آن بزرگوار هجرتش را به پایان رسانده است. بدین شرح که خدای تعالی رسولش را مامور نمود تا از علی ع بخواهد در بسترش بخوابد و با جان خود از او محافظت نماید. پس رسول خدا موضوع را با علی در میان گذاشته علی گریه کرد، رسول خدا ﷺ به او فرمود: سبب گریه ات چیست؟ آیا از مرگ می ترسی؟ علی - ع - نه. سوگند بخدایی که شما را به حق به پیامبری برگزیده گریه ام بدین جهت نیست بلکه بخاطر ترس بر جان شماست، آیا شما سالم می مانید؟

رسول خدا ﷺ: بله.

علی - ع - مشتاقانه پذیرا هستم و به جان و دل خریدار، و آنگاه برخاست و به طرف رختخواب پیامبر رفت و در میان بستر آن حضرت آرمید و پیراهن آن بزرگوار را بر روی خود کشید تا این که کفار قریش حمله نموده و آن حضرت را محاصره کرده شک نداشتند که شخص خوابیده رسول خدا است. و نقشه آنان در این توطئه این بود که از هر طائفه ای از قریش یک تن در این ماجرا شرکت نموده تا بنی هاشم به هنگام خونخواهی از یک قبیله قصاص نگیرند. و علی ع صدای آنان را می شنید و می فهمید که قصد جان او را دارند، ولی هرگز نترسید و هیچ بیتابی ننمود، آن گونه که ابوبکر در غار دچار ترس و اضطراب گردید، و علی ع در آن شرایط سخت استقامت ورزید تا این که خداوند، فرشتگانش را بر او نازل کرد و تا سپیده دم از او محافظت نموده او را از شر مشرکین قریش در امان نگهداشتند، و چون خورشید سر از افق

برآورد و هوا روشن گردید، علی علیه السلام از میان بستر برخاست و مشرکین او را دیدند، پس از او پرسیدند:
محمد کجاست؟

علی علیه السلام اطلاعی ندارم، او را که به من نسپرده بودید، خواستید او را بیرون کنید او خود بیرون رفت.
بنابراین، علی علیه السلام در هر حال و در تمام عمر، هر روز بیش از پیش بر دیگران برتری داشته است.

مامون: ای اسحاق! آیا حدیث ولایت را روایت می کنی؟

اسحاق: بله.

مامون: آن را روایت کن. اسحاق حدیث را نقل کرد.

مامون: معنای روایت چیست؟ و چه وظیفه و تکلیفی را اثبات می کند؟

اسحاق: مردم می گویند رسول خدا این روایت را بدان جهت بیان فرموده که بین علی و زید بن حارثه
اختلافی پیش آمده و زید ولاء و دوستی علی را منکر شده پس حضرتش صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: من کنت مولاه فعلی
مولاه....

مامون: رسول خدا در کجا این روایت را بیان فرموده: آیا پس از بازگشت از حجه الوداع نبوده؟

اسحاق: بله.

مامون: در حالی که قتل زید بن حارثه پیش از آن اتفاق افتاده است.

وانگهی، چگونه آن معنا را برای روایت می پذیری با این که اگر خودت پسر پانزده ساله ای داشته باشی
که به مردم بگویند: دوست من دوست پسرعموی من است، ای مردم این را بدانید، آیا بر او اعتراض نمی کنی
که بیان این مطلب چه فایده ای دارد.

اسحاق: البته.

مامون: پس چگونه گفتن مطلبی را که درباره پسر تو نمی داری آن را به رسول خدا نسبت می دهی؟

مامون: حدیث: انت منی بمنزله هارون من موسی را روایت می کنی؟

اسحاق: بله، آن را از دو دسته از راویان شنیده ام، دسته ای که آن را تصحیح نموده، و دسته ای که آن را

انکار کرده اند.

مامون: به کدامیک بیشتر اطمینان داری؟

اسحاق: به کسانی که آن را صحیح می دانند.

مامون: آیا رسول خدا ﷺ این حدیث را بطور شوخی و مزاح بیان فرموده است؟

اسحاق: پناه می برم به خدا!

مامون: آیا نمی دانی که هارون برادر پدر و مادری موسی بوده؟

اسحاق: بله می دانم.

مامون: آیا علی هم برادر ابوینی رسول خدا بوده؟

اسحاق: نه.

مامون: آیا چنین نیست که هارون پیغمبر بوده و علی نبوده است؟!

اسحاق: درست است.

مامون: بنابراین اخوت نسبی و نبوت در هارون بوده و در علی نبوده است. حال که چنین است پس

معنای سخن رسول خدا ﷺ که به علی فرموده: انت منی بمنزله هارون من موسی چیست؟

اسحاق: رسول خدا ﷺ خواسته با این سخن دل علی را شاد کند در برابر منافقین که گفته بودند: علت

این که رسول خدا علی را با خود به جنگ تبوک نبرده، این است که مصاحبت او را خوش نداشته است.

مامون: آیا پیامبر خدا خواسته با گفتن سخن بی معنایی، دل علی را شاد نماید؟

اسحاق می گوید: در فکر شدم. مامون: ای اسحاق! این حدیث معنایی دارد که آیات قرآن آن را تبیین

نموده است.

اسحاق: چه معنایی؟

مامون: همان مطلبی که خداوند از زبان موسی نقل کرده که به برادر خود هارون گفت: ﴿اخْلُفْنِي فِي قَوْمِي

وَأَصْلِحْ وَلَا تَتَّبِعْ سَبِيلَ الْمُفْسِدِينَ﴾؛ ^(۶۷۱) جانشین من باش و راه اصلاح پیش گیر و پیرو اهل فساد مباش.

اسحاق: موسی در حالی که زنده بود و برای مناجات به کوه می رفت برادرش هارون را به جای خود

قرار می داد و رسول خدا نیز موقعی که به بعض غزوات می رفت علی را در مدینه جانشین خود می نمود.

مامون: چنین نیست به من بگو آیا هنگامی که موسی به کوه می رفت کسی از بنی اسرائیل را همراه خود می برد؟

اسحاق: نه.

مامون: پس هارون را در میان قوم خود جانشین خویش قرار می داد.

اسحاق: درست است.

مامون: آیا زمانی که رسول خدا ﷺ به غزواتش می رفت کسی جز افراد ناتوان و زنان و کودکان را باقی می گذاشت، بنابراین، معلوم می شود که جهت تشبیه علی به هارون استخلاف پس از مرگ است نه در حال حیات که فرض معقولی ندارد. و تاویل دیگری نیز برای آیه به کمک سایر آیات به نظر می رسیده که موضوع خلافت را بخوبی اثبات می کند، و کسی را مجال خدشه در آن نیست، و آن قول خدای تعالی است از زبان موسی که گفت: ﴿وَاجْعَلْ لِي وَزِيرًا مِّنْ أَهْلِي (۲۹) هَارُونَ أَخِي (۳۰) اشْدُدْ بِهِ أَزْرِي (۳۱) وَأَشْرِكْهُ فِي أَمْرِي (۳۲) كَيْ نُسَبِّحَكَ كَثِيرًا﴾ (۶۷۲)

و از اهل بیت من یکی را وزیر و معاون من فرما، برادرم هارون را، و بدو پشت مرا محکم و استوار ساز و او را در امر رسالت با من شریک ساز تا دائم به ستایش و سپاس تو پردازیم.

یعنی: «فانت مني يا علي بمنزله هارون من موسى وزيري من اهلي واخي شدالله بك ازري و اشركك في امري كي نسبح الله كثيرا.»

منزلت تو یا علی! نسبت به، منزلت هارون است نسبت به موسی که وزیر من از اهل بیتم، و برادرم می باشی، خداوند به وسیله تو، پشت مرا محکم نموده و تو را در امر رسالت من، شریک ساخته تا خدای را بسیار تسبیح گوئیم.

و آیا غیر از این معنی، معنای صحیح دیگری را برای این روایت متصور است؟!

اسحاق می گوید: در این وقت مجلس به طول انجامیده، و آفتاب بالا آمده بود. پس یحیی بن اکثم قاضی، به مامون گفت: ای خلیفه! تو حق را برای کسی که خدا درباره اش اراده خیر داشته به گونه ای غیر قابل انکار روشن و آشکار نمودی. آنگاه مامون به ما رو کرده گفت: اگر چنین نبود که رسول خدا

فرموده: صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مردم را در گفتارشان تصدیق کنید این اظهارات شما را نمی پذیرفتم و سپس گفت: خدایا! من آنچه که شرط نصیحت بود انجام دادم، بارالها! من آنچه که در این باره وظیفه داشتم اداء نمودم...^(۶۷۳) مؤلف:

بعلاوه، بر آنچه که در مناظره مامون آمده، از این که لفظ صاحب گویای فضیلتی نیست می گوئیم همان گونه که لفظ صاحب گاهی به معنای دوست و موافق می آید گاهی هم بر عکس، چنانچه رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ به عایشه و حفصه فرمودند: انکن لصاحبات یوسف؛ شما یاران یوسفید. و نیز در قرآن کریم از قول یوسف آمده که به دو یار کافر زندانش گفت: «یا صاحبی السجن...»^(۶۷۴) ای دو یار زندانی من. و از جمله قرائنی که دلالت دارد بر این که مصاحبت ابوبکر با رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ از نوع دوم بوده، اینکه آن حضرت از او نپذیرفته که بر مرکبش سوار شود، و همچنین به عنوان بخشش نیز آن را قبول نکرده بلکه آن را خریده است^(۶۷۵).

و عجیب تر این که آنان پس از نقل این خبر، روایتی از رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ نقل کرده اند که فرموده: منت دارترین مردم بر من در مصاحبتش و مالش، ابوبکر است و من اگر بخواهم برای خودم خلیلی برگزینم ابوبکر را بر می گزینم، هیچ دری در مسجد گشوده نشود جز آن دری که متعلق به ابوبکر است^(۶۷۶). زیرا در جایی که رسول خدا نپذیرفته که تنها برای پیمودن چند فرسخ از مرکب سواری او استفاده نماید، چگونه می فرماید: منت دارترین مردم بر من...؟!

گذشته از این که این تعبیر با آیه قرآن ﴿قُلْ لَا تَمُنُّوا عَلَيَّ إِسْلَامَكُم بَلِ اللَّهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ﴾^(۶۷۷) بگو شما به اسلام خود بر من منت منهدید، بلکه خدا بر شما منت دارد...، سازگار نیست.

و چگونه ممکن است که رسول خدا چنین مطلبی را فرموده باشد با این که آن حضرت اولی است به مردم از خودشان که در روز غدیر به مردم فرمود: الست اولی بکم من انفسکم؛ آیا من نسبت به شما از خودتان اولی نیستم؟. و همه یکصدا گفتند: بله.

و چگونه مکن است که پیغمبر فرموده باشد: اگر بخواهی خلیلی دوستی برای خودم برگزینم... با بیان لو امتناعیه و به صورت تعلیق، مگر مقام پیغمبر از خدا بالاترست، چرا که خدای تعالی ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَامُ را خلیل خود قرار داده: ﴿وَ اتَّخَذَ اللَّهُ اِبْرَاهِيْمَ خَلِيْلًا﴾ (۶۷۹).

ولی در حقیقت خواسته اند با جعل این خبر فضیلتی از فضائل امیرالمومنین عَلَيْهِ السَّلَامُ را بیوشانند، و آن موضوع عقد اخوت بستن رسول خدا است با آن حضرت؛ زیرا پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بین هر دو نفر از اصحاب خود که با هم تناسب روحی و اخلاقی داشته اند عقد اخوت بسته است؛ از جمله بین ابوبکر و عمر، طلحه و زبیر، سلمان و ابوذر، و خود آن بزرگوار نیز با امیرالمومنین، همچنان که موضوع بستن درهایی که در داخل مسجد باز می شده به جز دری که متعلق به امیرالمومنین عَلَيْهِ السَّلَامُ بوده بنا به دستور رسول خدا، در این خبر کلمه امیرالمومنین - عَلَيْهِ السَّلَامُ - به ابوبکر مبدل شده است. و ابن ابی الحدید به مجعول بودن این مطلب تصریح نموده و گفته که بکریه این خبر را در مقابل خبری که در باره امیرالمومنین عَلَيْهِ السَّلَامُ وارد شده جعل کرده اند (۶۷۹).

و شاهد بر مجعول بودن آن این که جریان سد ابواب در سال های نخستین هجرت انجام گرفته، در حالی که طبری این خبر را در موقع وفات رسول خدا به حضرتش صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نسبت داده است. بعلاوه، در صورتی که ابوبکر جانشین رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و سلطان مسلمین باشد - بنا بر اعتقاد آنان - پس رسول خدا به چه کسی وصیت نموده که خوچه (در) ابوبکر باقی بماند.

و نیز تأیید می کند گفتار مامون را مبنی بر این که نسبت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ با رسول خدا همچون هارون بوده نسبت به موسی در جهات عدیده ای به جز اخوت نسبی و نبوت ظاهری، روایتی که قطان از عامه نقل کرده که جبرئیل به هنگام ولادت هر کدام - از امام حسن و امام حسین عَلَيْهِمَا السَّلَامُ - بر رسول خدا نازل شده و به آن حضرت عرضه داشت: همانا که منزلت علی نسبت به تو منزلت هارون است نسبت به موسی، پس این دو مولود را به نامهای پسران هارون، شیر و شبیر، نامگذاری کن، و نیز در این جهت که مردم پس از رسول خدا دچار فتنه و فریب شدند همانند بنی اسرائیل پس از غیبت موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ و این که مردم امیرالمومنین را تنها گذاشتند همان گونه که بنی اسرائیل هارون را.

و همچنین امیرالمومنین علیه السلام به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شکایت برد بدانسان که هارون به نزد موسی و در این جهت که به او سوء قصد نمودند همچنان که بنی اسرائیل درباره هارون. چنانچه ابن قتیبه در خلفا ^(۶۹۰) می نویسد:... و آنگاه عمر برخاست و با گروهی به طرف خانه فاطمه روانه گردید تا این که به خانه رسیده در را کوبیدند، و چون فاطمه علیه السلام از داخل خانه صدای آنان را شنید و دانست به چه منظور بر در خانه اجتماع نموده اند با صدای بلند فریاد برآورد: «یا ابه ماذا لقینا من ابن الخطاب و ابن ابی قحافه»؛ ای پدر! چه ظلم و آزارها که از پسر خطاب و پسر ابن قحافه دیده ایم. و چون جمعیت حاضر بر در خانه، صدای آن مظلومه را شنیدند همگی با چشم گریان برگشته نزدیک بود از شدت ناراحتی و اندوه قلبهایشان آب، و جگرهایشان پاره شود، به جز عمر و چند نفر دیگر که ماندند تا این که علی علیه السلام را از خانه بیرون آورده او را برای بیعت گرفتن به نزد ابوبکر بردند و به آن حضرت گفتند: با ابوبکر بیعت کن!

امیرالمومنین فرمود: اگر بیعت نکنم چه خواهد شد؟

گفتند: سوگند به خدای یگانه تو را می کشیم.

امیرالمومنین علیه السلام: آیا بنده خدا و برادر رسولش را می کشید؟!... او آنگاه علی علیه السلام خود را به قبر پیامبر رساند و با ناله و فریاد می گفت: «یا بن ام ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی» ^(۶۹۱) (ای جان برادر) ای فرزند مادرم! قوم، مرا خوار و زبون داشتند تا آنجا که نزدیک بود مرا به قتل رسانند. و اما راجع به این گفتار مامون که به اسحاق گفته: ولکن مقایسه کن فضائل علی را با فضائل ابوبکر و عمر و عثمان از عارفی درباره فضائل امیرالمومنین علیه السلام پرسیدند؛ گفت: چه گویم درباره کسی که دشمنانش از روی کینه و حسادت، و دوستانش بخاطر ترس بر جان خود،

فضائل و مناقبش را پوشیده نگه داشتند و از این میان فضائلش شرق و غرب عالم را فرا گرفت:

﴿يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ﴾

کافران می خواهند تا نور خدا را به گفتار باطل و طعن و مسخره خاموش کنند و البته خدا نور خود را هر چند کافران خوش ندارند تمام خواهد داشت. آری ماه باید بدرخشد، و مشک بوی افشانی کند.

و اما این که مامون گفته: مقایسه کن فضائل علی را با فضائل ثلثه و بقیه عشره مبشره تعبیر نادرستی است؛ زیرا با مجعول بودن روایاتی که در فضائل آنان آمده - چنانچه از خبر بعد معلوم خواهد شد - دیگر صحیح نیست گفته شود فضائلهم؛ فضائل آنان به صورت اضافه، بلکه می بایست به مجرد نسبتی اکتفا نمود و گفت: فضائل لهم؛ فضائلی منسوب به آنان.

و درباره چگونگی پیدایش روایات در فضائل آنان.

ابوالحسن مدائنی در کتاب احداث و ابن عرفه که به نفظویه معروف است در تاریخش - که بنا به گفته ابن ابی الحدید آن دو از مورخین بزرگ عامه هستند - نقل کرده اند که: معاویه به تمام عمال و فرمانداران خود نامه نوشت که کلیه شیعیان و هواداران عثمان را و کسانی را که درباره فضائل او جعل حدیث و تبلیغ می کنند شناسایی نموده آنان را گرامی و مقرب داشته لیست کاملی از راویان حدیث و اسامی پدران و بستگانشان و نیز متن روایاتی را که نقل نموده اند تهیه کرده برایم بفرستید.

دستورالعمل اجرا شد، و معاویه برای تمام آن راویان انواع صله ها و بخششها و قطایع منظور می داشت تا این که این سبب شد که تمام شهرها و نواحی پر از ذکر فضائل عثمان گردید، و پس از مدتی باز معاویه به عمالش نوشت که روایات در فضائل صحابه و خلفای اول و دوم دعوت و تشویق نمایید و هیچ روایتی در فضائل ابوتراب نباشد مگر این که نظیر آن را برای صحابه جعل کنند، و اگر این کار بخوبی انجام پذیرد دل مرا شاد و دیدگانم را روشن و حجت ابوتراب و تمام نقاط منتشر گردید تا جائی که آن روایات بر بالای منابر و در مدارس کودکان و نوجوانان و در منازل مورد تعلیم و تعلم و نقل و گفتگو قرار گرفت (۶۹۲).

و با توجه به این حقیقت تاریخی دیگر چه ارزش و قیمتی برای آن گونه روایات خواهد بود و اگر به دیده انصاف بنگرند تنها از فضائل ابوبکر - که افضل و اسبق آنان به اسلام بوده - آن مقدار واقعیت دارد که عمر در روز سقیفه در مقام تعریف و تمجید از او بیان نموده و روشن است که او در مقام استقصاء و بیان تمام فضائل او بوده چه آن که در صدد جانشین نمودن او از برای رسول خدا ﷺ بوده است.

و آنها منحصر در دو منقبت است؛ یکی نماز خواندن اوست به جای رسول خدا، و به دستور آن حضرت

و دیگری مصاحبت او با رسول خدا در میان غار. ﷺ

اما اول، به وسیله دخترش عایشه انجام گرفته که به دروغ از قول رسول خدا به وی گفته بود به مسجد رفته، و به جای آن حضرت ﷺ نماز بخواند. و شاهد بر مدعی این که هنگامی که رسول خدا از این موضوع باخبر شد با این که به شدت بیمار و ناتوان بود برخاست و با تکیه نمودن بر دو نفر خود را به مسجد رسانیده وی را به عقب کشانید و خود با حالت نشسته برای مردم نماز خواند.

و اما مصاحبتش در غار هم به پیشنهاد و یا دعوت پیغمبر نبوده - بنا بر آنچه که احمد بن حنبل نقل کرده - (۶۹۳) بلکه به اراده و تصمیم خود او بوده بدین ترتیب که رسول خدا به تنهایی از خانه خارج شده و هنگامی که ابوبکر این را شنیده به دنبال آن حضرت به راه افتاده، بدون آن که وجود مبارک را مطلع سازد و همین هم سبب شده که پای مبارک رسول خدا مجروح گردد؛ زیرا موقعی که پیغمبر ﷺ متوجه شده کسی به دنبال او می آید به تصور این که دشمن است و دارد او را تعقیب می کند، تعجیل نموده پای مبارکش زخم برداشته بود.

و در میان غار هم پیوسته فزع و بیتابی نموده تا جایی که رسول خدا او را نهی نموده و با این همه آرام نگرفته بود.

و شیخ صدوق رحمته الله نیز در کتاب عیون (۶۹۴) خبر محاجه مامون را با علمای عامه - با تفاوتی - نقل کرده، و آورده که آن چهل نفر که به منظور بحث و مناظره نزد مامون رفته بودند بعضی از آنان محدث و بعضی دیگر متکلم بوده اند و مامون با هر دو دسته گفتگو نموده و آنان را محکوم ساخته است.

و قبلا یادآور شدم که در بین نوادگان عباس گروهی متشیع و گروهی هم شیعه واقعی وجود داشته است؛ از آن جمله معتضد فرزند موفق بن متوکل. سیوطی در تاریخ خلفا آورده: در سال دویست و هشتاد و چهار هجری معتضد تصمیم گرفت معاویه را بر منابر نفرین کند، وزیر او عبیدالله وی را از شورش عامه برحذر داشت معتضد اعتنایی به او نکرد، و مجموعه ای مشتمل بر فضائل علی علیه السلام و مطاعن معاویه گردآوری نمود.

قاضی یوسف نیز به معتضد هشدار داد ولی به او هم توجهی ننمود و در پاسخ وی گفت: اگر کسی به مخالفت برخیزد او را سرکوب خواهم نمود. قاضی یوسف به او گفت: پس با علویین چه می کنی که اینک از

اطراف بر علیه تو شوریده اند و آنگاه که مردم چیزی از فضائل اهل بیت بشنوند به آنان روی آورده حکومت تو متزلزل خواهد شد؟ پس این نکته در نظر معتضد هم آمده به همین جهت از آن کار صرفنظر نمود

(۶۹۵)

مؤلف:

چگونه می شود که عامه و پیروان سنت شیخین در گذشته در طول هشتاد سال سب امیرالمومنین عَلَيْهِ السَّلَامُ را - که از حیث علم و عمل همچون رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بوده و پیغمبر به او فرموده: حربک حربی و سبک سبی - بر روی منابر می شنیده و هیچ گونه عکس العملی از خود نشان نمی داده اند، اما اگر بشنوند که معاویه که از ابوجهل هم بدتر بوده سب می شود شورش به پا می کند؟!

با این که معتضد و پیش از او مامون - معتضد تنها مجموعه ای را که مامون گردآوری کرده بود از خزانه خارج ساخت - تنها کاری که انجام داده بودند این که، روایاتی را که مشتمل بر لعن رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بر معاویه بود به نقل از طریق عامه، جمع آوری نموده بودند.

مسعودی در مروج الذهب در شرح حال معتضد آورده: هنگامی که معتضد در زندان پدرش بود خواب دید پیرمردی در کنار دجله نشسته دستش را به جانب دجله دراز نموده آب دجله در دستش قرار می گرفت، بطوری که دجله خشک می شد و سپس آن را رها نموده دجله به حال اول بر می گشت. معتضد می گوید از نام او پرسیدم، گفتند: این علی بن ابیطالب عَلَيْهِ السَّلَامُ است، پس من برخاسته به نزد او رفته بر او سلام کردم، در این موقع به من فرمود: ای احمد! خلافت به تو خواهد رسید زنهار معترض فرزندانم نشوی و آنان را آزار ندهی. گفتم: سمعا و طاعة یا امیرالمومنین!.

مسعودی آورده: به همین سبب معتضد - پس از به خلافت رسیدنش - در حق آل ابیطالب نیکی نموده آنان را مقرب خود گرداند، و هنگامی که محمد بن زید از طبرستان مالی به بغداد فرستاد تا بطور پنهانی بر آل ابیطالب پخش شود، معتضد فرستاده را طلبید و به او گفت: چرا پنهانی؟ آن را آشکار کن (۶۹۶).

۶۵- عمر و مسأله عول

شیخ کلینی رَضِيَ اللهُ عَنْهُ در کافی به اسنادش از زهری از عبیدالله بن عبدالله بن عتبه نقل کرده که می گوید: با ابن عباس مذاکره و گفتگو می کردم، سخن از سهام ورثه به میان آمد، ابن عباس گفت: سبحان الله العظيم! آیا

ممکن است خدایی که از شماره توده های شن بیابانها آگاهی دارد در میان مالی دو نصف و یک ثلث قرار دهد؛ زیرا آن دو نصف تمام مال را فرا می گیرد. پس جای ۱/۳ کجا خواهد بود؟!

زفر بن اوس به ابن عباس گفت: نخستین کسی که در سهام ورثه عول^(۶۹۷) به وجود آورده چه کسی بوده؟ ابن عباس: عمر بن الخطاب، هنگامی که سهام ورثه بر او پیچیده می شد می گفت: بخدا سوگند نمی دانم کدامیک از شما را خدا مقدم نموده (تا چیزی از او کم نشود) و کدام را موخر (تا از او کم شود). و چاره ای جز این ندارم که از تمام ورثه به نسبت سهامشان کم کنم. آنگاه ابن عباس گفته: قسم بخدا اگر عمر آن را که خدا مقدم داشته مقدم می نمود و آن را که موخر داشته موخر می کرد هرگز عول پیش نمی آمد.

زفر پرسید کدام را خدا مقدم داشته و کدام را موخر؟

ابن عباس: هر فریضه ای که دارای دو نصیب است، اعلی و ادنی مقدم است، و هر فریضه ای که تنها یک مقدر دارد موخر است.

زفر: چرا زمانی که عمر زنده بود حکم مسأله را به او نگفتی؟

ابن عباس: از او می ترسیدم.

و آنگاه زهری می گوید: اگر چنین نبود که بر ابن عباس پیشوایی پرهیزکار و نافذالحکم تقدم جسته بود، هیچ دو نفری در علم و دانش ابن عباس اختلاف نمی نمودند^(۶۹۹).

مؤلف:

ابن ابی الحدید می گوید: عمر مردی سخت، پر مهابت، سیاست، و بی محابا بوده و بزرگان صحابه از او تقیه می نموده اند. و پس از مرگ او زمانی که ابن عباس حکم مسأله عول را اظهار نمود و پیش از آن اظهار نکرده بود به او گفتند: چرا در زمان حیات عمر آن را ابراز نداشتی؟ گفت: از او می ترسیدم زیرا وی مردی مهیب بود^(۶۹۹).

شگفتنا! آنگاه که گفته شود زنی در مقام محاجه با او وی را محکوم نموده بطوری که ناچار به اقرار شده است می گویند بسیار متواضع بوده.

و هرگاه گفته شود که در باب ارث حکم خدا را ندانسته و دانشمندان از تفهیم او می ترسیده اند می گویند سخت و بسیار با مهابت بوده است.

ابن ابی الحدید آورده: عمر می گفت: در زمان رسول خدا ﷺ دو متعه وجود داشت، و من هر دو را تحریم می کنم و انجام دهنده آنها را مجازات، (آن دو عبارتند از: متعه زنان و متعه حج) (۶۹۰) مؤلف:

با این که رسول خدا ﷺ اشرف پیامبران الهی بوده نمی توانسته از پیش خودش حلالی را حرام و یا حرامی را حلال نماید. و خدای تعالی فرموده: ﴿وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ (۴۴) لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ (۴۵) ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ﴾

و اگر محمد به دروغ به ما سخنانی می بست، محققا او را (به قهر و انتقام) می گرفتیم و رگ گردنش را قطع می کردیم.

ولی عمر این گونه احکام خدا را با رای و نظر خود تعبیر داده، کسانی هم از او پذیرفته و برایش عذر می آوردند. چنانچه ابن ابی الحدید پس از نقل خبر یاد شده می گوید: گرچه ظاهر این سخن زننده و منکر است ولی ما برای آن تاویل و توجیه داریم.

عجبا! پسر عمر این حکم پدر را بر او انکار می کند ولیکن ابن ابی الحدید آن را پذیرفته برایش توجیه می کند. در صحیح ترمذی (۶۹۱) از زهری از سالم بن عبدالله بن عمر نقل کرده که می گوید: مردی شامی از پدرم - عبدالله بن عمر - از حج تمتع پرسش نمود؛ عبدالله به او پاسخ داد حلال است. شامی گفت: ولی پدرت عمر از آن منع کرده است.

عبدالله: آیا اگر پدرم آن را تحریم کرده، اما رسول خدا ﷺ آن را انجام داده بر طبق کدامیک از آنها باید عمل نمود؟

جای شگفت نیست، در جایی که آنان برای جلوگیری نمودن او از وصیت رسول خدا و نسبت هجر به آن بزرگوار توجیه نموده اند، و همچنین برای تخلف او از لشکر اسامه، با تاکیدات فراوانی که رسول خدا درباره آن نموده و متخلفین از آن را لعن کرده بود، و خدا هم درباره پیامبرش فرموده: ﴿وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ (۳) إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ﴾

شهرستانی در کتاب ملل و نحل آورده: اول تنازعی که در بیماری وفات رسول خدا ﷺ و سلم رخ داد ماجرائی است که محمد بن اسماعیل بخاری به اسنادش از عبدالله بن عباس نقل کرده که می گوید: هنگامی که بیماری وفات رسول خدا شدید شد، فرمود: «ایتونی بدواه و قرطاس اکتب لکم کتابا لا تضلون بعدی». برایم دوات و کاغذ بیاورید تا برایتان مکتوبی بنویسم که پس از من گمراه نگردید. در این موقع عمر گفت: مرض بر پیغمبر غالب گشته، کتاب خدا برای ما کافی است، و با این سخن عمر گفتگو و مشاجره حاضران بالا گرفت، پس رسول خدا ﷺ به آنان فرمود: برخیزید که نشاید نزد من مشاجره و نزاع کنید. سپس ابن عباس گفت: «الرزیه کل الرزیه ما حال بیننا و بین کتاب الله.»

تمام مصیبت هنگامی روی داد که عمر بین ما و نوشتار رسول خدا ﷺ حائل گردید (۶۹۲).

ابن ابی الحدید پس از نقل این خبر می گوید: معاذ الله! که ظاهر این گفتار عمر مقصود او باشد، لیکن او (عمر) به علت صراحت لهجه و خشونت ذاتی که داشته این گونه تعبیر کرده است. و بهتر این بود که بگوید: رسول خدا مغلوب مرض گشته است، و حاشا که غیر از این مراد او باشد (۶۹۳).

مؤلف:

در اینجا باید گفت: اگر خشونت ذاتی می تواند عذر باشد پس ابوجهل هم در آن همه اهانت‌هایش نسبت به رسول خدا ﷺ معذور بوده، ملامتی بر او نیست، و همچنین کفار که درباره آن حضرت گفتند: انه لمجنون.

و نیز شهرستانی آورده: دومین خلافی که در بیماری وفات رسول خدا به وقوع پیوست این بود که آن حضرت به مردم فرمود: تا با لشکر اسامه خارج شوند و متخلفین از آن را لعن و نفرین نمود، پس بعضی گفتند: بر ما واجب است اطاعت و امتثال فرمان رسول خدا، و گروهی هم گفتند حال پیغمبر وخیم است و ما را طاقت دوری از آن بزرگوار نیست، درنگ می کنیم تا ببینیم حال پیغمبر چگونه خواهد شد (۶۹۴).

مؤلف:

در اینجا با این که اکثر بزرگان عامه اعتراف نموده اند که جلوگیری عمر از وصیت رسول خدا ﷺ و نیز تخلف آنان از جیش اسامه از مصائب جبران ناپذیر اسلام بوده، ولی بعضی از آنان هم در مقام اعتذار برآمده که گفته اند: غرض آنان از عدم خروج با لشکر اسامه اقامه مراسم دینی و تقویت اسلام بوده است.

با این که معنا و مفهوم این سخن این است که آنان نسبت به اقامه مراسم دینی از رسول خدا آگاه تر بوده اند! و خداوند در انتخاب رسولش به اصابت نرسیده است. و اتفاقاً از این موضوع نیز پرده برداشته و در روایتی از پیغمبر ﷺ نقل کرده اند که آن حضرت دیر می آمد می ترسید بر عمر نازل شده باشد، و این که فرشته بر زبان عمر سخن می گفته است! (۶۹۵). و با این ترتیب پس اعتراض کسانی که در مورد نسبت پریشان گویی او به رسول خدا، بر او انتقاد نموده اند وارد نخواهد بود؛ زیرا این عمر نبوده که آن حرفها را زده بلکه گوینده حقیقی فرشته بوده است.

۶۷- حش را به او بازگردان

ابن ابی الحدید از موفقیات زبیر بن بکار از عبدالله بن عباس نقل کرده که می گوید: من به همراه عمر در کوچه ای از کوچه های مدینه قدم می زدیم، در این موقع عمر به من رو کرده گفت: ای ابن عباس! می دانم که یار تو - امیرالمومنین - مظلوم واقع شده است.

ابن عباس می گوید: با خود گفتم بخدا سوگند نباید بر من پیشی گیرد پس به او گفتم: حال که چنین است حش را به او بازگردان.

ابن عباس می گوید: در این وقت عمر دستش را از دستم ربود و به تنهایی پیش رفت و سپس ایستاد تا این که من به او ملحق شدم، پس به من گفت: ای ابن عباس! به اعتقاد من تنها علتش این بود که قومش او را کوچک شمرده اند.

ابن عباس می گوید: با خود گفتم این سخنش از اول بدتر بود به او گفتم ولی به خدا سوگند، نه خدا و نه رسولش، او را کوچک نشمرده اند، آن هنگام که او را مامور نمودند تا سوره براءت را از دست یار تو (ابوبکر) بگیرد. در این موقع عمر از من رو برگردانده و با شتاب رفت و من نیز بازگشتم (۶۹۶). مؤلف:

ابن ندیم در فهرست از هشام بن حکم نقل کرده که می گوید: در شگفتم از کسانی که آن را که خدا بر خلافتش تصریح نموده عزل کرده اند، و آن را که خدا عزل نموده نصب کرده اند!

۶۹- اظهار نظر عمر درباره خلافت امیرالمومنین رضی الله عنه

و نیز از کتاب تاریخ بغداد مسندا از ابن عباس نقل کرده که می گوید: روزی در ابتدای خلافت عمر بر او وارد شده دیدم صاعی از خرما در میان زنبیلی جلویش قرار داشت، وی مرا به خوردن خرما دعوت نموده، من یک دانه خوردم و بقیه اش را خود او تمام کرد و آنگاه کوزه آب را برداشت و آب آشامید و سپس بر متکایی تکیه زده و پیوسته حمد خدا می کرد. در این حال به من رو کرده و گفت: ای عبدالله! از کجا آمده ای؟

ابن عباس: از مسجد.

عمر: پسر عمویت را در چه حالی ترک کردی؟

ابن عباس می گوید: تصور کردم مقصودش عبدالله بن جعفر است. گفتم: او را ترک کردم در حالی که با همسالان خود مشغول لعب و بازی بود.

عمر: مقصودم عبدالله نیست بلکه بزرگ شما اهل بیت - امیرالمومنین عَلَيْهِ السَّلَام - می باشد.

ابن عباس: او را ترک کردم در حالی که به آبیاری نخلستان فلانی مشغول بود و پیوسته قرآن می خواند.

عمر: از تو سوالی دارم، بر تو باد قربانی شترانی اگر بخواهی پاسخش را بر من کتمان کنی، آیا او -

امیرالمومنین - هنوز دل به خلافت دارد؟

ابن عباس: بله.

عمر: آیا معتقد است که رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بر آن تصریح نموده است؟

ابن عباس: آری، و من از پدرم پرسیدم که آیا او در این ادعایش راست می گوید؟ پدرم گفت: بله.

عمر: من هم آن را فی الجمله قبول دارم. و رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در این باره مطلبی فرموده ناتمام، که نه حجتی را اثبات و نه عذری را قطع می کند، ولی همواره منتظر فرصتی بود تا بطور صریح و کامل از او نام ببرد، تا این که در بیماری وفاتش خواست از او علی به عنوان جانشین پس از خود، بصراحت اسم ببرد، ولی من نگذاشتم بخاطر شفقت بر اسلام، و ترس از وقوع فتنه؛ زیرا سوگند به خدا، هرگز قریش به خلافت او تن در نمی داد، و اگر او خلیفه می شد عرب از گوشه و کنار با او پیمان شکنی می کرد، پس رسول خدا

فهمید که من مقصود او را دریافته ام، به همین جهت از اظهار آن خودداری نمود، و آنچه که از قلم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ تقدیر الهی گذشته واقع خواهد شد ^(۶۹۷).

مؤلف:

از این گفتار عمر آیا او - امیرالمومنین عَلَيْهِ السَّلَام - هنوز دل به خلافت دارد؟ بر می آید که آنان به گونه ای با آن حضرت عَلَيْهِ السَّلَام در این رابطه برخورد نموده بودند که بطور کلی او را از ادعای حقش منصرف سازند آن گونه که زورمندان با رقبای خود می کنند.

و موید این معنا، مطلبی است که در نامه معاویه به محمد بن ابی بکر آمده: آنگاه آنان او (امیرالمومنین) را به بیعت با خود دعوت نموده ولی آن حضرت نپذیرفت پس او را تحت انواع فشارها قرار داده، و قصد جانش را نمودند... ^(۶۹۹).

و نیز موید این معنا جمله ای است که ابن عباس گفته: امیرالمومنین را گذاشتم در حالی که مشغول آبیاری نخلستان فلان بود. که از آن بر می آید که آن حضرت با کناره گیری و تامین مایحتاج زندگی خود از راه کسب و آبیاری نخلستانهای مردم جان خود را از سوء قصد آنان حفظ نموده است. و آنجا که عمر به ابن عباس می گوید: آیا او (امیرالمومنین) اعتقاد دارد که رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بر خلافت او تصریح نموده دلالت دارد بر این که امیرالمومنین عَلَيْهِ السَّلَام مدعی این مطلب بوده (و به اتفاق تمام امت او معصوم از گناه بوده و پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ درباره اش فرموده: پیوسته حق با علی و علی با حق در گردش است) چه رسد به گواهی عباس و بلکه تمام بنی هاشم و شیعیان آن حضرت عَلَيْهِ السَّلَام بر آن، اگر چه در این خبر ابن عباس به علت تقیه و رعایت مدارایی تنها به نقل شهادت پدر خود اکتفا کرده است.

و آنجا که عمر گفته: رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در این باره مطلبی فرموده ناتمام مقصودش لوث کردن قضیه غدیر خم است؛ زیرا که نه او و نه افراد دیگرشان از آن پاسخی نداشته، چاره ای جز انکار و مطرح نمودن آن ندارند، از اینرو می بینی در هیچ کدام از کتابهای صحاح و قاموس و نهاییه و مصباح و معجم البلدان گفته اند: خم محلی است بین مکه و مدینه. و در معجم البلدان این جمله را نیز اضافه کرده: که رسول خدا در آنجا خطبه ای خوانده است با این که دأب حموی در معجم البلدان این است که کمترین اثر تاریخی از شعر و نثر و... درباره مواضع و اماکن نقل و ضبط می کند.

حالی که قصائد اشعار چه رسد به احادیث و اخبار درباره غدیر خم بسیار زیاد بوده، بطوری که عامه نیز در این خصوص کتاب تالیف نموده اند (مانند طبری)، چه رسد به خاصه.

سبط بن جوزی اخبار غدیر خم را از مسند احمد بن حنبل، و از فضائل او، و از سنن ترمذی، و تفسیر ثعلبی نقل کرده است. (۶۹۹)

و ابن اثیر - با این که ناصبی است - در کتاب اسد الغابه در لابلای کتابش در شرح حال جمعی از صحابه رسول خدا ﷺ آورده که، آنان حدیث غدیر خم را روایت نموده اند؛ از جمله در شرح حال جندع انصاری (۷۰۰)، حبه عنری (۷۰۱)، حبیب بن بدیل (۷۰۲)، زید بن شراحیل (۷۰۳)، عامر بن لیلی بن ضمیره (۷۰۴)، عامر بن لیلی غفاری (۷۰۵). و نیز در شرح حال امیرالمومنین آورده که عبدالرحمن بن ابی لیلی و براء بن عازب آن را نقل کرده اند و همچنین می نویسد: علی - علیه السلام - در رحبه مردم را سوگند داد که هر کس که بیانات رسول خدا ﷺ را در روز غدیر خم شنیده برخیزد و گواهی دهد فرمود: تنها کسانی برخیزند که بلاواسطه آن را از رسول خدا شنیده اند، پس دهها نفر برخاستند و گفتند: گواهی می دهیم که رسول خدا ﷺ فرمود: آگاه باشید! که خداوند ولی من و من ولی مومنینم، هان! هر کس که من مولای اویم علی است مولای او... (۷۰۶)

ولیکن در حقیقت آنان این روش - انکار - را از ابوحنیفه پیروی کرده اند که او به شاگردان خود می گفت: در برابر شیعه به حدیث غدیر خم اقرار نکنید وگرنه بر شما فائق خواهند آمد، پس هیثم بن حبیب به او گفت: چرا به حدیث غدیر خم اعتراف ننمایند آیا روایت آن به تو نرسیده است؟

ابوحنیفه: بله نزد من هست و به آن هم روایت شده ام.

هیثم: پس به چه علت اعتراف نکنند، در حالی که حبیب بن ابوثابت از ابوالطفیل از زید بن ارقم روایت نموده که علی علیه السلام در رحبه مردم را سوگند داد که هر کس از رسول خدا ﷺ این جمله را شنیده من کنت مولاه فعلی مولاه برخیزد و گواهی دهد، پس عده ای برخاسته و بر آن گواهی دادند.

ابوحنیفه: درست است ولی در همان زمان نیز این مطلب مورد گفتگو بوده و به همین جهت علی علیه السلام مردم را سوگند داده تا بر آن ادای شهادت نمایند.

هیثم: بنابراین، آیا ما علی را تکذیب کنیم و یا گفتارش را رد نماییم؟

ابوحنیفه: هیچ کدام، ولیکن خودت می دانی که گروهی از مردم درباره علی علیه السلام غلو ورزیدند.

هیثم: عجباً! آیا در صورتی که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به آن تصریح نموده و برای مردم خطبه خوانده ما به خاطر غلو افرادی و حرفهای این و آن بترسیم و حق را کتمان کنیم؟! و پیش از ابوحنیفه نیز انس بن مالک واقعه غدیر خم را انکار کرده، چنانچه ابن قتیبه در معارف آورده: انس بن مالک به بیماری برص مبتلا بوده و در علت آن گفته اند که علی علیه السلام از او، از گفتار رسول خدا: «اللهم وال من والاه وعاد من عاداه» پرسش نمود، وی گفت: من پیر شده ام و این را فراموش کرده ام، پس علی علیه السلام به او فرمود: اگر دروغ می گویی خدا تو را به پیسی مبتلا کند که هیچ عامه ای آن را نپوشاند ^(۷۰۷).

و گروه دیگری نیز آن را انکار نموده و مورد لعن و نفرین آن حضرت قرار گرفته اند، چنانچه در اسد الغابه آمده: علی علیه السلام مردم را در رحبه سوگند داد هر کس از رسول خدا شنیده که فرموده: «من کنت مولاه **فعلی مولاه**» برخیزد و گواهی دهد، پس جمعی برخاسته و گواهی دادند، و گروهی هم کتمان نمودند، پس آنان که کتمان کرده بودند همه در دنیا به امراض و آفات دردناک مبتلا گردیدند. که از آن جمله است: یزید بن ودیعه و عبدالرحمن بن مدلیج ^(۷۰۹).

و بعضی دیگر نیز که نتوانسته اند حدیث غدیر خم را به علت متواتر بودنش انکار کنند ناچار آن را تاویل و توجیه نموده اند، چنانچه در محاجه مامون با علمای عامه گذشت که اسحاق در پاسخ مامون گفت: که مراد از حدیث من کنت مولاه فعلی مولاه این است که علی دوست یزید بن حارثه است، غافل از این که یزید بن حارثه در سال حجه الوداع اصلاً زنده نبوده است.

و گروهی دیگر نیز بدین گونه آن را انکار کرده اند که گفته اند: علی - علیه السلام - در آن موقع (حجه الوداع) در یمن بوده است. چنانچه حموی در معجم الادباء ^(۷۰۹) در شرح حال طبری در شرح مولفات او آورده: یکی کتاب فضائل علی بن ابیطالب است که در اول آن درباره صحت و صدق اخبار غدیر خم به تفصیل سخن گفته - تا این که می گوید - و سبب تالیف این کتاب این بوده که یکی از مشایخ بغداد حدیث غدیر خم را انکار نموده و گفته بود که علی بن ابیطالب در آن هنگام (حجه الوداع) در یمن بوده است.

و همین گوینده قصیده ای سروده که در آن به کلیه منازل و بلدان و اماکن اشاره نموده و پیرامون هر کدام شرحی آورده، تا این که به غدیر خم رسیده و واقعه تاریخی آن را تکذیب نموده و چنین گفته:

ثم مرننا بغدیر خم کم من قائل بزور جم
علی علی والنبی الامی

قضاوت ها

و آنگاه به غدیر خم گذشتیم چه افراد زیادی که در آن باره به پیامبر و علی افتراء بسته اند. و طبری این قصیده را شنیده و کتاب نامبرده را در رد او و بیان طرق حدیث غدیر خم نگاشته است. و مردم از کتابش استقبال نموده به استماع آن می پرداختند.

مؤلف:

آیا براستی گوینده آن قصیده در غدیر خم حضور داشته و رسول خدا ﷺ را در آنجا تنها دیده و سراغ ملی را از او گرفته و پیغمبر به او فرموده: علی در یمن است؟! و چرا این گوینده که خودش در آن زمان نبوده به تاریخ که بهترین گواه بر حوادث و پدیده های گذشته است مراجعه نکرده تا بداند که رسول خدا پیش از حرکتش به مکه، علی را به نجران یمن به منظور اخذ صدقاتش فرستاده و بعد علی - علیه السلام - در مکه به آن حضرت ملحق شده است.

و گویا انگیزه واقعی این منکر، این بوده که خواسته به جز انکار غدیر خم سایر فضائلی را که برای علی - علیه السلام - در آن سفر به وقوع پیوسته نیز انکار نماید؛ مانند شرکت دادن رسول خدا، آن حضرت را در قربانی خود و این که حج او مانند حج رسول خدا؛ حج قران بوده و همچنین وصف نمودند رسول خدا ﷺ او را به تصلب و قاطعیت در اجرای احکام الهی.

چنانچه طبری در تاریخش آورده: رسول خدا در سال دهم از هجرت علی بن ابیطالب را به منظور اخذ صدقات و جزیه نجران یمن، بدان سامان گسیل داشت، و خود آن وجود مبارک، پنج روز مانده به آخر ماه ذی القعدة برای انجام حج از مدینه به طرف مکه حرکت نمود تا این که به سرف رسید - در حالی که قربانی خود را نیز به همراه داشت - پس به آنان که قربانی همراه نداشتند فرمود: تا محل شده حج خود را به عمره مبدل کنند، و آنگاه علی - علیه السلام - در مکه به رسول خدا پیوست و پس از دادن گزارش سفر خود به رسول

خدا، آن حضرت به او فرمودند: تو نیز مانند دیگران طواف نموده از احرام بیرون شو! علی - عَلَيْهِ السَّلَامُ - عرضه داشت که: من در موقع احرام بستن چنین نیت کرده ام: خدایا من احرام می بندم آن گونه که بنده و رسول تو احرام بسته است.

پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به او فرمود: آیا قربانی به همراه آورده ای؟

امیرالمومنین گفت: نه، پس رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ او را در قربانی خود شریک نمود و مناسک حج را با همدیگر انجام داده و رسول خدا شتر قربانیش را از طرف خود و امیرالمومنین - عَلَيْهِ السَّلَامُ - نحر نمود ^(۷۱۰).

و نیز آورده: هنگامی که علی - عَلَيْهِ السَّلَامُ - از یمن به جانب مکه حرکت می کرد به علت تعجیل در پیوستن به رسول خدا در مکه، از همراهان خود جدا شده فردی از اصحاب خود را به جای خود بر لشکر امیر نمود، پس آن شخص از حله هایی که امیرالمومنین از یمن آورده بود بر بعضی لشکریان پوشانید، تا این که به نزدیکی مکه رسیدند. علی - عَلَيْهِ السَّلَامُ - به پیشواز آنان از مکه خارج شد و چون آن گروه را با آن حله ها دید چهره اش متغیر شد و به جانشین خود فرمود: این چیست؟

گفت: هدفی جز تجمل و نمایش در انظار مردم نداشته ام.

امیرالمومنین به او فرمود: وای بر تو! زود باش پیش از آن که به محضر رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ شرفیاب شوی آنها را بیرون بیاور. او اطاعت نمود. ولیکن همراهانش رنجیده، از علی - عَلَيْهِ السَّلَامُ - به نزد رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ شکایت بردند.

ابوسعید خدری می گوید: آنگاه رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در میان ما بپاخواست و سخنرانی کرد، از او شنیدم که فرمود: ای مردم! از علی شکایت نکنید که او در ذات خدا - یا راه خدا - متصلب و سرسخت است ^(۷۱۱).

و در هر حال حدیث غدیر خم از حیث سند تمام و صحیح بوده هیچ گونه تردیدی در آن نیست؛ زیرا که متواتر است، و حجیت خبر متواتر از بدیهیات؛ و دلالت آن نیز بر امامت امیرالمومنین، و این که آن حضرت همانند رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بوده صریح و غیر قابل تشکیک؛ چرا که پیامبر در ابتدای آن به حاضران فرموده: *الست اولی بکم من انفسکم؟* آیا من نسبت به شما از خودتان اولی نیستم؟. و همگی پاسخ داده اند: بله. و پس از این اقرار به آنان فرموده: *من کنت مولاه فعلی مولاه* و معنای آن جز این نیست که هر کس که من

اولی هستم به او از خودش، پس علی نیز همانند من اولی است به او از خودش، و تشکیک برادران اهل سنت ما در سند و یا دلالت آن نظیر تشکیک سوفیست است در بدیهیات.

وانگهی، چگونه عقل تجویز می کند که پیغمبر امیرالمومنین - عَلَيْهِ السَّلَامُ - را جانشین خود ننموده باشد، با این که امیرالمومنین از ابتدای رسالت پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ همراه و همگام با آن حضرت در تمام شوون و سختیها و مشکلات او حضور فعال داشته تا زمانی که دعوت پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ همه جانبه و فراگیر گشته است، و در همان حال دیگران سرگرم زندگانی خوش خویش و راحت و آسوده خاطر، و اگر هم گاهی تحرکی داشته اند سرانجام آن فرار بوده است.

یحیی بن محمد علوی - بنا به نقل ابن ابی الحدید - در این باره گفته: احدی از مردم شک ندارد در این که رسول خدا عاقلی کامل و خردمندی هوشیار بوده، اما اعتقاد مسلمین معلوم، و اما یهود و نصاری و فلاسفه نیز بر این باورند که او حکیمی علیم و فیلسوفی عظیم بوده که آیینی را هدایت و ملتی را رهبری کرده و حکومتی بزرگ را تشکیل داده است، و او خود بخوبی حس انتقامجویی و خوی خونخواهی عرب را می شناخته و می دانسته که اگر فردی از قبیله ای، یک فرد از قبیله دیگر را بکشد، اولیای مقتول تا قاتل را به قصاص نکشند از پای نخواهند نشست.

و اگر بر قاتل دست نیابند از فامیل او و اگر از فامیل نیابند حداقل یک یا چند نفر از قبیله او را می کشند، و اسلام هم در آن زمان کوتاه، سرشت دیرینه آنان را دگرگون ننموده و این عادت و خوی آنان را که در اعماق جانیشان ریشه داشته بکلی عوض نکرده، بنابراین، چگونه کسی احتمال می دهد که این انسان عاقل کامل که خونهای زیادی از - کفار و مشرکین - عرب بر زمین ریخته، بویژه از قریش، و یگانه یار و یاورش در این خونریزیها و قتل و اسارتها پسر عمش بوده، او را جانشین خود قرار ندهد تا بدین وسیله خون او و فرزندان او را حفظ نماید؟

آیا این انسان خردمند دانا نمی داند که اگر پسر عمش را با بستگانش به صورت افراد عادی بگذارد و بگذرد، آنان را در معرض استیصال و نابودی قرار داده تا لقمه ای برای خورندگان و شکاری برای درندگان

باشند، اما اگر برای آنان قدرت و شوکتی قرار دهد و صاحب حکومت و اختیار گرداند در حقیقت خون آنان را حفظ نموده و از نابودی نجاتشان داده است، و این به تجربه ثابت و قطعی است...

آیا احتمال می دهی که این موضوع بسیار مهم از خاطر رسول خدا ﷺ رفته باشد و یا این که دوست داشته اهل بیت و ذریه خود را مستاصل گرداند، پس چه شد آن شدت علاقه و محبتی که به جگر گوشه اش فاطمه زهرا علیها السلام داشته، آیا می گویی که او را مانند یک فرد عادی رها نموده، و علی را نیز به همین وضع که بر بالای سرش هزاران شمشیر به انتقام خون عزیزان کشیده باشد...؟! (۷۱۲)

باز می گردیم به روایت عنوان بحث، آنجا که عمر گفته: رسول خدا ﷺ همواره راجع به تصریح به این موضوع منتظر فرصتی بود تا این که در بیماری وفاتش خواست بصراحت از او علی نام ببرد ولی من نگذاشتم دلالت دارد بر این که رسول خدا ﷺ همواره در صدد بیان و تصریح به این مطلب بوده ولی از مخالفت آنان بیم داشته تا این که در مرض وفاتش خواسته از آن پرده بردارد ولی او عمر نگذاشته است.

و همین اقرار و اعتراف عمر بر این موضوع کافی است در اثبات این که رسول خدا ﷺ امیرالمومنین علیه السلام را جانشین خود قرار داده است، و جلوگیری او برخلاف شرع بوده زیرا خدای تعالی فرموده: ﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَّسُولٍ إِلَّا لِيُطَاعَ بِإِذْنِ اللَّهِ﴾؛ (۷۱۳)، و ما رسول فرستادیم مگر این که خلق به امر خدا اطاعت او کنند. و نیز فرموده: فلا وربك لا يؤمنون حتى يحكموك فيما شجر بينهم ثم لا يجدوا في انفسهم حرجا مما قضيت و يسلموا تسليما (۷۱۴).

چنین نیست، قسم به خدای تو که اینان به حقیقت اهل ایمان نمی شوند مگر آن که در خصومت و نزاعشان تنها تو را حاکم کنند و آنگاه هر حکمی کنی هیچ گونه اعتراضی در دل نداشته و کاملاً از دل و جان تسلیم فرمان تو باشند.

و این که عمر گفته: تنها انگیزه من از آن ممانعت، خوف وقوع فتنه بوده ثکلی را به خنده وا می دارد، چرا که رسول خدا ﷺ بطور صریح می فرماید: برایم قلم و دوات بیاورید تا برایتان دستور العملی بنویسم که هرگز پس از من گمراه نشوید، و عمر می گوید: من نگذاشتم تا مبادا با نوشتار رسول خدا به اسلام صدمه ای وارد شود و یا فتنه ای پدید آید... ولی قسم به خدا که انگیزه ممانعت آنان به جهت دلسوزی برای اسلام

نبوده بلکه بخاطر مسائلی دیگر... چه آن که بیانات و تصریحات رسول خدا ﷺ در غدیر خم راجع به این موضوع و همچنین قبل و بعد از آن مطالبی بوده شفاهی و گذرا، و آنان می توانسته اند که آن موارد را انکار و شاهدان عینی را از ادای شهادت ارباب و جلوگیری نمایند. اما از جایی که نوشتن وصیت امری ثابت و پایدار و سندی قطعی بوده و در آینده مجالی برای انکار و یا تشکیک در آن نمی گذاشته، چاره ای جز این ندیده اند که اساسا از نوشتن آن جلوگیری کنند.

و این که عمر گفته: سوگند به خدا که قریش بر خلافت او امیرالمومنین اتفاق نمی کردند در پاسخش باید گفت که: قریش نسبت به شخص رسول الله نیز مطیع و تسلیم نبوده اند، تا زمانی که آن حضرت مکه را فتح نموده که در آن موقع مجبور به تسلیم شده اند، و آن وقت هم واقعا اسلام نیاورده، بلکه در ظاهر اظهار و آن کفر درونی خود را آشکار ساختند، و بارها امیرالمومنین علیه السلام قریش را مورد لعن و نفرین قرار داده و می فرمود: اجمعوا علی حربی کاجماعهم علی حرب رسول الله؛ قریش بر محاربه با من اتفاق نمودند، آن گونه که بر محاربه با رسول خدا اتفاق نمودند.

و قریش پس از بیعت نمودن مردم با آن حضرت علیه السلام (بعد از قتل عثمان) نیز به او نگروده و از او اطاعت ننموده بلکه به معاویه پیوستند، بطوری که در جنگ صفین سیزده قبیله از قریش با معاویه بود، و تنها پنج نفر از آنان با امیرالمومنین علیه السلام بودند که عبارتند از: محمد بن ابی بکر از طائفه تیم قریش بخاطر پاکدامنی و نجابتی که از طرف مادرش اسماء بنت عمیس داشت، و هم این که ربیبه آن حضرت بود، و جعد بن هبیره از قبیله مخزوم قریش به علت این که خواهرزاده آن حضرت علیه السلام بود. (پسر ام هانی خواهر آن حضرت بو)، و محمد بن ابی حذیفه عبشمی و هاشم بن عتبّه زهری، و در خبر آمده: و مردی دیگر.

و اگر این گفتار عمر صحیح باشد که اتفاق قریش شرط صحت خلافت است، پس قول خودشان به امامت آن حضرت پس از قتل عثمان و بیعت مردم با او نیز باطل نخواهد بود؛ زیرا بنا بر آنچه که نقل شد در آن موقع نیز قریش به آن حضرت ایمان نیاورده بلکه، قبله گاهشان معاویه بود.

و اما این که عمر گفته: اگر او امیرالمومنین خلیفه شود عرب از گوشه و کنار با او پیمان شکنی می کنند، دروغی بیش نیست، بلکه قضیه برعکس بوده و چنانچه آن حضرت علیه السلام عهده دار خلافت می شد عرب

بطور عموم از او پیروی می کردند؛ زیرا از خاندان پیامبرشان بود. و عرب با ابوبکر پیمان شکنی کرده آن هنگام که دریافتند که خلافت در محل واقعی قرار نگرفته است. چنانچه اعثم کوفی در تاریخش نقل کرده که پیمان شکنان با ابوبکر به این مطلب تصریح می نمودند، و ابوبکر آنان را مرتد نامیده به قتل و حرق و اسارت محکوم می کرد. قدر مسلم از مرتدین کسانی بودند که دعوی پیامبری نموده بودند، مانند: مسیلمه کذاب و اسود عنسی و طلحه. و از جمله کسانی که عامل ابوبکر (خالد بن ولید) او را به بهانه ارتداد محکوم به قتل نمود مالک بن نویره بود که قطعاً فردی مسلمان بود، و عمر نیز اسلام او را قبول داشت و بدین جهت از ابوبکر خواست تا از قاتل او قصاص بگیرد ولی ابوبکر نپذیرفت، و تنها جرمش بنا به ادعای خالد این بود که در گفتگویش با خالد از ابوبکر به عنوان صاحبک؛ یار تو تعبیر کرده بود.

سبحان الله از این عصبیت، آنان طلحه و زبیر و عایشه را که به جنگ با امیرالمومنین عَلَيْهِ السَّلَامُ که به نص آیات قرآن همچون رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بوده و در خبر مستفیض، پیامبر به او فرموده: حربک حربی؛ محاربه با تو محاربه با من است رفته کافر نمی شمردند، بلکه برای آنان درجات و مقامات قائلند، و همچنین نسبت به معاویه با این که رسول خدا در موارد زیادی او را لعن کرده و نیز او به مقاتله با امیرالمومنین برخاسته و سب بر آن حضرت را رواج داده و مرتکب جنایاتی شده که روی تاریخ را سیاه نموده است، ولی مالک بن نویره را به بهانه ای واهی سر می برند و نام او را از لیست صحابه رسول خدا حذف می کنند، چنان که ابوعمر و بن منده، و ابونعیم و قبل از ایشان جد ابوعمر و مورخینی دیگر پس از آنان هیچ کدام مالک را جزء صحابه رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ذکر نکرده اند تا این که نوبت به ابن اثیر رسیده و او با این که ناصبی است، در کتاب اسد الغابه مالک را در زمره صحابه رسول خدا آورده و از مورخین پیش از خودش که او را در صحابه عنوان نموده اند اظهار تعجب کرده است.

آری، کسانی که با امیرالمومنین عَلَيْهِ السَّلَامُ پس از به خلافت رسیدنش پیمان شکنی کرده اند، افرادی نظیر عایشه دختر ابوبکر و طلحه پسر عموی ابوبکر و زبیر داماد ابوبکر، و عبدالله و عبیدالله دو پسر عمر، و سعد بن ابی وقاص یکی از اعضای شش نفره عمر بوده اند؛ و همچنین معاویه و بنی امیه که عمر خلافت را برای آنان سیاستگزاری نموده بود. با این که نقض عهد قریش با آن حضرت و یا عرب بنا به قول عمر، تنها به

سبب پیشی گرفتن او و ابوبکر بوده بر آن بزرگوار، و نیز بخاطر نقشه ای بوده که عمر برای به قدرت رساندن عثمان و بنی امیه طراحی نموده بود.

با اینکه نبوت که منصبی است الهی هیچ گونه ملازمه ای با به وجود آمدن حکومت ظاهری ندارد، چه رسد به وصایت (به این معنی که اگر حکومت ظاهری نبود نبوت هم از بین برود)، سخن ما این است که چرا عمر نگذاشت رسول خدا ﷺ این راه حجت بر مردم تمام شود ولو این که تمام عرب و عجم و قریش و غیر قریش هم با او پیمان شکنی کنند، و در نتیجه سرنوشت مسلمانان پس از وفات رسول خدا همانند زمان حیات آن حضرت در مکه باشند، و مانند سرنوشت بسیاری از انبیای الهی و اوصیای آنان که پیوسته مظلوم و مقهور ستمگران و زورگویان زمان خود بوده اند.

و البته آنان تنها حکومت ظاهری را از امیرالمومنین گرفتند، و گرنه منصب وصایت و امامت آن حضرت که منصبی است الهی بر جای خود محفوظ و تا پایان عمر ثابت و برقرار بوده است. گرچه حق این است که همواره می بایست حکومت ظاهری نیز در اختیار انبیای الهی و جانشینان آنان باشد، ولی اگر با قهر آن را گرفتند اصل نبوت که از طرف خداست باطل نشده و همچنان باقی است.

و اما سخنی که عمر با ابوبکر به هنگام بیعت کردن با او گفته: «رضیک النبی لدیننا فلا نرضاک لدنیانا»^(۷۱۵) پیامبر تو را برای امور دینی ما پسندیده بنابراین چگونه جانشینی رسول خدا ﷺ فقط جنبه حکومت ظاهری آن بوده، نه جنبه معنوی و الهی بودن آن و مراد او از جمله رضیک النبی لدیننا قضیه نماز خواندن ابوبکر است در بیماری وفات رسول خدا به جای آن حضرت، و ما قبلا درباره حقیقت و ماهیت آن بحث کرده ایم، و بر فرض این که صحیح باشد هیچ گونه دلالتی بر نتیجه ای که عمر از آن گرفته ندارد؛ با این که خودشان گفته اند: صلوا خلف کل مومن وفاجر.

و در هر حال معلوم می شود که ارزش خلافت و جانشینی رسول خدا نزد عمر از امامت جماعت کمتر بوده، چرا که خلافت را مربوط به دنیای مردم و امامت جماعت را مربوط به دین آنان دانسته است. و هرگاه علمای یهود یا نصارا از آنان مسأله مشکلی می پرسیدند، آنها را به نزد امیرالمومنین علیه السلام راهنمایی کرده و

اظهار می داشتند که این جانشین پیغمبر ما و مخزن علم و دانش اوست، و ما تنها در حکومت و سلطنت به جای پیامبر نشستیم.

چنانچه حموی با این که ناصبی است در معجم البلدان در عنوان احقاف از اصیغ بن نباته نقل کرده که می گوید: روزی در زمان خلافت ابوبکر در محضر علی بن ابیطالب نشستیم، در این اثنا مردی قوی هیکل و درشت اندام از اهالی حضرت موت بر ما وارد شد و در کناری نشست و از آنان که آنجا بودند پرسید؛ بزرگ و رئیس شما کیست؟

آنان به علی ع اشاره نموده و گفتند: این پسر عم رسول خدا ص داناترین مردم و... تا این که می گوید علی آئین اسلام را بر او عرضه نموده و به دست آن حضرت مسلمان گردید، و آنگاه او را به نزد ابوبکر بردند...

۶۹- تهمت و افترا

و نیز ابن ابی الحدید از ابن عباس نقل کرده که می گوید: روزی به نزد عمر رفتم، عمر به من گفت: ای ابن عباس! این مرد چنان در انجام عبادات خود را به رنج و تعب انداخته آن هم به خاطر ریاء که ضعیف و لاغر شده است.

ابن عباس: مقصودت کیست؟

عمر: پسر عمت (علی).

ابن عباس: انگیزه و هدفش از این ریاکاری چیست؟

عمر: جلب توجه مردم نسبت به خود و بدست آوردن خلافت.

ابن عباس: ولی در جایی که رسول خدا ص بطور صریح و آشکار او را به عنوان خلیفه پس از خود به

مردم معرفی نموده و تو مانع گشته ای، دیگر این کار او که ادعا می کنی چه سودی برایش خواهد داشت؟

عمر: درست است که رسول خدا او را معرفی نموده ولی او در آن موقع جوانی نارس بوده و عرب او را

کوچک می شمرده و اما حال به حد کمال رسیده، آیا نمی دانی که خداوند هیچ پیغمبری را به نبوت

برنگزیده مگر پس از اتمام چهل سال او.

ابن عباس: ولی همه بزرگان و اهل نظر از همان ابتدای ظهور اسلام او را فردی کامل می دانسته اند ولیکن محروم و محدود.

عمر: البته او علی پس از فراز و نشیبها و وقوع حوادثی سرانجام به خلافت خواهد رسید، ولی گامهایش در آن می لغزد و از اداره آن عاجز می ماند. و تو ای ابن عباس! در آینده شاهد این جریانات خواهی بود و در آن موقع است که عرب نیز به صحت نظریه مهاجرین اولیه که با خلافت او مخالف بودند پی خواهد برد، و ای کاش! من هم در آن هنگام زنده بودم و آن روز شما را می دیدم، حقا که حرص به دنیا حرام، و مثل دنیا همچون سایه توست که هر چه به آن نزدیکتر شوی از تو دورتر می گردد (۷۱۶).

مؤلف:

سبحان الله! چگونه می شود که عمر کسی را که خداوند بر عصمت و طهارت او گواهی داده و او را نفس پیامبرش دانسته گاهی به عجب و زمانی به ریا متهم می سازد، با این که خداوند به جز بر عصمت او بطور عموم، بر اخلاص او خصوصا، و همچنین تواضع او گواهی داده که می فرماید:

﴿وَيُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَىٰ حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا (۸) إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لَوَجْهِ اللَّهِ لَا نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَلَا شُكْرًا﴾ (۷۱۷)

... و بر دوستی خدا به فقیر و اسیر و یتیم طعام می دهند و گویند: ما فقط برای رضای خدا به شما طعام می دهیم و از شما هیچ پاداش و سپاسی نمی خواهیم....

و پیش از این گذشت احتجاج مامون به این آیه شریفه بر اثبات افضلیت آن حضرت عَلَيْهِ السَّلَامُ. و چه زیبا ابن عباس از این سخن عمر پاسخ گفته که: او امیر المومنین چه هدفی از این کارش می توانسته داشته باشد در حالی که رسول خدا او را برای خلافت به مردم معرفی نموده ولی تو مانع گشته ای.

اما چه سود که اهل دنیا همواره روگردان از حقیقتند، همچنان که ابن عباس از گفتار دیگر وی که گفته: عرب او علی را خردسال می شمردند نیز به خوبی پاسخ داده که اهل عقل و درایت همواره از ابتدای ظهور اسلام او امیرالمومنین را مردی کامل و بزرگ می دانسته اند، و مفهوم این سخن این است که تو از جمله آنان نیستی. کما این که مفهوم پاسخ اولش این است که تو پیش بینی ها و تمهیدات رسول خدا را به منظور استخلاف او تغییر داده و ویران نموده ای.

و آنجا که عمر به ابن عباس می گوید: آیا نمی دانی که خداوند هیچ پیغمبری را به نبوت برنگزیده مگر پس از رسیدن به چهل سال به او باید گفت: آیا گفتار خدا را درباره یحیی عَلَيْهِ السَّلَام نشنیده ای که می فرماید: ﴿وَأْتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا﴾^(۷۱۹) و او را در کودکی مقام نبوت بخشیدیم.

و منشا تشکیک عامه در این مطلب که امیرالمومنین نخستین کسی بوده که به رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ایمان آورده با این که آن از مسلمات تاریخ است به بهانه این که اسلام آوردن او در حال کودکی بوده، همین تشکیک عمر است.

و این که عمر به ابن عباس گفته: او علی سرانجام پس از وقوع وقایع و حوادثی به خلافت خواهد رسید اما گامهایش در آن می لغزد و... در پاسخ او باید گفت: که علت آن همه نابسامانی ها و کشمکشها، تو و یارت ابوبکر شده اید، و اگر خلافت را از همان ابتدا برای اهلش می گذاشتید هیچ شمشیری در اسلام کشیده نمی شد و نه خونی ریخته می شد، به شهادت عقل و وجدان و تصریح خود امیرالمومنین بر آن و بلکه معاویه، در ضمن نامه اش به محمد بن ابوبکر.

و کار دیگری که عمر به منظور متزلزل نمودن خلافت امیرالمومنین عَلَيْهِ السَّلَام برای همیشه انجام داد غیر از تصدی ناحق خودش و ابوبکر این که طلحه و زبیر را نیز برای تصدی خلافت صالح دانسته آنان را جزو افراد شورای شش نفره خود قرار داد، با این که خود او در زمان حیاتش آن دو را در مدینه نگه داشته و ممنوع الخروج نموده بود حتی برای جهادی که بر همه مسلمین واجب است، به آنان می گفت: «**يَكْفِيكُمَا جِهَادَ كَمَا أَيَّامَ النَّبِيِّ**»؛ برای شما کافی است جهادی که در زمان رسول خدا انجام داده اید و علتش این بود که آنان در امر خلافت و سلطنت او کارشکنی و اخلالگری نکنند. و دیگر این که عبدالرحمن بن عوف داماد عثمان را در شورا حکم قرار داد و از این راه زمینه را برای بخلافت رسیدن عثمان و بنی امیه آماده کرد، و به همین جهت طلحه و زبیر اولین کسانی بودند که بیعت با آن حضرت عَلَيْهِ السَّلَام را شکستند، و در نتیجه برای بنی امیه به سرکردگی و زعامت معاویه یگانه منافق و مزور تاریخ که تاکنون دومی برایش نیافته ایم، از آن زمان پایگاهی نیرومند و حکومتی استوار در شام فراهم گردید، و پس از آن بهانه قتل عثمان پسر عموی آنان نیز بر آن اضافه گردید.

و این که عمر گفته: تا این عرب به صحت رای مهاجرین اولیه که او امیرالمومنین را از خلافت بازداشته اند پی ببرد جا داشت که عمر این جمله را نیز اضافه می کرد: و تا این که عرب به اشتباه رسول خدا نیز پی ببرد، چرا که رسول خدا ﷺ از آغاز بعثت در یوم الانذار تا به هنگام وفاتش همواره امیرالمومنین را به عنوان وصی و جانشین خود به مردم معرفی می نمود.

و نیز باید به او گفت: تمام مردم از عرب و عجم، آنان که مکابر و کودن نیستند، می دانند که تنها منافقین بودند که بوسیله تو و ابوبکر امیرالمومنین را از تصدی خلافت بازداشتند، و اما مسلمانان واقعی و مهاجرین اولیه که عبارت بوده اند از: سلمان، ابوذر، مقداد، عمار، حذیفه، و نظائر آنان، آنها تصمیم گرفتند که بیعت با ابوبکر را نقض کرده ولی نتوانستند.

چنانچه ابن ابی الحدید از براء بن عازب نقل کرده که می گوید: من همواره دوستدار و علاقه مند به بنی هاشم بودم تا این که رسول خدا ﷺ از دنیا رحلت نمود و من در آن حال می ترسیدم که قریش با اجتماع و تبانی خلافت را از بنی هاشم بگیرند، پس در اثر شدت اندوهی که بخاطر وفات رسول خدا داشتم، حیرت زده گاهی به نزد بنی هاشم می رفتم در حالی که آنان در میان حجره رسول خدا در کنار جسد پاک آن حضرت مجتمع بوده و زمانی هم به نزد قریش رفته مراقب اعمال و حرکات سران آنان بودم پس در این اثناء عمر و ابوبکر را ندیدم، کسی گفت: آنان در سقیفه بنی ساعده اجتماع کرده اند.

ناگهان دیگری خبر آورد که با ابوبکر بیعت کردند، و پس از اندک زمانی ابوبکر را دیدم می آید در حالی که عمر و ابوعبیده و گروهی دیگر از اهل سقیفه همراه او بودند و همگی آنان ازار صنعایی به کمر بسته به هر کس که می رسیدند به زور یا رضا، از او برای ابوبکر بیعت می گرفتند. من از مشاهده این حالت بسیار اندوهگین شده شتابان خود را به بنی هاشم رساندم در حالی که در بسته بود.

محکم در را زدم و گفتم: مردم با ابوبکر بیعت کردند، پس ابن عباس بر آنان نفرین کرد و گفت: تا ابد خیر نبینید من به شما دستوری دادم ولی اعتناء نکردید. پس با شدت ناراحتی و حزنی که داشتم درنگ کردم، و در همان شب مقداد، سلمان، ابوذر، عباده بن صامت، ابوالهیشم بن تیهان، حذیفه و عمار را دیدم که تصمیم گرفته بودند خلافت را در میان شورایی از مهاجرین برگردانند، این خبر به ابوبکر و عمر رسید پس به نزد

ابوعبیده و مغیره بن شعبه رفته از آنان کمک فکری و چاره اندیشی خواستند. مغیره به آنان گفت: صلاح در این است که عباس را ببینید و برای او و فرزندانش بهره و نصیبی در خلافت قرار دهید تا از ناحیه علی بن ابیطالب آسوده خاطر باشید... (۷۱۹)

نظام که از مشایخ معتزله و استاد جاحظ است آورده که: رسول خدا ﷺ در موارد متعددی بر خلافت علی کرم الله و وجهه تصریح نموده به گونه ای که برای کسی نقطه ابهامی باقی نمانده ولی عمر آن را کتمان نموده و هم او بوده که در سقیفه از حاضران برای ابوبکر بیعت گرفته است.

وانگهی، چگونه عمر می گوید: تا این که عرب به صحت رای مهاجرین اولیه پی ببرد که با خلافت او امیرالمومنین مخالف بودند با این که طلحه و زبیر که به اعتقاد آنان از معروفترین و با سابقه ترین آنان بوده اند، در ابتدا با خلافت امیرالمومنین علیه السلام مخالفتی نداشته اند؛ زیرا خلافتی نیست در این که زبیر با امیرالمومنین و در زمره بنی هاشم بوده تا زمانی که پسر او از اسماء دختر ابوبکر بزرگ شده است، و هنگامی که خواستند به زور از او برای ابوبکر بیعت بگیرند شمشیر کشید، پس عمر شمشیر را از دستش گرفت و آن را به دیوار زد و گفت: بگیرید این کلب را.

و اما طلحه، با این که پسر عموی ابوبکر بوده ولی در جریان خلافت او نقشی نداشته است، چنانچه در عقد الفرید آمده: وقتی که عثمان خواست وصیت نامه ابوبکر را بخواند طلحه به او گفت: بخوان آن را ولو آن که اسم عمر در آن باشد، پس عمر به طلحه گفت: این را از کجا دانستی؟ گفت: از این که تو دیروز او را به خلافت رساندی و او امروز تو را؟

و در شرح ابن ابی الحدید آمده: عمر تنها کسی بوده که بیعت با ابوبکر را محکم و مخالفین را سرکوب نموده است. و در این رابطه شمشیر زبیر را شکسته، و بر سینه مقداد کوفته، و در سقیفه سعد بن عباد را زیر لگد گرفته و گفته بکشید سعد را، خدا او را بکشد، و بینی حباب بن منذر را مجروح نموده به علت این که در سقیفه گفته بود: «انا جذیلها المحکک، و عذیقها المرجب»؛ منم محل اعتماد در این قضیه خلافت.

و نیز گروهی از بنی هاشم را که به خانه فاطمه علیها السلام پناه برده بودند تهدید نموده آنان را از خانه خارج ساخت، و بالاخره اگر کوششهای او برای ابوبکر نبود هیچ کاری برای او از پیش نمی رفت (۷۲۰) و اما این که

عمر گفته: حرص به دنیا حرام است، این گفتار وی شگفت انگیز است؛ آیا او حریص بر ریاست است که جنازه پیامبرش را بدون تجهیز روی زمین گذاشته و بخاطر کسب سلطنت، بدون داشتن استحقاق آن با مردم به منازعه برخاسته و... یا آن کس که با داشتن اهلیت و استحقاق آن به جهت نص رسول خدا ﷺ بر آن، و همچنین قرابت او با رسول الله، و دارا بودند تمام صفات کمالیه انسانی از علم و غیره و با این همه از آن دست کشیده و به دنبال تجهیز و کفن و دفن پیکر مطهر رسول خدا رفته، و پس از آن نیز به جمع آوری قرآن همت گمارده و اصلا در سقیفه حاضر نشده و قطعا اگر حاضر می شد هرگز کار به نفع دیگران پایان نمی پذیرفت.

چنانچه انصار به حضرت فاطمه علیها السلام گفتند: اگر پسر عمت پیش از ابوبکر به ما پیشنهاد بیعت را نموده بود به دیگری عدول نمی کردیم، و همچنین موقعی که امیرالمومنین علیه السلام با آنان مواجه نمود به آن حضرت گفتند: اگر ما سخنان شما را پیش از آن که با ابوبکر بیعت کنیم شنیده بودیم هرگز با دیگری بیعت نمی کردیم!

و اما این که عمر گفته: همانا دنیای تو به منزله سایه توست... تعجب آور است؛ زیرا اگر طبق اظهارات او دنیا بسان سایه ای است پس چرا خودش بخاطر آن به رسول خدا نسبت هجر داد و از وصیت کردند آن حضرت جلوگیری کرد؟ و چرا خواست کسی را بکشد که به منزله نفس رسول الله بود در صورتی که با او بیعت ننماید و نیز حکم قتل او را صادر نمود در صورتی که از دستور شورا اطاعت نکند.

۷۰- پاسخ کوبنده

ابن ابی الحدید از موفقیات زبیر بن بکار از ابن عباس نقل کرده که می گوید: به قصد دیدار با عمر بیرون رفتم تا این که می گوید عمر به من گفت: چرا برای خواستگاری به نزد پسر عمت علی نمی روی؟

ابن عباس: تو پیش از من نرفته ای؟

عمر: یکی دیگر از دخترانش را.

ابن عباس: او برای پسر برادرش می باشد.

و آنگاه عمر گفت: ای ابن عباس! می ترسم اگر یار تو علی خلیفه شود او را عجب گرفته از راه منحرف گردد و ای کاش! که من وضع و سرنوشت شما را پس از خودم می دیدم.

ابن عباس: ولی یار ما آن چنان که خودت نیز می دانی هیچگاه نه حکم خدا را تغییر داده، و نه تبدیل نموده و نه به هنگام مصاحبتش با رسول خدا ﷺ او را به خشم آورده است.

ابن عباس می گوید: در اینجا عمر کلام مرا قطع نموده گفت: و نه آنگاه که خواست دختر ابوجهل را بر فاطمه خواستگاری کند.

ابن عباس به او گفت: خدای تعالی فرموده: ﴿وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا﴾^(۷۲۱)؛ نیافتیم این انسان اراده و تصمیمی و یار ما هرگز قصد ناراحت نمودن رسول خدا ﷺ را نداشته ولیکن افکار گوناگون برای همه کس پیش می آید حتی برای آگاهان در دین و درست کرداران. در اینجا عمر گفت: ای ابن عباس! کسی که می پندارد می تواند در دریای علم شما فرو رفته قعر آن را دریابد گمانی کرده بی اساس، و از آن عاجز^(۷۲۲)

۷۱- تحلیل گفتار عمر

مؤلف:

این که عمر به ابن عباس گفته: می ترسم اگر یار تو خلیفه شود او را عجب گیرد. باید گفت: معمولاً افراد ناآگاه تفاوتی بین عجب و کبر و بین عزت نفس و بزرگ منشی نمی بینند، خدای تعالی می فرماید: ﴿وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَلَكِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَا يَعْلَمُونَ﴾^(۷۲۳)؛ عزت مخصوص خدا و رسول و اهل ایمان است و لکن منافقین از این معنی آگه نیستند.

و از آنجا که امیرالمومنین عَلَيْهِ السَّلَامُ دارای منش و خویی بوده محبوب پروردگار، از عدم تواضع و فروتنی برای اهل ریاست و دنیاپرستان... از اینرو عمر او را به عجب نسبت داده است، وگرنه آن حضرت عَلَيْهِ السَّلَامُ به اتفاق دوست و دشمن پس از رسول خدا ﷺ برترین انسانی بوده که متصف به این صفات است که خدای تعالی فرموده:

﴿وَعِبَادُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا...﴾^(۷۲۴).

و بندگان (خاص) خدای رحمن آنان هستند که بر روی زمین بتواضع و فروتنی راه روند، و هرگاه مردم جاهل به آنها خطاب و عتاب نمایند با سلامت نفس جواب دهند....

و در روایات آمده که: این آیه در شان او و اهل بیت کرامش نازل شده است.

و این که عمر گفته: و نه در خواستگاری دختر ابوجهل بر فاطمه عَلَيْهَا... تعریض و رد بر ابن عباس بود که به او گفته بود تو شخصیت و مقام رفیع او علی را می شناسی و می دانی که او هیچگاه حکم خدا را تغییر و تبدیل نداده و رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ را به خشم نیاورده است.

و البته مفهوم این گفتار ابن عباس به عمر این بود که تو اینها را مرتکب شده ای... و به همین جهت عمر برآشفته و سخن او را قطع نموده و با افترای بر امیرالمومنین عَلَيْهِ و رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ خواسته بود کلام او را نقض و رد نماید.

و دلیل بر بی پایگی آن مطلبی که عمر اظهار داشته، این که چگونه ممکن است که رسول خدا که خودش آورنده این قانون است: ﴿فَانكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ مَثْنَى وَثُلَاثَ وَرُبَاعَ﴾ ^(۷۲۵) با انجام آن خشمگین گردد، حال آن که خدای تعالی درباره او فرموده: ﴿قُلْ إِنْ كَانَ لِلرَّحْمَنِ وَلَدٌ فَأَنَا أَوَّلُ الْعَابِدِينَ﴾ ^(۷۲۶)؛ بگو اگر خدا را فرزندی بود پس من اولین پرستش کنندگان او بودم. و رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ اولین کسی بود که به احکام و فرامین الهی که خود مبین و مبلغ آنها بوده عمل می نموده است؛ چنانچه آن هنگام که ربا را باطل و لغو نمود فرمود: اولین ربایی را که بر می دارم ربای عموم عباس است. و آن هنگام که خونهای جاهلیت را برداشت فرمود: اولین خونی را که بر می دارم خون پسر عمویم ربیع بن حارث بن عبدالمطلب است.

و نیز در تاریخ طبری آمده: رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ پس از فتح مکه خطبه خواند و در ضمن خطبه اش فرمود: خداوند ربا را لغو نموده، و ربای عباس بن عبدالمطلب برداشته شده است. و هر خونی که در جاهلیت ریخته شده برداشته شده، و اولین خونی را که بر می دارم خون پسر عمویم ربیع بن حارث بن عبدالمطلب است (و ربیع قبل از اسلام در میان قبیله بنی لیث رفته زن شیرده طلب می نمود پس بنوهذیل او را کشته بودند).

بعلاوه، غیرت و رشک بردن زن نسبت به شوهرش بخاطر ازدواج او با همسری دیگر از کفر اوست، چه رسد به رشک بردن نزدیکان او.

و اما اینکه ابن عباس او را در این مطلب تکذیب نکرده بلکه بنحوی دیگر او را پاسخ گفته، بر طریق مماشات و جدال به نحو احسن بوده، و به همین جهت عمر مجبور شده اقرار کند که از محاجه با او عاجز است.

۷۲- اعمال رای

طبری در تاریخش از ابن عباس نقل کرده که می گوید: اولین موضوعی که سبب شد این که مردم بطور علنی درباره عثمان ایراد و انتقاد کنند این بود که او در سالهای اول خلافتش نمازش را در منی شکسته می خواند تا این که در سال ششم نمازش را تمام بجا آورد، بسیاری از صحابه رسول خدابه او اعتراض کردند و حضرت علی علیه السلام نیز به نزد او رفته و به او فرمود: بخدا سوگند نه مطلب تازه ای اتفاق افتاده و نه زمانی طولانی از حیات رسول خدا گذشته خودت هم بخاطر داری که پیامبر خدا نمازش را در منی شکسته می خواند و پس از او ابوبکر و عمر نیز به همین ترتیب، و خودت هم در سالهای گذشته مانند آنان عمل می نموده ای، حال چه شده که از آن برگشته ای؟

عثمان گفت: نظریه ای بود که بخاطرم رسید ^(۷۲۷).

خطیب در تاریخ بغداد از معاذ بن معاذ نقل کرده که می گوید: به عمرو بن عبید گفتم: چگونه است این حدیثی که حسن نقل کرده که عثمان همسر عبدالرحمن را پس از انقضای عده اش از شوهرش ارث داده است. عمرو پاسخ داد: عثمان صاحب سنتی نبوده است. مؤلف:

اگر عثمان صاحب سنتی نبوده، پس چگونه اهل سنت او را پیشوای سوم خود قرار داده اند. از این گذشته، آیا رای تراشی در برابر عمل رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم حکم به غیر ما انزل الله نیست؟!

۷۳- نظر عثمان درباره اختیار طلاق

ابونعیم در حلیه از ابوالحلال عتکی نقل کرده که می گوید: به منظور انجام کاری نزد عثمان رفته بودم، و چون کارم تمام شد، عثمان به من گفت: آیا حاجتی داری؟

گفتم نه، جز یک سوال شرعی، و آن این که مردی از فامیل ما اختیار طلاق همسرش را به خود واگذار نموده است.

عثمان پاسخ داد: در این صورت اختیار طلاق با زن خواهد بود.
مؤلف:

آیا رسول خدا ﷺ فرموده: الطلاق بید من اخذ بالساق.

۷۴- عثمان و عفو از قاتل

عوانه در شوری و جوهری در سقیفه از شعبی نقل کرده اند که می گوید: مردم درباره جریان قتل هرمان، که عیب‌الله پسر عمر او را کشته بود بسیار گفتگو می کردند پس عثمان به منبر رفت و گفت: ای مردم! از قضای الهی بود که عیب‌الله هرمان را کشت، و او مسلمانی است که وارثی جز خدا و مسلمین ندارد و من پیشوای شما هستم و عیب‌الله را عفو کردم، آیا شما نیز فرزند خلیفه دیروزیتان را نمی بخشید؟ همگی گفتند: بله، پس او را آزاد نمود.

هنگامی که این خبر به سمع مبارک امیر المومنین رسید لبخندی بر لبان گرفت و فرمود: سبحان الله! این نظری است که عثمان از نزد خودش ابراز نموده، آیا حق کسی را می بخشد که بر او هیچ گونه ولایتی ندارد، بخدا سوگند که این بسی شگفت آور است! (۷۲۹).

۷۵- توسعه مسجد الحرام و تخریب منازل

واقعی آورده: در سال ۲۶ هجری عثمان مسجد الحرام را توسعه داد، و بدین منظور از بعضی، خانه هایشان را خرید، ولی عده ای هم حاضر به فروش نشدند، عثمان به آنان اعتنایی ننموده منازلشان را ویران نمود و قیمت آنها را از بیت المال پرداخت کرد، این گروه به عثمان اعتراض نموده بر او فریاد کشیدند، عثمان دستور داد آنان را زندانی کنند، و به آنان گفت: شما تنها از بردباری من سوء استفاده کرده اید، پیش از من عمر نیز این کار را با شما انجام داد ولی بر او فریاد نکشیدید (۷۲۹).

و همین خبر را بلاذری نیز در فتوح البلدان نقل کرده و پس از آن آورده: ولید بن عبدالملک به عمر بن عبدالعزیز نوشت تا مسجد النبی را از هر طرف به وسعت دویست ذراع برساند، و اضافه کرد که اگر کسی از فروش خانه اش امتناع ورزد بگو خانه اش را قیمت زده بهایش را به او بپردازد و خانه اش را خراب کن، چرا که تو در این کار سلف صدوقی همچون عمر و عثمان داری.

یعقوبی در تاریخش آورده: در سال ۱۷ هجری عمر به مکه رفت و مسجد الحرام را توسعه داد و خانه های بعضی را خرید ولی بعضی هم حاضر به فروش نشدند، پس خانه های این دسته را نیز ویران نمود و بهای آنها را از بیت المال پرداخت نمود؛ از جمله خانه عباس نیز خراب گردید.

عباس به عمر گفت: آیا خانه مرا خراب می کنی؟

عمر گفت: بله. به منظور توسعه مسجد.

عباس گفت: رسول خدا ﷺ فرموده: همانا خداوند به داوود پیغمبر وحی نمود تا مسجدی در ایلیا بنا کند، داوود مسجد را ساخت، پس خداوند به او وحی فرستاد که من جز پاکیزه و حلال را نمی پذیرم و تو آن را در زمین غصبی ساخته ای، داوود دقت و بررسی کرد، دید که یک قطعه زمین را نخریده است، پس آن را خرید.

عمر چون این را شنید گفت: آیا کسی این خبر را از رسول خدا شنیده است؟

گروهی برخاسته بر آن گواهی دادند تا این که آورده عمر از مکه بازگشت. در حالی که عباس نیز با او بود، پس عمر بر او پیشی گرفت، و آنگاه ایستاد تا این که عباس به او ملحق گردید، در این موقع عمر به عباس گفت: من بر تو پیشی گرفتم ولی شایسته نیست کسی بر شما بنی هاشم تقدم جوید، قومی که در شما ضعف هست.

عباس به او پاسخ داد: خدایمان ما را دید که در نبوت نیرومندیم و از خلافت ضعیف! (۷۳۰)

۷۶- عمر و صلح حدیبیه

ابن ابی الحدید آورده: هنگامی که رسول خدا ﷺ قرار داد صلح حدیبیه را با سهیل بن عمرو (از طرف قریش) نوشت، که از جمله مواد آن یکی این بود که اگر کسی از مسلمانان به نزد قریش رود او را بپذیرند و به مسلمانان باز نگردانند، ولی اگر کسی از قریش به نزد پیغمبر ﷺ برود هر چند مسلمان باشد او را به قریش برگردانند، عمر خشمگین شد و به ابوبکر گفت: این چه ننگ است ای ابوبکر! آیا مسلمانان به مشرکین بازگردانده شوند؟!!

و آنگاه به نزد رسول خدا رفت و در مقابل آن حضرت نشست و گفت: آیا شما به حق فرستاده خدا نیستید؟

پیامبر ﷺ: بله.

عمر: آیا ما در حقیقت مسلمان نیستیم؟

پیامبر: بله.

عمر: آیا آنان کافر نیستند؟

پیامبر: بله.

عمر: بنابراین چرا در آیینمان این گونه تن به خواری دهیم.

رسول خدا ﷺ: من فرستاده خدا هستم و آنچه که خدا به من دستور دهد انجام می‌دهم، و قطعا مرا ضایع نخواهد نمود.

عمر غضبناک از نزد رسول خدا برخاست و گفت: اگر یارانی برای خود بیابم هرگز به چنین ذلتی تن در نخواهم داد. و سپس به نزد ابوبکر رفت و گفت: مگر پیغمبر به ما وعده نداده بود که به زودی داخل مکه خواهد شد، پس چطور شده وعده او؟

ابوبکر: آیا رسول خدا به تو گفته همین امسال وارد مکه خواهد شد؟

عمر: نه.

ابوبکر: پس در آینده نزدیکی داخل خواهیم شد.

عمر: پس این صلحنامه ای که نوشته شده چیست و چگونه ما به این خواری گردن نهیم؟

ابوبکر: دست از یاری رسول خدا ﷺ بردار. به خدا سوگند او فرستاده خداست، و خدایش او را درمانده نخواهد گذاشت، از اینرو در روز فتح مکه هنگامی که پیامبر خدا کلیدهای خانه کعبه را در دست گرفت: فرمود: عمر را نزد من بخوانید!

عمر آمد، پس رسول خدا ﷺ به او فرمود: این همان چیزی است که به شما وعده داده بودم (۷۳۱).

شهرستانی در ملل و نحل از نظام نقل کرده که می گوید: عمر در روز حدیبیه تردید نمود، و این شک در دین خداست و ناخشنودی نسبت به آنچه که رسول خدا ﷺ قضاوت و حکم نموده است (۷۳۲).

و هنگامی که ابوعمرو شطوی معتزلی خواست شیخ مفید رحمته الله را از راه وقوع اجماع، بر اسلام آن دو محکوم گرداند و مفید این استدلالش را رد نمود، آنگاه مفید به وی گفت: من مقصود تو را دریافتم و مجال اثبات آن را به تو ندادم، حال تو را در محذوری قرار خواهم داد که تو می خواهستی مرا در آن وارد سازی. آیا قبول داری که تمام امت اتفاق دارند بر این که هر کس که در دین خدا و نبوت رسول خدا ﷺ تردید کند به کفر خود اعتراف نموده است؟
ابوعمرو: بله.

مفید: و خلاقی نیست در این که عمر گفته هیچگاه از روزی که مسلمان شدم در دین خدا شک نکردم جز روزی که رسول خدا ﷺ با اهل مکه مصالحه نمود که به نزد آن حضرت رفته و گفتم: آیا تو فرستاده خدا نیستی؟

فرمود: بله.

گفتم: آیا ما مومن نیستیم؟

فرمود: بله.

گفتم: پس چرا این چنین تن به ذلت داده ای؟

رسول خدا: این ذلت نیست و خیر تو در آن است، و سپس به او گفتم: آیا به ما وعده نداده بودی که داخل مکه می شویم؟

فرمود: بله.

گفتم: پس چرا وارد نمی شویم؟

فرمود: آیا به تو وعده داده بودم که همین امسال داخل می شوی؟

عمر: نه. رسول خدا ﷺ فرمود: پس به خواست خداوند به زودی داخل مکه خواهیم شد.

شیخ مفید رحمۃ اللہ علیہ گفت: بنابر این او در دین خدا و نبوت رسولش تردید نموده است. و آنگاه موارد دیگری از شکوک او را با ذکر دلیل برای او شرح داد و سپس نتیجه مطلوب را گرفت: پس از آن گفت: بعض از نواصب ادعا کرده اند که عمر پس از این اظهار تردیدش ایمان آورده و شک او مبدل به یقین گشته است ولیکن گفته: آنها ادعایی است بدون دلیل، ولاجرم در برابر آن اجماع فاقد ارزش.

شیخ مفید می گوید: ابوعمرو پاسخی نداشت جز این که گفت: من باور ندارم این که کسی تاکنون ادعای چنین اجماعی نموده باشد.

مفید: ولی اکنون این مطلب بر تو ثابت گردید، چنانچه پاسخی از آن داری بگو! ولیکن او هیچ گونه جوابی نداشت.

۷۷- عمر و شورا

و نیز ابن ابی الحدید آورده: آنگاه که عمر بر اثر ضربات ابولولو مجروح گردید و به مرگ خود یقین کرد، درباره جانشین پس از خود به مشورت پرداخت... و آنگاه گفت: رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم از دنیا وفات نمود در حالی که از این شش نفر از قریش راضی و خشنود بود؛ علی، عثمان، طلحه، زبیر، سعد، عبدالرحمن بن عوف، و من تصمیم گرفته ام خلافت را در میان آنان به شورا بگذارم تا یک نفر را از بین خودشان برای تصدی خلافت انتخاب نمایند... و سپس گفت: این شش نفر را نزد من بخوانید!

آنان را خواندند. پس عمر وارد شده در حالی که او در بستر مرگ آفرین لحظات زندگی خود را می گذرانید. عمر به آنان نگاهی افکنده به ایشان گفت: آیا همگی شما چشم طمع به خلافت ندارید؟

آنها از این گفتار وی ناراحت شده سکوت اختیار کردند... و پس از آن به آنها گفت: آیا من همگی شما را از وضع اخلاق و روحیاتتان آگاه نسازم؟

گفتند: بگو! که اگر بگوئیم نه، اعتنا نخواهی کرد. پس به زبیر رو کرده و گفت: اما تو ای زبیر! مردی زیرک، بد خلق، و بخیل هستی، در حال خشنودی، مومن، و در موقع غضب، کافر، یک روز انسان و روز دیگر شیطانی، اگر خلافت را به تو واگذار کنم مسلمانان در بطحا برای یک صاع جو سر و مغز یکدیگر را

خرد می کنند، و اگر تو خلیفه مسلمین باشی آن روز که خوی شیطانی بر تو غالب آید چه کسی پیشوای این مردم خواهد بود؟!

و تا چنین خصلتهایی در تو هست خداوند سرنوشت این امت را به دست تو نخواهد سپرد. و آنگاه به طلحه رو کرد و در حالی که هنوز از روز وفات ابوبکر کینه او را در دل داشت، بدان جهت که طلحه به ابوبکر گفته بود: تو زنده ای و عمر این گونه با ما مخالفت می کند، چه رسد به روزی که تو نباشی و او زمامدار امور مسلمین شده باشد و به او گفت: آیا درباره تو هم بگویم و یا سکوت کنم؟ طلحه گفت: بگو که سخن خیر نمی گویی.

عمر: من تو را از روز جنگ احد می شناسم که بر اثر مختصر جراحی که به انگشت تو رسیده بود آن همه بیتابی نمودی. و نیز رسول خدا از دنیا رحلت نمود در حالی که نسبت به تو خشمگین بود به خاطر سخنی که در موقع نزول آیه حجاب گفته بودی.

جاحظ گفته: سخن طلحه در موقع نزول آیه حجاب این بود که در حضور افرادی که بعد گفتار او را به پیغمبر رساندند گفته بود: حجاب امروز همسران رسول خدا چه سودی برای او خواهد داشت آنگاه که از دنیا برود و ما با همسرانش ازدواج نماییم؟!

جاحظ پس از نقل خبر اضافه کرده: اگر در اینجا کسی به عمر بگوید: تو خودت الحال گفתי رسول خدا از دنیا وفات نمود در حالی که از این شش نفر راضی بود، و اینک به طلحه می گویی رسول خدا وفات کرد در حالی که نسبت به تو غضبناک بود به خاطر آن گفتارت در موقع نزول آیه حجاب پاسخی از این تناقض گوئیش نخواهد داشت. ولیکن کیست که بتواند در برابر عمر کمتر از این سخن را بگوید، چه رسد به این اعتراض! (۷۳۳).

مؤلف:

با توجه به این تناقضی که در گفتار عمر وجود دارد ناچار می بایست یکی از آن دو خلاف واقع باشد، و از جایی که معمولاً سخن دروغ به فراموشی سپرده می شود ناگزیر کلام اول او که گفته: پیغمبر از این شش نفر راضی بوده دروغ بوده و عمر آن را فراموش کرده است، و اگر گفتار نخستین وی راست بود سخن دوم را که ضد آن است نمی گفت.

بنابراین، گفتار اولش افتراپی بوده که به پای پیغمبر ﷺ بسته است آن هم به منظور زمینه سازی برای تضعیف خلافت امیرالمومنین علیه السلام و تقویت خلافت عثمان.

و اما سخن عمر به طلحه: من از روز جنگ احد تو را می شناسم... داستانش این بوده چنانچه بلاذری در انسایش ^(۷۳۴) آورده که در جنگ احد مالک بن زهیر جشمی تیری به جانب رسول خدا ﷺ افکند پس طلحه دست خود را در برابر آن سپر نمود، و تیر به انگشت کوچک او اصابت کرد و آن را فلج نمود. و او در موقع اصابت تیر گفت: حس، پس رسول خدا فرمود: اگر او به جای این کلمه بسم الله گفته بود داخل بهشت می شد.

و اما راجع به این مطلب که در خبر آمده: عمر از روز وفات ابوبکر نسبت به طلحه خشمگین بود. طبری در تاریخش ^(۷۳۵) از اسماء بنت عمیس نقل کرده که می گوید: طلحه بر ابوبکر وارد شد به او گفت: عمر را به عنوان جانشین پس از خود معرفی نموده ای حال آن که اکنون که با او هستی می بینی چگونه با مردم بدرفتاری می کند، چه رسد به آن موقع که تو نباشی و او خلیفه مسلمین شده باشد، و خدا از سرنوشت این ملت از تو سوال خواهد نمود.

و اما راجع به سخن طلحه درباره همسران رسول خدا ﷺ که عمر به آن اشاره کرده، هنگامی که ابوسلمه و خنیس بن حذافه از دنیا رفتند و رسول خدا ﷺ با همسرانشان ام سلمه و حفصه ازدواج نمود، طلحه و عثمان گفتند: آیا محمد پس از مرگ ما با همسرانمان ازدواج کند ولی ما نتوانیم... به خدا سوگند آنگاه که او از دنیا رود بر زنان او قرعه خواهیم زد، و طلحه نظرش به عایشه بود و عثمان به ام سلمه. پس آیه شریفه نازل شد.

﴿وَمَا كَانَ لَكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا رَسُولَ اللَّهِ وَلَا أَنْ تُنكِحُوا أَزْوَاجَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبَدًا إِنَّ ذَلِكَ كَانَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمًا﴾ ^(۷۳۶)

و نباید هرگز رسول خدا را در حیات بیازارید و نه پس از وفات هیچ گاه زنانش را به نکاح خود درآوردید که این کار نزد خدا گناهی بسیار بزرگ است.

و نیز این آیه: ﴿إِنْ تُبَدُّوا شَيْئًا أَوْ تُخْفُوهُ فَإِنَّ اللَّهَ كَانَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا﴾ ^(۷۳۷)؛ هر چیزی را اگر آشکار یا پنهان کنید خداوند بر آن و بر همه امور جهان کاملاً آگاه است.

و همچنین این آیه: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُّهِينًا﴾ (۷۳۹).

آنان که خدا و رسول را به عصیان آزار و اذیت می کنند خدا آنها را در دنیا و آخرت لعنت کرده، بر آنان عذابی خوار کننده مهیا ساخته است.

ولی عمر این مطلب را درباره عثمان نگفت؛ زیرا که به او علاقه مند بود، چون عثمان بر عکس طلحه با خلافت او موافق بود و زمانی که ابوبکر درباره جانشین نمودن عمر پس از خود با عثمان مشورت کرد عثمان از عمر تعریف و تمجید بسیار نمود، و نیز موقعی که ابوبکر خواست عهدنامه (مربوط به تعیین جانشین پس از خود را) بنویسد و در آن حال بیهوش گردید، عثمان از پیش خودش آن را به نام عمر ثبت کرد.

چنانچه طبری در تاریخش (۷۳۹) آورده: ابوبکر به عثمان گفت: نظرت درباره عمر چیست؟ عثمان گفت: خدایا تو می دانی آنچه که من درباره عمر می دانم این است که نهان او از آشکارش بهتر، و در میان ما هیچکس به خوبی او نیست!

و نیز آورده (۷۴۰): ابوبکر در بیماری وفات خود عثمان را طلبید و به او گفت: بنویس: این عهدی است که ابوبکر بن ابوقحانه برای مسلمین می نویسد: اما بعد و در این موقع بیهوش گردید، پس عثمان به انشای خود چنین ادامه داد اما بعد: همانا من عمر بن الخطاب را به عنوان جانشین پس از خودم برای شما تعیین نمودم.... و سپس ابوبکر به هوش آمد و به عثمان گفت: نوشته ات را برایم بخوان، عثمان نوشتارش را برای او قرائت کرد، پس ابوبکر تکبیر گفت و بر آن صحنه گذاشت، و به او گفت: گمانم می ترسیدی که من در حال بیهوشی بمیرم و در بین مردم اختلاف پدید آمد؟!!

عثمان: آری، و همینها سبب گردید که عمر نیز به عنوان تشکر و قدردانی از او، خلافت پس از خودش را برای وی تدبیر کند.

گذشته از اینها، در صورتی که طلحه متکبر و مغضوب رسول خدا بوده، و زبیر نیز بخیل و کافر الغضب و شیطان صفت که عمر در اول خبر گفته و سعد بن ابی وقاص نیز صاحب تیر و کمان و احشام، و عبدالرحمن بن عوف ضعیف و نالایق علاوه بر این که او و سعد از قبیله زهره بوده، و زهره کجا و زمامداری کجا؟!!

و عثمان را نیز قریش به خلافت رسانده ولی او بنی امیه و بنی ابی معیط را بر گردن مردم سوار نموده و بیت المال را به آنان اختصاص داده تا جایی که گروهی از عرب بر او شوریده و او را در بسترش خواهند کشت. چنانچه این مطالب را عمر در آخر آن خبر گفته پس چگونه عمر خلافت را در میان این گروه شورا قرار داده با این که خودش به عدم صلاحیت آنان برای خلافت اعتراف نموده است، بویژه عثمان، با این که عمر خلافت را به وسیله تشکیل آن شورا، تنها برای عثمان تدبیر کرده بود و می دانست که سرانجام نقشه او پیاده شده و عثمان به خلافت خواهد رسید.

چنانچه در ادامه همین خبر آمده: عمر به عثمان گفت: گویا می بینم قریش خلافت را همچون قلاده ای در گردنت درآورده به علت علاقه ای که به تو دارد و تو بنی امیه و بنی ابی معیط را بر گردن مردم سوار خواهی نمود... به خدا سوگند این پیش بینی که درباره تو گفتم واقع خواهی شد، و آن موقع است که مردم به انتقام تو را خواهند کشت.

و سپس موهای پیشانی عثمان را به دست گرفت و به او گفت: آنگاه که این حوادث اتفاق افتاد این گفتار مرا بیادآور؛ زیرا اینها که به تو گفتم بطور حتم واقع خواهد شد.
مؤلف:

و شاید پاسخ آنان از همه این اشکالات این است که این خبر دال بر فراست و صحت حدس عمر می باشد چنانچه ابن ابی الحدید گفته که: خبر مذکور را عده ای بجز جاحظ در باب فراست عمر ذکر کرده اند. همانگونه که جاحظ نیز از تناقض گویی عمر درباره طلحه چنین عذر آورده: که عمر دارای چنان مهابتی بوده که کسی را یاری توجه دادن او به لغزشهایش نبوده است.

و نیز در ضمن خبر گذشته آمده: عمر به علی علیه السلام رو کرد و گفت: به خدا سوگند تو شایسته خلافتی جز این که در تو حالت مزاح و دعابه هست، به خدا سوگند اگر تو خلیفه گردی مردم را در راه راست و طریق روشن رهنمون خواهی شد.

مؤلف:

به عمر باید گفت: با این که تو خصلتی را که موجب خدا و رسول او بوده، و خود امیرالمومنین علیه السلام آن را از صفات مومنین شمرده می فرماید: «المومن بشره فی وجهه فلی قلبه»؛ مومن همواره چهره اش خندان، و اندوه

او در قلبش پنهان می باشد دعابه نامیده ای و بخاطر همین گفتار تو منافقین نیز جرات کرده همین سخن را با اضافه ای به آن حضرت بگویند، مانند عمرو بن عاص، و هنگامی که امیرالمومنین شنید که عمرو بن عاص چنین مطلبی درباره او گفته فرمود: شگفتا! این نابغه عمرو بن عاص درباره من به شامیان می گوید که در او دعا به است و او مردی بازیگر است، حقا که به دروغ سخن گفته و به گناه نطق کرده است.

اگر ما این افترای تو را نسبت به امیرالمومنین عَلَيْهِ السَّلَامُ بپذیریم، روشن است که آن خوش خلقی به مراتب از خشونتت که تو داشته ای بهتر بوده است؛ زیرا طبع مردم نسبت به انسان خوشخو متمایل تر و راغب تر است تا انسان خشن و ترشرو، و به همین سبب بوده که مردم از حضور در صف اول نماز جماعت او ترس داشتند و همین هم به قیمت جانش تمام شد.

چنانچه عمر بن میمون می گوید: روزی که عمر کشته شد من در نماز جماعت او حضور داشتم، و هیبتش مانع گردید از این که در صف اول شرکت نمایم؛ زیرا عمر عادت داشت که قبل از شروع نماز شخصا صف اول را منظم می نمود و اگر کسی جلو یا عقب ایستاده بود او را با تازیانه می نواخت پس به نماز صبح مشغول گردید و معمولا آن را در موقع تاریکی هوا به جای می آورد، در این هنگام ابولولو، غلام مغیره با سه ضربه خنجر او را مجروح نموده از پای درآورد (۷۴۱).

و در هر حال اگر چنانچه امیرالمومنین عَلَيْهِ السَّلَامُ تنها کسی بوده که در صورت تصدی خلافت مردم را به سوی خدا و راه خدا و طریق روشن هدایت می نموده بنا به گفته عمر، و روشن است که تنها هدف خداوند از فرستادن رسولان و کتابهای آسمانی هم جز این، چیز دیگر نیست، پس بر عمر واجب بوده که حالت دعابه او را تحمل نموده و بالخصوص او را به عنوان خلیفه مسلمین معرفی کند، نه این که آن حضرت را در صورت ظاهر همانند یک نفر از افراد شورا قرار داده و در واقع هم با حکم نمودن عبدالرحمن بن عوف داماد عثمان که تنها نظرش به عثمان بود او را خارج نماید.

و به همین جهت آن امام بزرگوار عَلَيْهِ السَّلَامُ در خطبه شششقیه می فرماید: زعم انی احدهم؛ گمان می کرد عمر که من یکی از آنان هستم یعنی به دروغ.

و آیا عمر گفتار خدا را نشنیده بود که: ﴿أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمَّنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَىٰ فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ﴾ (۷۴۲).

آیا کسی که خلق را به حق رهبری می کند سزاوارترست پیروی شود یا کسی که راه نمی یابد مگر این که خود هدایت شود، شما را چه می شود چگونه حکم می کنید؟.

۷۹- عمر رسول خدا ﷺ را به عقب کشانید!

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه آورده: هنگامی که عبدالله بن ابی (سرکرده منافقین) از دنیا رفت فرزند و بستگان او به نزد رسول خدا رفته و از آن حضرت خواستند تا بر جنازه عبدالله نماز بخواند.

رسول خدا درخواست آنان را پذیرفت و مهیای نماز گردید، در این موقع عمر پیش رفت و آن حضرت را به عقب کشانید و گفت: مگر خداوند تو را از نماز خواندن بر منافقین نهی نکرده است؟

رسول خدا به او فرمود: خداوند مرا در این باره مخیر ساخته و من خواندن را اختیار نمودم و به من گفته: ﴿اسْتَغْفِرْ لَهُمْ أَوْ لَا تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ إِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ﴾ (۷۴۳).

ای پیغمبر! تو برای آنان می خواهی طلب مغفرت بکن یا نکن، اگر هفتاد مرتبه هم بر آنها از خدا آمرزش طلبی خدا هرگز آنان را نخواهد بخشید. و اگر می دانستم که خداوند با بیش از هفتاد بار استغفار او را می آمرزد بر آن اضافه می کردم. پس مردم از جرات و جسارت عمر نسبت به رسول خدا ﷺ تعجب نمودند، و آیه شریفه نازل شد ﴿وَلَا تُصَلِّ عَلَىٰ أَحَدٍ مِّنْهُمْ مَّتَّ أَبَدًا وَلَا تَقُمْ عَلَىٰ قَبْرِهِ﴾ (۷۴۴)؛ دیگر هرگز به نماز میت آن منافقان حاضر نشده و بر جنازه آنها به دعا نایست.

و پس از آن دیگر رسول خدا نماز خواندن بر منافقین را ترک کرد (۷۴۵).

مؤلف:

این که در خبر آمده: مردم از جرات و جسارت عمر در شگفت شدند باید گفت که: ابراز چنین جراتی از عمر نسبت به رسول خدا ﷺ منحصر به این مورد نبوده بلکه در موارد دیگری نیز تکرار شده است، مانند جلوگیری او از وصیت کردن رسول خدا و نسبت هذیان گویی به آن بزرگوار، و گذشت که در جریان صلح حدیبیه نیز نسبت به تصمیم و عمل رسول خدا اعتراض نمود.

و عجب این که در آخر همین خبر آمده که پس از وقوع آن ماجرا آیه شریفه قرآن در تایید و تصدیق عمل عمر نازل گردید، و پس از آن دیگر پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بر منافقی نماز نخواند، و با جعل این مطلب خواسته اند خلاف او عمر را اصلاح کنند، ولیکن درست گفته آن که گفته: «ان الكذوب لا حافظه له»؛ دروغگو حافظه ندارد.

و در این خبر نیز جعل کننده یادش رفته که در اول خبر آمده: موقعی که عمر پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را به عقب کشید، به او گفت: آیا خداوند تو را از نماز خواندن بر منافقین نهی نکرده است؟ و این گفتار صریحی است در این که نزول آیه: ﴿وَلَا تُصَلِّ...﴾ قبل از این جریان بوده، و عمر تصور می کرده که عمل رسول خدا بر خلاف این آیه است. و رسول خدا هم برای او روشن نموده که نهی در آیه تنزیهی است نه تحریمی؛ ولیکن سهل است، در جایی که امام نفهمد، ماموم به طریق اولی نخواهد فهمید.

۷۹- موارد مشابه

و البته این گونه مطالب بی اساس که برای آنان جعل کرده اند کم نیستند از جمله ابن ابی الحدید آورده: هنگامی که گروهی از مشرکین در جنگ بدر کشته و جمعی نیز بالغ بر هفتاد نفر به اسارت لشکر اسلام درآمدند، رسول خدا درباره اسرای مشرکین با ابوبکر و عمر مشورت کرد. ابوبکر گفت: اینها همه عموزادگان و فامیل و برادران ما هستند، به نظر من از آنان فدا بگیری تا بنیه مالی ما در برابر مشرکین قوی گشته، و بسا خداوند در آینده آنان را هدایت نموده برای ما دست و بازویی باشند.

آنگاه رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به عمر فرمود: نظر تو چیست؟ عمر گفت: اعتقاد من این است که از میان اسرا فلان شخص را یکی از بستگان عمر به من بدهید تا گردنش را بزنم، و نیز عقیل را به علی، و برادر حمزه را به حمزه بدهید تا گردنهایشان را بزنند، تا خداوند بداند که در دلهای ما هیچ گونه میل و علاقه ای نسبت به مشرکین وجود ندارد. و گفت: آنان را بکشید که اینها سران و رهبران مشرکینند.

ولی رسول خدا به سخن عمر گوش نکرد و به گفته ابوبکر میل نمود و از آنان فدا گرفته و سپس آزادشان کرد. اما در آینده گرفتار این کار خود گردید.

عمر می گوید: و آنگاه من به نزد رسول خدا آمدم و دیدم که او با ابوبکر نشسته و هر دو می گریند، از آنان سبب پرسیدم، و گفتم: به من هم بگویید اگر گریه ام گرفت بگیریم و گرنه تباکی کنم. پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: گریه من بخاطر فدا گرفتن از اسرای مشرکین است، و عذاب شما از آن درخت اشاره به درختی در آن نزدیکی هم به من نزدیک تر شده است.

پسر عمر نقل می کند که رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می فرمود: نزدیک بود در اثر مخالفت با عمر شری دامنگیر ما بشود!
مؤلف:

بنابراین، حق این بود که خداوند عمر را پیغمبر می نمود نه آن حضرت را؛ زیرا این عمر بوده که در رایش صائب بوده نه رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ!

و از جمله شواهد بر کذب آن خبر این که در آن آمده که: عمر به رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ گفت: آنان را بکش که سران و رهبران مشرکینند. پس آیا فامیل عمر که قطعا وجود خارجی نداشته، چرا که نامی از او در تاریخ برده نشده و نه در ضمن اسرای بدر او را شمرده اند از روسای مشرکین بوده و یا عباس و عقیل از سران مشرکین بوده اند که قریش بطور اجبار آنان را به جنگ آورده بودند؟

چنانچه در تاریخ طبری آمده که رسول خدادار روز بدر به یاران خود فرمود: من کسانی از بنی هاشم و غیر آنان را می شناسم که بطور اکراه به جنگ آورده شده اند و خود انگیزه ای در جنگیدن با ما نداشته اند، از این رو هیچ کس از بنی هاشم را نکشید.

و رهبران مشرکین در جنگ بدر ابوجهل و عتبه و شیبه و گروهی دیگر بوده اند که در جنگ کشته شده اند، و حتی ابوسفیان نیز در جنگ بدر از رهبران نبوده و بعد در جنگ احد و احزاب از سران و روسای آنان گشته که در اشعار آنان آمده که اگر در جنگ بدر سران مشرکین کشته نمی شدند ابوسفیان رئیس نمی گردید...

و از جمله آورده اند که: آنگاه که ابوبکر و عمر درباره اسرای بدر با هم اختلاف کردند پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: مثل ابوبکر در میان فرشتگان مانند میکائیل است که پیام آور خشنودی و عفو خداوند است. و در

میان انبیای الهی مانند ابراهیم است که گفت: ﴿فَمَنْ تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي وَمَنْ عَصَانِي فَإِنَّكَ كَافِرٌ بَدِيدٌ﴾ (۷۴۶) و مانند عیسی است که گفت: ﴿إِنْ تُعَذِّبُهُمْ فَإِنَّهُمْ عَبَادُكَ وَإِنْ تُغْفِرْ لَهُمْ...﴾ (۷۴۷).

و مثل عمر در میان پیامبران مانند نوح است که گفت: ﴿...رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَيَّ الْأَرْضَ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا﴾ (۷۴۹) و مانند موسی که گفت: ﴿رَبَّنَا اطْمِسْ عَلَيَّ أَمْوَالِهِمْ...﴾ (۷۴۹) و این خبر از جمله اخباری است که به دستور معاویه در برابر اخباری که در فضائل امیرالمومنین عَلَيْهِ السَّلَامُ آمده جعل شده است، و دلیل بر مجعول بودن آن به جز آنچه که ابن ابی الحدید آورده از این که: گفتار عیسی در سوره مائده است که در آخر عمر رسول خدا نازل شده بنا بر این، چگونه پیغمبر آن را در جنگ بدر که در سال دوم از هجرت اتفاق افتاده فرموده است، این که: میکائیل پیام آور رضا و خشنودی خداوند است در یک مورد و جبرئیل آورنده عذاب در موردی دیگر، نه هر دو در یک مورد، بنا بر این، تشبیه از اساس غلط بوده و مقام پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ از بیان آن منزّه است.

۹۰- مدارایی عمر با زبیر

این ابی الحدید آورده: زید بن اسلم از پدرش نقل کرده که می گوید: روزی عمر برای انجام کار خصوصی، خانه را خلوت نموده به من گفت: بر در خانه بایستم... در این هنگام زبیر از دور نمایان شد و من از او خوشم نیامد، زبیر می خواست داخل خانه شود، پس به او گفتم: عمر مشغول بعضی از کارهای شخصی است و به کسی اجازه ورود و ملاقات نداده است، ولی زبیر بی اعتنایی به من ننموده خواست وارد شود، در این هنگام من دستم را جلو سینه اش قرار دادم، ناگهان زبیر بر بینی ام کوفت بطوری که خون از آن جاری شد. و آنگاه برگشت، من نزد عمر رفتم، عمر چون مرا دید و نگاهش به شکستگی بینی ام افتاد با تعجب پرسید: چه کسی بینی تو را شکسته است؟ گفتم: زبیر.

عمر زبیر را نزد خود طلبید، وقتی که زبیر خواست بر عمر وارد شود من هم به همراه او رفتم تا ببینم عمر به او چه می گوید. دیدم عمر به زبیر گفت: چرا چنین کردی آیا بخاطر دیدار با من مردم را خون آلود می کنی؟

زبیر در پاسخ عمر چند بار این گفتار وی را با لحن مسخره آمیزی تکرار نمود ادای او را در آورد و به عمر اعتراض کرد و گفت: آیا برای ما، دربان می گذاری، به خدا سوگند نه رسول خدا و نه ابوبکر پیش از تو

نسبت به من چنین نکرده اند. پس عمر مانند عذرخواهنده به او گفت: من در آن موقع کار خصوصی داشتم. اسلم می گوید: وقتی که دیدم عمر از او عذرخواهی می کند مایوس شدم از این که حقم را از او بگیرد، و زبیر هم از نزد او خارج شد، در این موقع عمر به من رو کرد و به منظور دلداری به من گفت: این شخص زبیر بود و تو سوابق آثار او را می دانی پس من هم گفتم حق من حق شماست، هر چه کنید من قبول دارم (۷۵۰).

مؤلف:

چه شد آن عدالت عمر که خواست از جبلة بن ایهم که قبلا از پادشاهان روم بود بخاطر یک سیلی که در مطاف به مردی زده بود قصاص بگیرد، که به ارتداد او منجر گردیده به روم رفت و چه شد آن شدت تعصبش در اجرای احکام الهی که پسر خودش را بخاطر یک گناه دو بار حد زد که منجر به مرگ او گردید، و در اینجا این گونه مداهنه و سازشکاری او با زبیر چه معنی دارد؟!

۹۱- حمایت عمر از مغیره

ابوالفرج در اغانی از ابوزید عمر بن شبة نقل کرده که می گوید: عمر در صورت ظاهر به منظور تحقیق و بررسی ماجرای زنا مغیره بن شعبه تشکیل جلسه داد، مغیره و شهود بر زنای وی را به نزد خود فراخواند، در این جلسه سه نفر از شهود به نامهای ابوبکره، نافع، شبل بن معبد بطور صریح و کامل بر زنای مغیره گواهی دادند... در این موقع زیاد برای ادای شهادت از دور نمایان گردید عمر چون نگاهش به او افتاد، گفت: کسی را می بینم که هرگز خداوند مسلمان مهاجری را بر زبان او خوار نخواهد کرد، پس زیاد به اشاره عمر به گونه ای گواهی داد که عمر آن را ناقص دانست، در این هنگام عمر تکبیر گفت و به مغیره گفت: برخیز! و بر آن سه شاهد حد افترا جاری کن (۷۵۱).

مؤلف:

از جمله آداب و سنن شرع در باب قضا این است که قاضی باید کسی را که به زنا یا لواط خود اقرار نموده پیش از تمام شدن چهار بار اقرارش او را به رجوع از اقرارش تلقین و تشویق کند چنانچه در فصل چهارم از بخش نخست گذشت، که امیرالمومنین علیه السلام این گونه عمل کرد، ولی در باره شاهد، چنین چیزی وجود ندارد که قاضی او را از ادای شهادتش منع کند. آن چنان که عمر درباره زیاد عمل کرده است با این

که در حقیقت گواهی زیاد نیز مانند سایر شهود کامل و تمام بود، و تنها او بخاطر جانبداری از عمر از تصریح به لفظ خاص امتناع ورزیده بود.

مطلب دیگر، این که از کجا که مغیره از مهاجرین بوده چنانچه در گفتار عمر آمده با این که بلاشک او از منافقین بوده است، و بر نفاق او خلیفه سوم آنان (عثمان) گواهی داده، هنگامی که به او اعتراض کردند که چرا ولید بن عقبه را که در حال مستی نماز صبح را چهار رکعت برای مردم خوانده، و همچنین ابی ابن سرح را که آیه قرآن بر کفر او نازل شده و رسول خدا ﷺ خونس را مباح نموده بود، عاملان و کارگزاران خود قرار داده، عثمان در پاسخ اعتراض کنندگان به کار عمر استناد کرد که او نیز مغیره بن شعبه را که در فسق و فجور دست کمی از آنها نداشته عامل خود گردانده است.

و نیز عبدالرحمن بن عوف از جمله عشره مبشره، و یکی از شش نفر شورای عمر، و حکم او در شورا، بر نفاق مغیره گواهی داده است. آن هنگام که عبدالرحمن با عثمان بیعت نمود و او را به عنوان خلیفه برگزید مغیره به منظور خوشایند عثمان به عثمان گفت: بخدا سوگند اگر با دیگری بیعت کرده بودند، ما هرگز با او دست بیعت نمی دادیم. در این موقع عبدالرحمن به مغیره گفت: بخدا سوگند دروغ می گویی، اگر با دیگری هم بیعت کرده بودند تو نیز با او بیعت می نمودی و همین سخن را هم بخاطر مصالح و منافع دنیوی خود به او می گفتمی، و تو آنگونه نیستی که در ظاهر خودت را می نمایانی.

و مغیره همان کسی است که معاویه را به استخلاف فرزند پلیدش یزید که زمامداری او نابودی امت اسلام را در برداشت ترغیب و تشویق نمود، آن هنگام که معاویه خواست مغیره را به علت پیریش از کار برکنار کند. و او کسی است که معاویه را برخلاف مقررات شرع وادار به استلحاق زیاد نمود او را فرزند ابوسفیان و برادر خود دانست^(۷۵۲) زیرا از زنای پدر معاویه (ابوسفیان) با مادر زیاد متولد شده بود، به انگیزه سپاسگزاری از بر طرف نمودن حکم رجم که زیاد درباره او انجام داده بود. و جنایات و تبهکاریهای مغیره از اشعث بن قیس که ابوبکر به هنگام مرگ آرزو می کرد: ای کاش! موقعی که او را اسیر به نزد او آورده بودند، وی را کشته بود و زنده اش نمی گذاشت فزون تر بوده؛ زیرا مغیره در تمام فتنه گریها و ستمکاریهای زمان خود به نحوی دست داشته و به آنها کمک نموده است.

بنابراین، چگونه عمر او را از مهاجرین دانسته، آن هم از مهاجرین اولیه؛ زیرا قبلاً گذشت که عمر به ابن عباس گفته بود که: مهاجرین اولیه نگذاشتند خلافت به یار شما (امیرالمومنین) برسد و مغیره از پرنقش ترین آنان در این باره بوده؛ زیرا او نخستین کسی بوده که آنان را به این فکر انداخته است.

چنانچه ابن ابی الحدید از سقیفه جوهری از ابوزید نقل کرده که می گوید: مغیره از کنار ابوبکر و عمر می گذشت در حالی که آنان بر در خانه رسول خدا ﷺ نشسته بودند و آن وجود مبارک تازه از دنیا رحلت نموده بود، مغیره به آنان گفت: اینجا چه کار می کنید؟

گفتند: منتظر این مرد (امیرالمومنین) هستیم تا از خانه بیرون آمده با او بیعت کنیم.

مغیره به آنان گفت: خلافت را در میان قریش گسترش دهید تا توسعه یابد. پس آنان برخاسته و به سقیفه بنی ساعده رفتند.

و همواره آنان به منظور استحکام پایه های خلافتشان به فکر و تدبیر او مغیره نیازمند بوده و برایشان رایزنی می نمود، از جمله موقعی که مقداد و سلمان و ابوذر و عمار و حذیفه و جمعی دیگر از شیعیان امیرالمومنین ع تصمیم گرفتند که خلافت ابوبکر را نقض کنند، ابوبکر و عمر کسی را به نزد مغیره فرستاد و از او تعیین تکلیف و چاره جویی نمودند، مغیره به آنان گفت: صلاح در این است که عباس را ببینید و برای او و پسرانش بهره و نصیبی در خلافت قرار دهید تا از ناحیه علی آسوده خاطر باشید ^(۷۵۳). و چگونه عمر حکم رجم را از مغیره برطرف نسازد با این که او اولین کسی بوده که عمر را به عنوان امیرالمومنین خوانده، در حالی که ابوبکر جرات نمی کرد خود را به این لقب ملقب گرداند.

و بهترین دلیل بر این که عمر حد ثابت و مسلمی را از مغیره برداشته این که خود عمر بعدها به آن اقرار نموده، و همچنین امیرالمومنین و فرزندش امام حسن ع دو امام معصومی که قرآن بر پاکی آنان گواهی داده، این مطلب را درباره مغیره فرموده اند.

امام اعتراف خود عمر؛ ابوالفرج در اغانی آورده: که عمر پس از ماجرای زنای مغیره سالی به حج رفته بود، اتفاقاً در موسم حج زنی را که مغیره با او زنا کرده بود دید، و مغیره نیز آن روز در آنجا حضور داشت، در این موقع عمر به مغیره گفت: وای بر تو! نسبت به من تجاهل می کنی؟

بخدا سوگند گمان ندارم که ابوبکره در باره تو افترا بسته باشد، و من هیچ گاه تو را نمی بینم مگر این که می ترسم از آسمان بر من سنگ بیارد (۷۵۴). و چنانچه عمر حد ثابتی را درباره مغیره تعطیل نکرده بود هرگز چنین ترسی را نداشت که از آسمان بر او سنگ بیارد.

و اما فرمایش امیرالمومنین علی علیه السلام را در این زمینه نیز اغانی آورده: که علی علیه السلام می فرمود: اگر بر مغیره دست یابم او را سنگسار خواهم کرد (۷۵۵).

و نقل شده که ابوبکره پس از آن که حد افتراء بر او جاری شده بود، می گفت: گواهی می دهم که مغیره چنین و چنان کرده است، پس عمر تصمیم گرفت که دوباره به او حد زند، امیرالمومنین به عمر فرمود: اگر ابوبکره را تازیانه بزنی من هم یار تو (مغیره) را سنگسار خواهم نمود، و بدین وسیله او را از تصمیمش منصرف کرد.

و اما فرمایش حضرت امام حسن علیه السلام در این باره ابن ابی الحدید آورده: که امام حسن در مجلس معاویه به مغیره فرمود: حقا که حد خدا درباره تو قطعی و ثابت بوده و عمر حقی را از تو برطرف نموده که خداوند از او سوال و بازخواست خواهد نمود (۷۵۶).

و گناه دیگر عمر در این قضیه این که ابوبکره را از سایر شهود شدیدتر تازیانه زده است، با این که در حد قذف دستور به تشدید نیامده است. چنانچه در اغانی آمده پس از آن که عمر ابوبکره را تازیانه زد، او بسیار ضعیف و ناتوان شده بود که مادرش گفت: گوسفندی را ذبح نموده و پوست آن را بر کمر خود ببندد.

راوی خبر، ابراهیم از پدرش نقل کرده که می گفت: این بیماری و نقاهت ابوبکره علتی نداشت جز ضربات شدیدی که به او رسیده بود (۷۵۷).

و نیز آورده: که عمر پس از آن ماجرا ابوبکره را توبه داد، ابوبکره به عمر گفت: مرا توبه می دهی تا در آینده گواهییم را بپذیری؟
عمر: آری.

ابوبکره، ولی من تا زنده هستم بین هیچ دو نفری گواهی نخواهم داد. و از آن پس هرگاه او را برای ادای شهادتی می خواندند می گفت: از دیگری بخواهید، چرا که زیاد شهادت مرا فاسد و تباه نموده است (۷۵۹).

و اینها همه دال بر این است که ابوبکره در شهادتش صادق بوده و زیاد با القاء و تلقین عمر، قضیه را لوث کرده است، وگرنه ابوبکره با این که مرد بظاهر آراسته ای بوده بر آن گفتار خود ثابت نمی ماند زیرا خدای تعالی فرموده: ﴿فَإِذْ لَمْ يَأْتُوا بِالشُّهَدَاءِ فَأُولَئِكَ عِنْدَ اللَّهِ هُمُ الْكَاذِبُونَ﴾؛ (۷۵۹) پس اگر شاهد نیاورند، آنان نزد خدا مردمی دروغگویند.

حال آن که ابوبکره بنا به نقل ابوالفرج در اغانی تا آخر بر آن گفتار خود ثابت و پا برجا بوده است.
مؤلف:

چگونه عمر گاهی زن آبستنی را با تهدید وادار به اقرار به زنا نموده و به سنگساریش فرمان می دهد چنانچه در بخش اول گذشت و گاهی هم شاهی را از ادای شهادتش درباره مرد منافقی که در زمان جاهلیت و پس از اسلام معروف به فحشا بوده جلوگیری می کند؟!؛

چنانچه مدائنی روایت نموده که مغیره زناکارترین مردم در جاهلیت بوده، و پس از اسلامش نیز آن را داشته تا این که در ایام ولایتش بر بصره آشکارا و برملا گردیده است (۷۶۰).

ابوالفرج در اغانی آورده: روزی مغیره زمانی که فرماندار کوفه بود در بیرون کوفه و نجف گردش می کرد، پس به مردی ناشناس رسید که هیچ کدام دیگری را نمی شناخت... مغیره به مرد ناشناس گفت: درباره امیر خود مغیره چه می گویی؟

گفت: اعوی زناکار است. در این هنگام هشتم بن اسود به آن مرد گفت: خدا دهانت را بشکند این شخص، امیر کوفه، مغیره است.

مرد پاسخ داد: این که گفتم سخنی بود که مردم درباره او می گفتند! (۷۶۱).

و نیز ابن ابی الحدید نقل کرده که حسن بن علی ع در مجلس معاویه به مغیره گفت: تو کسی هستی که از رسول خدا ص پرسیدی آیا جایز است مردی به زنی که قصد ازدواج با او را دارد نگاه کند، پس رسول خدا به تو فرمود: بله، جایز است اما در صورتی که قصد زنا نداشته باشد، و این تعریض به تو بود، زیرا رسول خدا می دانست که تو زناکاری (۷۶۲).

و دلیل دیگر بر این که، عمر در این قضیه از مغیره حمایت نموده بخاطر تشکر از خدمات گذشته او و امید به آینده اش، این که پس از وقوع این ماجرا و انتشار آن در شهر بصره و نقل و گفتگوهای مردم در آن باره، او را از امارت بصره معزول نموده ولیکن امیر کوفه گردانید، در واقع این ترفیعی بود برای او؛ زیرا کوفه در آن زمان مهمتر از بصره بوده، بطوری که این برخورد عمر با او ضرب المثل شد. چنانچه ابن قتیبه در عیون آورده: محمد بن سیرین گفته: مردم به یکدیگر می گفتند: «غضب الله عليك كما غضب اميرالمومنين على المغیره، عزله عن البصره واستعمله على الكوفه.»

خدا تو را غضب کند آن گونه که خلیفه بر مغیره غضب نمود، او را از امارت بصره عزل، و بر کوفه گمارد. و البته این گونه جانبداری از مغیره اختصاص به عمر نداشته، ابوبکر نیز در این جهت با او شریک بوده است چنانچه در ایضاح آمده: اسبی به رسم هدیه برای ابوبکر آورده بودند، ابوبکر به حاضران گفت: کجاست اسب سوار ماهری که این اسب را به او ببخشم؟ جوانی از انصار گفت: من.

ابوبکر به جوان اعتنائی ننموده او را توهین کرد.

جوان انصاری به ابوبکر گفت: بخدا سوگند اسب سواری من از تو و پدرت هم بهتر است. مغیره از این سخن جوان برآشفت و با زانو به بینی او حمله ور شده بینی او را شکست. موقعی که انصار از این جریان باخبر شدند تصمیم گرفتند از مغیره قصاص بگیرند ابوبکر وقتی ماجرا را شنید برای مردم خطبه خواند و گفت: چه خیال کرده اند کسانی که می پندارند من برای آنان از مغیره قصاص خواهم گرفت! بخدا سوگند این که آنان را از وطنشان بیرون کنم بر من آسانترست تا برای آنان از مغیره قصاص بگیرم. و بلکه حمایت ابوبکر از مغیره بیش از عمر بوده؛ زیرا در همین قضیه عمر از ابوبکر خواست تا از مغیره قصاص بگیرد ولی او نپذیرفت.

۹۲- ابوبکر و فرمان قتل امیرالمومنین عليه السلام!

در ایضاح فضل آمده: سفیان بن عیینه و حسن بن صالح و ابوبکر بن عیاش و شریک بن عبدالله و جمعی دیگر از فقهای عامه روایت کرده اند که: ابوبکر به خالد بن ولید گفت: آنگاه که من از نماز صبح فارغ شدم

گردن علی را بزن، و چون نماز صبح را با مردم بجای آورد در آخر نماز از آن فرمان خود پشیمان شده در فکر فرو رفت و بدون این که سلام نماز را بگوید متفکر و حیران به قدری در جای خود ساکت نشست که نزدیک بود آفتاب طلوع کند، و آنگاه سه بار گفت: ای خالد! آنچه که به تو دستور داده بودم انجام مده و سپس سلام داد. و علی علیه السلام آن روز در کنار خالد نماز می خواند، در این هنگام حضرت به خالد رو کرده در حالی که خالد شمشیرش را در زیر پیراهنش پنهان کرده بود به او فرمود: آیا آن کار را انجام می دادی؟ خالد: بله بخدا سوگند شمشیر را بر سر تو فرود می آوردم.

علی علیه السلام: دروغ گفתי و فرومایه شدی، تو کوچکتر از آنی که بتوانی چنین کاری را انجام دهی، سوگند به خدایی که دانه را شکافته و موجودات را آفریده اگر نبود اینکه آنچه که از قلم تقدیر الهی گذشته، واقع خواهد شد، به تو نشان می دادم که کدامیک از دو گروه (مومن و کافر) روزگارش بدتر و سیاهش ضعیف تر است.

فضل می گوید: بعضی به سفیان و ابن وحی و وکیع گفتند: چه می گوئید درباره این اراده و تصمیمی که ابوبکر گرفته؟ همگی پاسخ دادند گناهی بوده که انجام نگرفته است...

و آنگاه فضل می گوید: این روایتی است که خود شما درباره ابوبکر نقل کرده اید ولیکن گروهی از شما آن را کتمان نموده و دور از حقیقت دانسته آن را اظهار نمی دارند، حال آن که شما در کتابهای فقهی خود در کتاب الصلوه در این مسأله، که هرگاه نماز گزار پس از خواندن تشهد و پیش از سلام مبطلی از او سرزند، گفته اید نماز او صحیح است به دلیل همین عمل ابوبکر.

و ابویوسف قاضی در بغداد این حدیث را در میان گروهی از شاگردان خود نقل کرده، یکی از آنان به او گفت: ابوبکر خالد را به چه چیز فرمان داده بود؟ ابویوسف او را از سخن گفتن بازداشته به او گفت: خاموش تو را چه به این کار؟!

فضل می گوید: به خدا سوگند اگر علی مطیع و فرمانبردار ابوبکر و راضی به بیعت با او بوده، پس در این کره خاکی حکمی جائزانه تر از این نخواهد بود که او ابوبکر فرمان قتل کسی را صادر کند که به اقرار خود او و یارانش او کسی بوده که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم درباره او گواهی به بهشت داده، حال آن که مطیع و تسلیم وی نیز

بوده است. و اگر راضی نبوده پس مطلب چنان است که شیعه می گوید، از این که پیشی گرفتن ابوبکر بر او بدون رضایت او بوده است (۷۶۳).

مؤلف:

بسی جای تعجب است که ابن ابی الحدید گفته: این حدیث از مجعولات شیعه است در برابر احادیث مجعول بکریه در فضائل ابوبکر زیرا با توجه به این که افراد زیادی از اکابر آنان، آن را روایت کرده اند، و فقهای آنان نیز در کتب فقهی خود در کتاب الصلوه به آن استدلال نموده اند، از جمله ابویوسف قاضی و دیگران، چگونه آن را از مجعولات شیعه می دانند؟!

با اینکه خود ابن ابی الحدید در جای دیگر از استاد خود ابوجعفر نقیب که بنا به گفته او شیعه نبوده نقل کرده که می گوید: مردی نزد زفر بن هذیل، شاگرد ابوحنیفه، آمده از او فتوای ابوحنیفه مبنی بر جواز خروج از نماز به غیر سلام مانند سخن گفتن یا فعل کثیر یا حدث پرسش نمود؛ زفر گفت: جایز است؛ زیرا ابوبکر در تشهد نماز خود آن سخن را گفت.

مرد پرسید؛ سخن ابوبکر چه بوده؟

زفر: کار نداشته باش.

مرد اصرار کرد در این موقع زفر گفت: او را بیرون کنید من قبلا شنیده بودم این مرد از شاگردان ابوالخطاب است.

مؤلف:

تعجب ندارد، این که ابوبکر آن فرمان را به خالد داده باشد، و در نامه ای که معاویه به محمد بن ابی بکر نوشته آمده: هنگامی که رسول خدا ﷺ از دنیا وفات نمود پدر تو و فاروق او نخستین کسانی بودند که حق او (علی) را گرفته و درباره خلافت رسول الله با او از در مخالفت و ستیز وارد شده بر آن اتفاق کردند و سپس او را به بیعت با خود دعوت نموده و چون امتناع ورزید درباره وی تصمیمهای خطرناک گرفتند...

۹۳- ماجرای قتل مالک بن نویره

در ایضاح آمده: جریر بن عبدالحمید از اعمش از خیشمه نقل کرده که می گوید: ماجرای قتل مالک بن نویره نزد عمر مطرح گردید، عمر گفت: بخدا سوگند خالد بن ولید مالک را کشت در حالی که وی مسلمان

بود (نه مرتد آنچنان که خالد ادعا کرده بود). و من درباره منصرف ساختن ابوبکر از تصمیم قتل مالک بسیار با او گفتگو نمودم ولی او نپذیرفت. و همچنین درباره حکم قتل مانعین زکات وقتی که احساس کردم شیطان بر او چیره گشته و کوشش من در او بی فایده است، به علت ترس و یاسی که از او داشتم سکوت نمودم، و اتفاقاً یک روز که در این خصوص صحبت زیادی با او کردم برگشت و به من گفت: گویا تو بر اهل کفر و مرتدین از اسلام مهربان و دلسوز هستی. و من پاسخی به او ندارم، ولی می دانم آن کس که خون آنان را مباح نموده نسبت به اهل کفر دلسوزتر است (۷۶۴).

مؤلف:

آنجا که عمر گفته: و نیز درباره قتال با مانعین زکات مقصود او همان کسانی بوده اند که زکات خود را به ابوبکر نمی دادند، نه این که منکر اصل وجوب زکات باشند، بلکه می گفتند: ما زکات مالمان را مانند زمان رسول خدا ﷺ در میان فقرا و مستمندان محل خودمان صرف می نماییم، و ابوبکر از آنان نپذیرفته و می گفت: حتی اگر از پرداخت اندکی از زکات خود به من هم خودداری کنند با آنان خواهم جنگید.

مقصود عمر از این جمله که درباره ابوبکر گفته: و هنگامی که دیدم شیطان نفس بر او چیره گشته... اشاره به همان چیزی است که ابوبکر درباره خودش می گفت: چنانچه از طرق عامه نقل شده که ابوبکر در خطبه ای به مردم گفت: ای مردم! من والی و زمامدار شما شده ام. حال آن که هیچ گونه امتیاز و برتری بر شما ندارم، هان! که مرا شیطانی است همراه، پس هرگاه مرا خشمگین یافتید از من بپرهیزید (۷۶۵).

مؤلف:

جا دارد به عمر گفته شود که تو خودت در مقام بیان عدم لیاقت زبیر برای تصدی خلافت به او گفتی: تو یک روز انسان و روز دیگر شیطانی، پس اگر تو خلیفه مسلمین باشی، آن روز که خوی شیطانی بر تو غلبه کرده چه کسی امام و رهبر این مردم خواهد بود. بنابراین، تو چگونه با ابوبکر بیعت نموده و او را به عنوان خلیفه مسلمین برگزیده ای، با این که ابوبکر خودش اعتراف نموده که دارای چنان حالتی است و تو خودت نیز به وجود چنین حالتی در او اذعان نموده ای، یکی در مورد حکم قتل مانعین زکات و دیگری در مورد تایید و امضای عمل خالد بن ولید در کشتن مالک بن نویره و...

در هر حال، با این که عمر در جهات مختلف با ابوبکر یکی بوده و تفاوتی با هم نداشته اند ولی آن کار خلاف ابوبکر را (عدم اجراء حد قصاص و حد زنا درباره خالد) نپسندیده و به آن راضی نبوده است و نیز به لقب دادن ابوبکر خالد را به سیف الله که آن را به مسخره می گرفت.

در کامل ابن اثیر آمده: عمر به ابوبکر می گفت: در شمشیر خالد نافرمانی و معصیت هست، و این مطلب را بارها به او تذکر می داد، تا این که ابوبکر به او گفت: خالد در تاویلش به خطا رفته است (یعنی خطایش عمدی نبوده)، زبانت را از او بگیر، و من شمشیری را که خدا بر سر کافران فرود آورده نیام نخواهم کرد، و خود خونبهای مالک را پرداخت نمود و آنگاه خالد را به نزد خود فراخواند، پس خالد در حالی که قبایی بر تن و عمامه ای که تیر در آن فرو کرده بود بر سر داشت وارد مسجد گردید، عمر چون نگاهش به او افتاد به وی حمله کرد و لباسش را از تنش بیرون آورده او را لگد کوب نمود به او گفت: مسلمانان را می کشی و سپس با همسرش زنا می کنی! به خدا سوگند تو را سنگسار خواهم کرد، و خالد هیچ سخن نمی گفت؛ زیرا تصور می کرد که نظر ابوبکر درباره او نیز همین است.

پس از آن خالد بر ابوبکر وارد گردیده از او عذرخواهی نموده ابوبکر عذرش را پذیرفت و از گناه او درگذشت! و او را وادار به تزویج نمود با این که عرب آن را در ایام جنگ مکروه و مذموم می شمرد. و آنگاه از نزد ابوبکر بیرون رفته، عمر او را دید، پس به او گفت: نزد من بیا ای پسر ام شلمه! و عمر دریافت که ابوبکر او را بخشیده از این جهت دیگر چیزی به او نگفت و متعرض او نگردید.

مؤلف:

این که در خبر آمده: ابوبکر خالد را مجبور به ازدواج نمود... نقض می کند آن را آنچه که عمر گفته:... آنگاه با همسر وی زنا کردی... و آنچه را که عرب در زمان جنگ مذموم می شمرد مباشرت با زنان است نه تزویج با آنان. و بر فرض ارتداد مالک چنانچه خالد ادعا نموده... چگونه با همسر او در حالی که در عده بوده، در شب قتل شوهرش ازدواج نموده است.

۹۴- نصایح ابوبکر

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه از سقیفه جوهری و او از یعقوب بن شیبه... از رافع بن ابی ارفع نقل کرده که می گوید: رسول خدا لشکری را به فرماندهی عمرو بن عاص تجهیز نموده، ابوبکر و عمر نیز در آن

لشکر بودند. پیامبر به آنان دستور داد هر کس را که دیدند او را با خود در جنگ ببرند تا این که به ما رسیدند از ما خواستند تا با آنها خارج شویم، ما دعوتشان را پذیرفته در غزوه ذات السلاسل غزوه ای که شامیان به آن افتخار می کنند که رسول خدا ﷺ عمرو بن عاص را بر لشکری که ابوبکر و عمر در میان آن بوده امیر و فرمانده نموده شرکت کردیم. رافع می گوید: من با خود گفتم فرصت مناسبی است که من در این غزوه یکی از یاران رسول خدا را برگزیده با او در باره خصوصیات دین اسلام صحبت نموده از او راهنمایی بخواهم؛ زیرا که برای من عزیمت به مدینه و تشراف به محضر حضرت رسول خدا ﷺ میسر نبود، به همین جهت ابوبکر را برای این منظور برگزیدم.

ابوبکر عبایی (فدکی) داشت که به هنگام سوار شدن آن را زیر پا می انداخت، و به هنگام پیاده شدن آن را می پوشید و این همان عبایی است که هوازن او را بخاطر پوشیدن آن نکوهش نموده پس از رسول خدا ﷺ گفتند ما به صاحب شکوه و جلال بیعت نمی کنیم و چون جنگ را به پایان رساندیم به ابوبکر گفتم: من در این سفر مصاحب تو بودم، از اینرو مرا بر تو حقی است، اینک به من چیزی بیاموز تا از آن بهره مند گردم.

ابوبکر گفت: خودم چنین قصدی داشتم، خدای را بندگی کن، و برای او شریک قرار مده نماز و زکات واجب خود را ادا کن، و حج و روزه ماه رمضان را انجام ده، و بر هیچ دو نفری حکومت مکن. گفتم سفارش تو را درباره انجام عبادات فهمیدم، اما علت نهی از امارت را خودت برایم توضیح ده، مگر نه این که هر خوبی و بدی که به مردم می رسد بر اثر حکومت است.

ابوبکر گفت: حال که توضیح خواستی بدان که مردم طوعا و کرها به اسلام گردن نهادند و خداوند آنان را از ستم ستمگران در امان خود قرار داد، آنان همسایگان خدا و در پناه اویند، پس هر کس که بر آنان ستم روا دارد پروردگار خود را کوچک شمرده، به خدا سوگند یکی از شما گوسفند همسایه خود را به تعدی از او بگیرد خداوند یار و پشتیبان همسایه اوست.

این گذشت و دیری نپایید که رسول خدا ﷺ از دنیا رحلت نمود، پس من از جانشین رسول خدا ﷺ پرسش نمودم، گفتند: ابوبکر است.

گفتم: همان کسی که مرا از امارت باز می داشت؟

گفتند: بله.

پس من بار سفر بسته به مدینه رفتم و در پی فرصتی بودم تا بطور خصوصی با او دیدار کنم تا این که چنین فرصتی دست داده به او گفتم: مرا می شناسی؟ من فلان فرزند فلانم، آیا بخاطر داری همان وصیتی را که به من نمودی؟

گفت: بله، ولی رسول خدا از دنیا رحلت نمود و مردم تازه عهد به جاهلیت، از اینرو می ترسیدم دچار فتنه و فریب گردند، و همانا که یارانم مرا به این کار وادار نمودند و پیوسته عذر می آورد تا این که من عذرش را پذیرفتم... (۷۶۶).

مؤلف:

اینکه در خبر آمده: همواره برایم عذر می آورد تا اینکه عذرش را پذیرفتم در پاسخش باید گفت: مردی نزد ابراهیم نخعی عذرخواهی می نمود. ابراهیم به او گفت:

قَدْ عذرتك غير معتذر ان المعاذير يشوبه الكذب

و هر کس خود به حقیقت عذرهایش آگاه است، خدای تعالی می فرماید: ﴿بَلِ الْإِنْسَانُ عَلَىٰ نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ ﴿١٤﴾ وَلَوْ أَلْقَىٰ مَعَاذِيرَهُ﴾ (۷۶۷) بلکه انسان خود بر نیک و بد خویش آگاه است، و هر چند بر خود عذر بیفکند. و امیرالمومنین علیه السلام در این باره فرمود: «اما والله لقد تقمصها فلان و انه ليعلم ان محلي منها محل القطب من الرحي...» (۷۶۹).

هان ای مردم! سوگند به خدا آن شخص جامه خلافت را به تن کرد با این که می دانست که موقعیت من نسبت به خلافت، موقعیت مرکز آسیاب به آسیاب است که به دور آن می گردد. و خدای تعالی می فرماید: ﴿يَعْتَذِرُونَ إِلَيْكُمْ إِذَا رَجَعْتُمْ إِلَيْهِمْ قُلْ لَا تَعْتَذِرُوا لَنْ تُؤْمِنَ لَكُمْ قَدْ نَبَأْنَا اللَّهُ مِنْ أَخْبَارِكُمْ﴾ (۷۶۹).

آنگاه که به سوی آنان بر می گردید برای شما عذرهای بیجا می آورند، به آنها بگو عذر نیاورید که تصدیق شما نکنیم، خدا حقیقت حال شما را برای ما روشن گردانید... و جوهری پس از نقل آن خبر از حبیب بن ثعلبه نقل کرده که می گوید: از علی علیه السلام شنیدم که می گفت: سوگند به پروردگار آسمان و زمین

- سه بار - رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به من عهد سپرده که امت پس از من با تو غدر خواهد کرد (۷۷۰)

و این که ابوبکر گفته: می ترسیدم امت دچار فتنه و فریب گردد. در پاسخ آن اکتفا می کنیم به گفتار سرور زنان عالم، فاطمه زهرا - سلام الله علیها - که جمعی از بزرگان عامه آن را نقل کرده اند، از جمله احمد بن ابوطاهر در بلاغات النساء بدین شرح آورده که آن مخدره در میان زنان بنی هاشم به جانب ابوبکر روان گردید در حالی که راه رفتنش مانند راه رفتن رسول خدا بود، تا این که بر ابوبکر وارد گردیده با او به محاجه پرداخت، و در ضمن آن به او فرمود:

... تا آن زمان که خداوند جایگاه پیامبرانش را برای پیامبرش برگزید ناگهان خار نفاق پدیدار گشت، و پیراهن دین پوشیده گردید، و گمراه خاموش به سخن آمد، و دروغگوی بی درد جلو افتاد، و بزرگ تبهکاران فریاد برآورد، پس در میان اجتماعات شما رخنه کرد، و شیطان سرکشیده بر شما بانگ و فریاد زد، پس شما را فراخوانده اهل اجابتان یافت، و نگران فرمان وی، سپس شما را به حرکت واداشته سبکسرتان دید، و شما را به خشم آورده ضعیفان یافت، تا اینکه بر شتر دیگری داغ نهادید، و در غیر آنگاه خود وارد شدید، اینها همه در حالی روی داد که عهد (به وفات رسول خدا) قریب، و رنج مصیبت بزرگ، و زخم التیام نیافته، به خیال خود از فتنه می ترسیدید: ﴿أَلَا فِي الْفِتْنَةِ سَقَطُوا وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ﴾ آگاه باش که خود به فتنه درافتادند، و همانا دوزخ به آن کافران احاطه خواهد داشت....

۹۵- مس او طلا شد!

طبری در تاریخش از مثنی بن موسی بن سلمه، از پدرش، از جدش سلمه نقل کرده که می گوید: در فتح ابله شرکت داشتیم، پس در میان سهم من از غنائم، دیگ مسی (قطعه ای از مس) قرار گرفت، و چون در آن دقت کردم دیدم طلاست، به وزن هشتاد هزار مثقال، پس در این باره از عمر نظرخواهی شد، عمر پاسخ داد اگر او سوگند یاد می کند که روزی که این دیگ به وی تحویل داده شده مس بوده آن را به او تسلیم می کنند، وگرنه بین مسلمانان تقسیم می شود. سلمه می گوید: من بر آن قسم یاد کردم و دیگ را به من رد نمودند، و سرمایه اصلی اموال ما در امروز از همان است (۷۷۱).

مؤلف:

این سوگند تنها در این جهت نافع است که او سلمه با مسلمانان خیانت ننموده و مستحق کیفری نیست، نه این که بتواند مال مسلمین را که بطور اشتباه گرفته برای خود تصرف نماید و - بنا به نقل طبری - تعداد

شرکت کنندگان در این جنگ از مسلمانان سیصد نفر بوده و غنیمت به دست آمده ششصد درهم، هر نفری دو درهم؛ بنابراین، این چه عدالتی است که سیصد نفر جملگی ششصد درهم ببرند و یک نفر به تنهایی هشتاد هزار مثقال طلا؟!

۹۶- خطیب در تاریخ بغداد آورده: عمر در جاییه برای مردم خطبه خواند، و در ضمن آن گفت: ﴿فَإِنَّ اللَّهَ يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ﴾؛ ^(۷۷۲) خدا هر کس را که بخواهد گمراه می کند، و هر کس را که بخواهد هدایت می کند. در این موقع کشیش مسیحی از حاضران پرسید؛ امیر شما چه می گوید؟ گفتند: می گوید: ﴿إِنَّ اللَّهَ يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ...﴾؛ خدا هر که را بخواهد گمراه می کند. کشیش گفت: یاوه می گوید خدا عادل تر از آن است که کسی را گمراه سازد، این مطلب به عمر رسید، پس او را به نزد خود طلبیده به وی گفت بلکه خدا تو را گمراه نموده، و اگر چنین نبود که نسبت به دین اسلام تازه عهد هستی گردنت را می زدم ^(۷۷۳).
مؤلف:

اگر چه آن تعبیر در قرآن آمده ولی از آیات متشابهه است که به ظاهر آن نمی شود اخذ نمود و عقلا باید آن را تاویل کرد، و خداوند در جملات بعد مقصود از آن را روشن ساخته که می فرماید:

﴿مَا يُضِلُّ بِهِ إِلَّا الْفَاسِقِينَ (۲۶) وَالَّذِينَ يَنْقُضُونَ عَهْدَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مِيثَاقِهِ وَيَقْطَعُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ...﴾ ^(۷۷۴).

... و گمراه نمی کند به آن مگر فاسقان را، کسانی که می شکنند عهد خدا را پس از آن که محکم بستند، و قطع می کنند آنچه را که خداوند به پیوند آن امر کرده است (صله رحم را قطع می کنند)، و در زمین فساد می کنند... یعنی، هر کس که به اراده و سوء اختیار خود مرتکب آن اعمال گردد، شایستگی هدایت الهی را نداشته ناچار خداوند او را به حال خود در گمراهیش رها می کند، که گویی او را گمراه نموده است...

بعلاوه، آیا در اسلام ارشاد و راهنمایی کردن به تهدید به قتل و گردن زدن است، در صورتی که نتوان پاسخ صحیح گفت؟!

۹۷- عثمان گفت در قرآن لحن وجود دارد!

ثعلبی در تفسیرش آورده: عثمان می گفت: در قرآن لحن (خطاهای اعرابی) هست که عرب آن را ناصحیح دانسته. کسانی به او گفتند: آیا آنها را تغییر نمی دهی؟

گفت: آنها را به حال خود بگذارید که نه حرامی را حلال و نه حلالی را حرام می کند.

۹۸- خدا در این باره با کسی مشورت نکرد

ثعلبی در تفسیر آیه شریفه ﴿وَالسَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ﴾ (۷۷۵).

آنان که در صدر اسلام سبقت به ایمان گرفتند، از مهاجر و انصار، آنان که به طاعت خدا پیروی آنان کردند از سایر امت... آورده: روایت شده که عمر بن خطاب آیه را به این صورت قرائت کرد: ﴿وَالسَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ﴾ برفع راء الانصار و بدون واو با الذین.

ابی بن کعب به او گفت: والانصار والذین به کسر راء، و با واو صحیح است. پس عمر آن گونه قرائت خود را چندبار تکرار نمود تا این که ابی به او گفت: به خدا سوگند من آن را نزد رسول خدا والذین اتبعوهم با واو خوانده ام و تو آن موقع در بقیع نان می فروختی.

عمر گفت: راست گفתי، شما حفظ کردید و ما فراموش نمودیم و شما خود را فارغ ساختید و ما مشغول گشتیم، و شما حاضر شدید و ما غائب.

و آنگاه عمر به ابی گفت: آیا انصار هم در میان آنان هستند؟

ابی: بله، و با خطاب و پسرانش در این باره مشورت نشد. پس عمر گفت: من خیال می کردم ما مهاجرین دارای چنان مقام و منزلتی هستیم که هیچ کس به آن نمی رسد (۷۷۶). مؤلف:

ظاهراً مقصود عمر از این جمله که گفته: آیا انصار نیز در میان آنان هستند این است که آیا لفظ انصار به جر خوانده می شود تا عطف بر مهاجرین باشد، که در نتیجه انصار نیز بمانند مهاجرین (از پیشی گیرندگان به ایمان صدر اسلام) باشند، یا این که نه، بلکه مهاجرین تنها دارای آن امتیازند. پس ابی - که خودش نیز از انصار بود - به او پاسخ داد که: انصار هم از پیشی گیرندگان به ایمان صدر اسلام می باشند، و آن زمان که خداوند انصار را در زمره آنان قرار داد از پسر خطاب که نسبت به انصار بی اعتنا بود نظرخواهی ننمود که آیا انصار را جزء آنان بیاورد یا نه.

و اما اینکه گفته: من گمان می کردم که ما مهاجرین دارای وجه و مقامی هستیم که هیچ کس به آن نمی رسد به او گفته می شود: علو مقام و رفعت شان سابقین اولیه از مهاجرین از حیث کبری معلوم و اما صغرای آن از کجا؟ زیرا در ادامه آیه شریفه آمده: ﴿رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ﴾^(۷۷۷) خدا از آنان خشنود است، و آنان از خدا خشنود، و کسی که رسول خدا ﷺ به هنگام وفات او را از نزد خود بیرون کرده بخاطر منع او از وصیت نمودن رسول خدا و نسبت هجر به او و... چگونه خداوند از او راضی است؟.

۹۹- دو شیوه متضاد

در تاریخ طبری آمده: عثمان می گفت: عمر به خانواده و نزدیکانش بخاطر رضای خدا مالی نمی داد، و من بخاطر رضای خدا بر آنان می بخشم^(۷۷۹).
مؤلف:

این گفتار عثمان مغالطه است؛ زیرا بخل ورزیدن و نبخشیدن به نزدیکان از اموالی که خدا به انسان عطا نموده، هیچ گونه قربتی نداشته بلکه موجب بعد از پروردگار خواهد بود؛ زیرا خدای تعالی فرموده: ﴿وَأَنَّى الْمَالِ عَلَىٰ حُبِّهِ ذَوِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ﴾^(۷۷۹) و دارایی خود را در راه دوستی به خدا به خویشاوندان و یتیمان و فقیران صرف کند.

همچنین بخشیدن به آنان از مال دیگران و حقوق مسلمانان نیز به نتیجه ای جز دوری از پروردگار نخواهد داشت، آن گونه که عثمان عمل می کرد.

چنانچه ابن قتیبه در معارف آورده: عثمان عموی خود، حکم بن عاص را که رسول خدا ﷺ او را از مدینه تبعید نموده و ابوبکر و عمر هم او را پناه نداده بودند، پناه داده و صد هزار درهم از بیت المال نیز به او بخشید. و رسول خدا مهزور (محل بازار مدینه) را به مسلمانان بخشید و عثمان آن را به پسر عموی خود حارث بن حکم هبه کرد. و فدک را - که رسول خدا ﷺ آن را به دخترش فاطمه زهرا سلام الله علیها بخشیده بود - به پسر عمویش مروان هدیه نمود. و افریقیه را فتح کرده، خمس آن را گرفته یکجا به مروان تقدیم داشت^(۷۹۰).

۱۰۰- آینده نگری عمر

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه آورده: هنگامی که عمر مجروح گردید گفت: ای یاران محمد! یکدیگر را نصیحت و راهنمایی کنید؛ زیرا اگر چنین نکنید عمرو بن عاص و عثمان بر شما غلبه خواهند کرد. آنگاه ابن ابی الحدید گفته: محمد بن نعمان معروف به مفید یکی از علمای امامیه در بعضی از کتابهای خود آورده: مقصود عمر از این جمله تحریک و تطمیع عمرو بن عاص و معاویه بوده در به دست آوردن خلافت؛ زیرا معاویه کارگزار و امیر او بر شام بوده و عمرو بن عاص بر مصر، و می ترسیده عثمان از اداره خلافت باز مانده و خلافت به علی برسد. از اینرو این سخن را گفته تا در مصر و شام به گوش آنان رسیده پایه های حکومت و سلطنت خود را بر آن دو اقلیم مستحکم گردانند، تا اگر علی خلیفه شود نفوذ و تسلطی بر آن دو مملکت نیابد.

سپس ابن ابی الحدید گفته: ولی به عقیده من این استنباط نشات گرفته از کینه و عداوت است، چرا که عمر پرهیزکارتر از آن است که چنین فکر و خیالی در دلش خطور کند، ولیکن از جایی که او مرد با فراستی بوده و در حدسهایش صائب، از اینرو بسیاری از امور آینده را پیشگویی کرده است. چنانچه ابن عباس در باره او گفته: به خدا سوگند که اوس بن حجر در این شعرش غیر او را قصد نکرده است:

الا لمعی الذی یظن بک الظن کان قد رای وقد سمعا

مرد تیزهوشی که هرگاه گمانی درباره تو برد، گویی آن را در تو دیده و یا شنیده است (۷۹۱).

مؤلف:

ما منکر فراست عمر نیستیم، عمرو بن عاص و معاویه هم با فراست بوده اند. و از جمله زیرکیهای عمرو بن عاص یکی در جنگ صفین بوده، آن هنگام که معاویه احساس کرد که امیرالمومنین در آستانه پیروزی، و لشکر او در حال اضمحلال است، دست به دامان عمرو گردید، عمرو به او گفت: من از آغاز، چنین روزی را برای تو پیش بینی می کرده علاج کار را نیز برای تو تدبیر نموده ام، تنها راه چاره این است که قرآن را بالا بریم، و قائل به تحکیم قرآن شویم!

همچنان که برای معاویه آخر کارش را مانند اولش تدبیر نموده به او گفت: تنها راه نگهداری و حفظ شامیان در تحت نفوذ و سیطره تو، به این است که نظر شیخ عرب شام، شراحیل را با خود مساعد گردانی، بدین وسیله که در ذهن او القا کنی که علی عثمان را کشته است و برای تامین این مقصود باید در اولین

ملاقات با او، جمعی از معتمدین خود را وادار کنی که نزد او بر آن موضوع گواهی دهند، و روحیه او طوری است که اگر مطلبی را باور کرد هیچ چیز آن را از ذهن او بیرون نمی کند، معاویه همین کار را کرد، پس در همان مجلس شرا حیل برخاست و به معاویه گفت: بر من ثابت شده که علی عثمان را کشته است، حال اگر به خونخواهی او برنخیزی تو را از شام بیرون می کنم، پس معاویه صحت رای و درستی تدبیر عمرو را دریافته به شرا حیل گفت: سمعا و طاعه من مطیع و گوش به فرمان تو هستم (۷۹۲).

و زیرکی معاویه نیز به گونه ای بوده که مردم می پنداشتند که او از امیرالمومنین ع زیرک تر است، تا اینکه خود آن حضرت فرمود: والله ما معاویه بادهی و منی ولکنه یغدر و یفجر؛ به خدا سوگند معاویه از من زرنکتر نیست ولیکن او خدعه و نیرنگ می کند و دروغ می گوید.

و نیز عمر درباه او به یاران خود گفت: شما از تیزهوشی کسری و قیصر تعریف می کنید، حال آن که نزد شماست جوان قریش، معاویه!.

و از جمله زیرکیهای معاویه یکی این بوده که آن هنگام که عمرو بن عاص دین خود را به معاویه فروخت و به او قول داد که وی را در برابر امیرالمومنین مساعدت دهد - چنانچه گذشت که جنگ صفین را از اول تا به آخرش برای او تدبیر و طراحی نمود - و در عوض با معاویه شرط کرد که آنگاه که به مقصودش برسد فرمانروایی مصر را به او بدهد و معاویه هم قبول کرده و به شرط خود وفا نمود.

عمرو بن عاص تصمیم گرفت که با هیاتی از ماموران عالیرتبه خود از معاویه دیدن کند، و معاویه حدس زد که عمرو به همراهانش خواهد گفت: که من در مصر مستقل بوده، از اینرو به هنگام ورود بر معاویه او را به عنوان امیرالمومنین خطاب نکنید، و به همین جهت معاویه به تمام نگهبانان و دربانان قصر خود دستور داد که هنگام ورود آنان جلو تمام درها با آنان به شدت و خشونت برخورد کنند، آنها هم چنین کردند موقعی که آنان بر معاویه وارد شدند از شدت ترس و وحشتی که از معاویه در دلشان افتاده بود، بدون اختیار به او گفتند: السلام علیک یا رسول الله! پس وقتی که خارج شدند عمرو به آنان عتاب نمود که من به شما گفتم به او یا امیرالمومنین نگوئید، شما یا رسول الله گفتید!

و اگر آنان دارای فراست نبودند، قدرت انجام آن اعمال و رفتار را نداشتند، و آنچه که آن عالم امامی، شیخ مفید، از گفتار عمر استنباط نموده لازمه آن فراست است.

و پاسخ ابن ابی الحدید به مفید نظیر پاسخی است که شیخ بهایی از زبان بعض شیعه نقل کرده که گفته: او بر بعض عامه اشکال کرده که شما در کتب صحاح خودتان در فلان صفحه آورده اید: غضب فاطمه غضب خدا و رسول اوست، و در فلان صفحه نیز نقل کرده اید که: ابوبکر و عمر فاطمه را خشمگین نمودند، و فاطمه از دنیا رحلت نمود در حالی که از آنان غضبناک بود و نتیجه این دو روایت این است که آنان خدا و رسولش را به غضب آورده و مستحق عذاب شده اند پس آن مرد پاسخ داد: تا کتاب را ببینم، و پس از چندی گفت: من کتاب را دیدم، ولی تو شماره صفحات کتاب را صحیح نگفته بودی!

و در خصوص همین مسأله نیز ابن ابی الحدید پاسخی گفته که دست کمی از پاسخ آن مرد ندارد. او گفته: صحیح نزد من این است که گفته شود: فاطمه - سلام الله علیها - از دنیا وفات نمود در حالی که از ابوبکر و عمر دلگیر و ناراحت بود، و وصیت کرد که بر او نماز نخوانند. ولی اصحاب ما بر این عقیده اند که این از جمله خطاهای بخشوده شده آنهاست. و البته بهتر این بود که آنان اکرام و احترام او را نگه می داشتند، اما از وقوع فتنه و تفرقه ترس داشته اند و آنچه که به نظرشان اصلح آمده انجام داده اند، چرا که آنان دین و ایمانشان قوی و محکم بوده است ^(۷۹۳)؛ زیرا که قیاس شکل اولی بدیهی الانتاج و غیر قابل تشکیک است مگر برای سوفیست ها که در ضروریات نزد تردید می کنند.

و این نص کلام ابن قتیبه است که در کتاب خلفاء آورده: عمر به ابوبکر گفت: بیا با هم به نزد فاطمه عَلَيْهَا السَّلَامُ رویم؛ زیرا که ما او را ناراحت کرده ایم پس با هم به نزد فاطمه عَلَيْهَا السَّلَامُ رفته و اجازه حضور طلبیدند، ولی آن حضرت به آنان اجازه نداد، پس به نزد علی عَلَيْهِ السَّلَامُ رفته او را شفیع قرار دادند حضرت آنان را به نزد فاطمه برد، و چون در مجلس آن مخدره نشستند، فاطمه عَلَيْهَا السَّلَامُ روی خود را از آنان برگردانده به جانب دیوار نمود، پس به آن حضرت سلام کرده، آن مخدره پاسخشان را نداد - تا این که آورده - آنگاه فاطمه - سلام الله علیها - به آنان فرمود: اگر حدیثی از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ برایتان نقل کنم که خودتان هم آن را می دانید به آن اقرار می کنید؟ گفتند: آری.

پس فرمود: شما را به خدا سوگند می‌دهم آیا نشنیدید که رسول خدا می‌فرمود: خشنودی فاطمه خشنودی من و غضب فاطمه غضب من است؟ گفتند: بله.

سپس فرمود: من خدا و فرشتگان او را شاهد می‌گیرم که شما مرا خشمگین نموده، خشنودم نساختید، و آنگاه که رسول خدا را ملاقات کنم شکایت شما را به او خواهم کرد... و پس از آن به ابوبکر فرمود: به خدا سوگند من در هر نمازم بر تو نفرین می‌کنم (۷۹۴).

و اما آن قداستی که ابن ابی الحدید برای عمر ادعا کرده، تنها تاریخ درباره آن قضاوت می‌کند. اینک به این فراز از تاریخ توجه کنید:

یحیی حمانی از... از ابوصادق نقل کرده که می‌گوید: هنگامی که عمر خلافت را در میان شورای شش نفره قرار داد به آنان گفت: اگر دو نفر با یک نفر بیعت کرد و دو نفر دیگر با یکی دیگر، با آن سه نفری باشید که عبدالرحمن بن عوف در میان آنهاست، و سه نفر دیگر را بکشید.

علی علیه السلام از خانه بیرون آمد در حالی که بر دست عبدالله بن عباس تکیه زده، پس به او فرمود: ای ابن عباس! همانا که قوم، پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله با شما دشمنی کردند آن گونه که با رسول خدا در زمان حیاتش، آری، به خدا سوگند هیچ چیز شمشیر، آنان را به حق بر نمی‌گرداند. ابن عباس پرسید، مگر چطور؟

امیرالمومنین علیه السلام به وی فرمود: آیا شنیدی گفتار عمر را که گفت: اگر دو نفر با یکی و دو نفر دیگر با یکی دیگر بیعت کردند، با آن سه نفری باشید که عبدالرحمن در میان آنهاست و سه نفر دیگر را بکشید. ابن عباس: آری.

امیرالمومنین: آیا می‌دانی که عبدالرحمن پسر عموی سعد و نیز عثمان داماد عبدالرحمن است؟ ابن عباس: بله.

امیرالمومنین: پس با این ترتیب عمر می‌دانست که این سه نفر؛ سعد، عبدالرحمن، عثمان با هم اتفاق نظر دارند و با هر کدامشان بیعت شد دو نفر دیگر نیز با او خواهند بود، بنابراین، عمر دستور قتل مخالفین آنها را داد، و با کشتن من اهمیتی به کشته شدن طلحه و زبیر نمی‌دهد، آنچه برای او مهم است کشتن من است.

و از جمله فراستهای عمر این بود که ترکیب شورایش را طوری قرار داد که بجز این که عثمان را بر امیرالمومنین مقدم داشت، خلافت آن حضرت را پس از عثمان نیز متزلزل نمود؛ زیرا او بخوبی می دانست که مردم عثمان را بخاطر کردارش می کشند و طبیعتاً با امیرالمومنین عَلَيْهِ السَّلَامُ بیعت می کنند، و از طرفی هم می دانست که طلحه و زبیر کاملاً با هم توافق نظر دارند، پس آنان را نیز مانند آن حضرت در میان شورا قرار داد تا در برابر آن حضرت قیام کنند؛ چنان که این کار را هم انجام دادند و جنگ جمل را به وجود آوردند. و نیز می دانست که معاویه آن اعجوبه مکر و تزویر با تسلطی که بر شام دارد، و مدتی طولانی - از زمان خلافت عمر تا زمان قتل عثمان - اهل آن سامان را به دلخواه خود تربیت نموده می تواند در مقابل امیرالمومنین عَلَيْهِ السَّلَامُ به بهانه خونخواهی پسر عمش عثمان قیام کند و عمرو بن عاص نیز یار و همراه او، و چنین هم شد، و جنگ صفین پدید آمد.

و همان گونه که عمر فردی مانند معاویه را که دشمنی او را نسبت به پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و اهل بیتش می شناخت فرمانروای اقلیمی چون شام نمود به منظور تضعیف امیرالمومنین تا اگر خلافت به آن حضرت برسد نفوذی در آن منطقه نداشته باشد. همچنین هیچ پست و مقامی به احدی از بنی هاشم هم نمی داد، تا سبب تقویت آن حضرت نگردد.

چنانچه مسعودی در مروج الذهب از ابن عباس نقل کرده که می گوید: عمر به نزد من فرستاد و گفت: عامل شهر حمص از دنیا رفته، و او مردی درستکار و خیر بوده، و اهل خیر هم اندک، و من امید دارم که تو از جمله آنان باشی، ولی درباره تو چیزی در دلم هست - و آن را از تو ندیده ام - که مرا رنج می دهد، حال بگو نظرت درباره عمل (عامل شدن) چیست؟

ابن عباس: قبول نمی کنم مگر این که آنچه که در دلت هست آن را به من بگویی.

عمر: می خواهی چه کنی؟

ابن عباس: می خواهم آن را بدانم تا اگر واقعا در من عیبی هست که موجب نگرانی تو شده خودم نیز از آن نگران باشم، و اگر بری هستم بر تو معلوم شود و رفع نگرانیت گردد، و در این صورت عمل تو را در

آنجا (حمص) می پذیرم، زیرا کمتر اتفاق افتاده که من چیزی را ببینم و یا احتمال آن را بدهم، مگر این که آن را مورد بررسی قرار می دهم.

عمر گفت: ای ابن عباس! از این می ترسم که تو عامل من باشی و در آن حال مرگ من فرا رسیده بگویی بیا به سوی ما نه دیگران (خلافت را برای خود بخواهید) - تا این که آورده: - عمر به او گفت: بالاخره نظرت چیست؟

ابن عباس: نظرم منفی است.

عمر: چرا؟

ابن عباس: زیرا اگر قبول کنم با آن گمانی که تو درباره من داری همواره خاشاکی خواهم بود در چشم تو.

عمر: پس مرا در این باره راهنمایی کن.

ابن عباس: به عقیده من کسی را انتخاب کن که از هر جهت مورد اطمینان و اعتماد تو باشد ^(۷۹۵).

مؤلف:

چنین کسی که ابن عباس به عمر گفته افرادی مانند مغیره بن شعبه و معاویه بن ابوسفیان و امثال اینها از منافقین و دشمنان امیرالمومنین عَلَيْهِ السَّلَامُ می باشند.

علت گرفتن فدک

و نیز گرفتن فدک از حضرت فاطمه علیها السلام به وسیله او و ابوبکر به همین منظور - تضعیف جانب امیرالمومنین - بوده، و گرنه چگونه آنان ادعای هر کسی را که نسبت به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ادعایی داشته می پذیرفته اند، و بلکه مردم را به آن تشویق می نموده اند، تا چنین وانمود کنند که آنان جانشینان پیغمبر بوده قرض او را ادا و به وعده های او وفا می کنند، چرا که این موضوع را از رسول خدا درباره امیرالمومنین شنیده بودند، ولی ادعای فاطمه زهراء - سلام الله علیها - سرور زنان عالم را درباره فدک، و همچنین شهادت امیرالمومنین علیها السلام را برای آن مخدیره نپذیرند، با این که قرآن به طهارت و عصمت آنان گواهی داده است. چنانچه در فتوح البلدان آمده: هنگامی که مامون در سال ۲۱۰ هجری، فدک را به اولاد فاطمه زهرا علیها السلام برگرداند، در نامه ای به عامل خود در مدینه چنین نوشت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فدک را به دخترش فاطمه بخشیده و این موضوع نزد خاندان رسول خدا معروف و مشهور و بدون هیچ گونه اختلاف و تردیدی بوده - تا این که نوشته - پس اگر بعد از وفات رسول خدا اعلام شود که هر کس که صدقه و یا هبه و یا حقی از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم طلب دارد بگوید که قولش مقبول و ادعایش مسموع خواهد بود، همانا گفتار فاطمه علیها السلام درباره آنچه که رسول خدا به او بخشیده، اولی و احق به پذیرش است ^(۷۹۶).

مؤلف:

گرچه تصدیق فاطمه علیها السلام از تصدیق دیگران اولی است ولیکن از آنجا که این تصدیق موجب ضعف حکومت و سلطنت آنان می شده، لاجرم از پذیرفتن آن سرباز زده اند، و امیرالمومنین خود در این باره در نامه ای که به عثمان بن حنیف نوشته می فرماید: «بلی کانت فی ایدینا فدک من کل ما اظلته السماء، فسحت علیها نفوس قوم و سخت عنها نفوس آخرین، و نعم الحکم الله.»

بله، از تمام آنچه که آسمان بر آن سایه افکنده (از مال دنیا) فدک در دست ما بود، پس گروهی بر آن بخل ورزیده (به غصب آن را از ما گرفتند)، و گروهی دیگر (امام علیها السلام و اهل بیتش) بخشش نموده از آن گذشتند، و خداوند نیکو دآوری است ^(۷۹۷).

و جوهری در سقیفه و احمد بن ابوطاهر در بلاغات النساء - که از بزرگان آنان هستند - می نویسند: که فاطمه - علیها السلام - در ضمن خطبه اش به ابوبکر فرمود: ای پسر ابی قحافه! ابا دارد خدا از این که تو از پدرت ارث بیری ولی من از پدرم ارث نبرم؟

عجب دروغی گفתי! بگیر آن را مهار کرده، و زین بسته (با تمام توابع و ضمائهم) که در روز رستاخیز تو را ملاقات خواهد نمود، همانا خداوند نیکو داوری است و ضامن محمد، و وعده گاه قیامت، و به هنگام ساعت (رستاخیز) اهل باطل زیانکار، و برای هر خبری وقت معینی است، و بزودی بر شما معلوم می شود که کدامیک از ما و شما به عذاب ذلت و خواری گرفتار، و عذاب دائم خدا را مستوجب خواهیم شد. راوی می گوید: هیچ روزی دیده نشده بود که زن و مرد مدینه بیش از آن روز گریسته باشند ^(۷۹۹).

به هر حال گفتمی در این زمینه بسیار است، و شرح ماجرا غم انگیز، و در همین جا عنان قلم بر می کشیم، و خدای را در آغاز و انجام می ستائیم، و بر رسول او و اهل بیت طاهرینش درود می فرستیم، برای همیشه تا روز رستاخیز.

سخنان علی علیه السلام

و اینک شرح داستان جانشینی پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را در یک بیان کوتاه و خلاصه از زبان امیرالمومنین علی علیه السلام بشنویم:

هان! به خدا سوگند، فلان، - ابوبکره خلافت را مانند پیراهنی در بر کرد حال آن که بخوبی می دانست که من برای خلافت مانند مرکز آسیابم که آسیاب به دور آن می چرخد، سیل علوم و معارف از قله بلند من سرازیر، و هیچ پرواز کننده به اوج کمالات من نتواند رسید، با این همه میان خود و زمامداری پرده افکنده، از آن پهلوی تهی نمودم؛ زیرا با خود فکر کردم آیا با دست خالی به دشمنانم حمله کنم و یا در برابر پیشامدی کور و ظلمانی صبر پیشه سازم، آن چنان پیشامدی که بزرگسال را فرسوده، و کم سال را پیر. و انسان مومن را تا به هنگام دیدار پروردگارش به رنج و ناراحتی وا می دارد، دیدم صبر و شکیبایی عاقلانه ترست، پس صبر نمودم در حالی که در چشمانم خس و خاشاک و در گلویم استخوان بود، چرا که میراث خود را تاراج رفته می دیدم، تا این که اولی از این جهان رخت بریست، ولی امر زمامداری پس از خود را به فلان شخص - عمر - پاس داد.

و آنگاه امام علیه السلام به این شعر اعشی متمثل گردید:

شـتـان مـا یـومـی عـلی کـورـهـا و یـوم حـیـان اـخـی جـابـر

چقدر فرق است میان امروز من که بر پشت شتر در پهنه بیابانها رنج سفر می کشم و آن روز که در خدمت حیان برادر جابر در آسایش و راحتی بسر می بردم.

شگفتا! با این که اولی در زمان حیاتش از مردم خواستار فسخ و اقاله خلافت بود ولی زمامداری پس از مرگ خود را برای دیگری بست، چه بیرحمانه و جدی آنان پستانهای خلافت را میان خود تقسیم کردند. شخص اول حکومت را در طبعی خشن قرار داد که دلها را بشدت می آزد، و تماس با او ناراحت کننده و خسونت آمیز بود، لغزشهایش بسیار و به دنبال آنها پوزشهای بی در پی.

مصاحب با او چونان سوار بر شتر چموش که اگر مهارش را بکشد بینی شتر پاره شود، و اگر رهایش کند او را در یرتگاه سقوط هلاک نماید.

بخدا سوگند، مردم در ایام خلافت دوم به اشتباه و سرکشی. و رنگ به رنگ شدن، و دوری از حق گرفتار شدند، و من در این مدت طولانی و مشقت بار تحمل ها نمودم تا این که دومی نیز براهش برفت، ولی امر زمامداری را در میان گروهی قرار داد که گمان کرد من هم یکی از آنان هستم.

پناه بر خدا! از شورای او، چه وقت من در برابر شخص اول در رابطه با خلافت مورد تردید بودم که اینک با اعضای این شورا، قرین و ردیف گردم ولیکن بناچار با آنان پرواز نموده و در نشیب و فراز همراهشان گردیدم. در این هنگام یکی از آنان (سعد بن ابی وقاص) به علت حسد راه کج در پیش گرفت، و دیگری نیز (عبدالرحمن بن عوف) به جهت خویشاوندی و این که داماد عثمان بود به جانب او متمایل گشت، بعلاوه، بر خصلتهای زشت دیگرشان، تا این که نفر سوم (عثمان) از میان این گروه برخاست در حالی که شکم خود را فراخ و پر باد کرده، فکری جز خوردن نداشت، و به همراه او فرزندان پدرش (بنی امیه) برخاسته، همگی مال خدا را با دهان پر می خوردند، همانند شتر علف بهاری را تا این که سرانجام بافته هایش پنبه شد، و اعمالش او را به کشتن داد، و شکم خوارگی وی را به رو انداخت.

(پس از قتل عثمان) ازدحام و انبوه وحشت آور مردم که به یال کفتار شباهت داشت به سوی من روی آورد، به حدی که حسن و حسین علیهما السلام پایمال شده، و دو طرف لباسم پاره گردید و همچون گله گوسفند مرا در میان گرفتند.

و چون زمام امور خلافت را به دست گرفتم گروهی (طلحه و زبیر و یارانشان) پیمان شکستند، و جمعی (خوراج) از راه منحرف گشته، و دسته ای (معاویه و یارانش) ستمگری پیشه نمودند، تو گویی کلام خدا را نشنیده بودند که می فرماید:

﴿تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ﴾ (۷۹۹).

ما آن (بهشت جاودان) آخرت را برای آنان که در زمین اراده علو و فساد و سرکشی ندارند مخصوص می گردانیم و حسن عاقبت خاص پرهیزکاران است.

آری، به خدا سوگند آن را شنیده و در خاطر داشتند ولی دنیا در نظر آنان زیبا جلوه نموده دل آنان را برده بود.

هان! سوگند به خدایی که دانه را شکافته، و جانداران را آفریده، اگر نبود آن جمعیت حاضر در اطراف من، و این که حجت خدا با وجود آن یاوران بر من تمام گشته، و پیمانی که خدا با دانایان بسته که بر پرخوری ستمکار و گرسنگی ستمدیده تحمل و سکوت نمایند، مهار خلافت را بر دوشش انداخته، و آخر آن را با پیاله اولش سیراب می نمود (مانند گذشته عهده دار آن نمی شدم). و می یافتید که این دنیای شما نزد من از اخلاط بینی یک بز (که به هنگام عطسه کردن بیرون می آید) هم ناچیزتر بود (۷۹۰).

پی نوشت ها

- ۱- اشاره به سوی نبا.
- ۲- مناقب، سروی، ج ۲، ص ۵۱
- ۳- مناقب، ج ۱، ص ۶۳
- ۴- مناقب، سروی، ج ۱ ص ۶۲
- ۵- ارشاد مفید، ص ۱۵، ۱۶
- ۶- سوره مؤ من، آیه ۲۱.
- ۷- ارشاد، مفید، ص ۱۵.
- ۸- هشتاد تازیانه
- ۹- فروع کافی، کتاب القضايا والاحكام، باب النوادر، حدیث ۶. تهذیب، باب الزیادات فی القضايا والاحكام، حدیث ۵۶.
- ۱۰- فروع کافی، کتاب الديات، باب ۱۱، حدیث ۳. تهذیب، ج ۱۰ ص ۲۲۱، حدیث ۱.
- ۱۱- ارشاد، مفید، قضاياه عليه السلام فی خلافه عمر.
- ۱۲- اذکياء الباب الثانی عشر، ص ۶۶.
- ۱۳- فروع کافی، کتاب القضاء والاحكام باب النوادر، حدیث ۱۲. تهذیب باب الزیادات فی القضايا والاحكام، حدیث ۱۱.
- ۱۴- مناقب سروی، قضاياه عليه السلام فی عهد الثانی.
- ۱۵- از این جمله بر می آید که مستکشف حق مانند مصلح دروغگو محسوب نمی شود، و شاید هم منظور از بازگشت به حق این است که آن زن به جای اولش که توقفش در آنجا حق بوده بازگشته و مقصود از امان، امان از ستم بر او است که به نحو توریه فرموده است. (مولف)
- ۱۶- فروع کافی، کتاب القضاء والاحكام، باب النوادر، حدیث ۹. تهذیب، باب الزیادات فی القضايا والاحكام، حدیث ۵۹.
- ۱۷- فروع کافی، کتاب الحدود، باب حد القاذف، حدیث ۱۲.
- ۱۸- فروع کافی، کتاب الديات، باب النوادر، حدیث ۸. تهذیب، باب الزیادات فی القضايا والاحكام، حدیث ۸۲. من لا یحضر، ابواب القضايا والاحكام، باب الحیل فی الحکام، حدیث ۱۱.
- ۱۹- کنایات جرجانی، ص ۹۷.
- ۲۰- مناقب سروی، ج ۱، ص ۵۰۶، قضاياه عليه السلام فی خلافته.
- ۲۱- مناقب سروی، قضاياه عليه السلام والنبی حی.
- ۲۲- من لا یحضر، باب ما یجب به التعزیر والحد و الرجم، حدیث ۳۱.

- ۲۳- فروع کافی، کتاب الحدود، باب آخر من صفه الرجم حديث ۱. تهذيب، باب حدود الزنا، حديث ۲۳. من لا يحضر، باب ما يجب به التعزير و... حديث ۳۲.
- ۱۲۴- فروع کافی، باب آخر من حد اللواط، حديث ۱. تهذيب، باب الحدود في اللواط، حديث ۷.
- ۲-۲۴ و عجب اين که عمر بر خلاف مقررات دينی مردم را به اقرار به حدود تهديد می نموده، چنانچه روايت هفتم از فصل هفتم گویای اين مطلب است.
- ۲۵۱- شيخ مفيد پس از نقل اين خبر می گوید: اين حکمی که آن حضرت عليه السلام درباره آنان فرموده تنها حکمی است که برای رسيدن به واقع تصور می شود؛ زیرا گواهی نيست تا بدان وسيله قاتل از مقتول جدا شود. و نیز گواهی نيست تا ثابت کند قتل عمدی بوده، و اين حکم در مورد قتل خطا و اشتباه در قاتل است؛ زیرا خونهای کشتگان را بر هر چهار قبيله قرار داده و ديه زخمهای مجروحين را از آن کم کرده است، و مقصود آن حضرت از اينکه فرموده: ديه آن دو مقتول بر قبایل چهارگانه است اين است که ديه هر دو تا با هم، وگر نه ديه هر کدام از آنها بر سه قبيله ديگر است غير از قبيله خودش. (مولف).
- ۲-۲۵- ارشاد مفيد، قضایاه عليه السلام في خلافته، من لا يحضر، کتاب الديات، باب حکم الرجل يقتل الرجلين او... حديث ۷. تهذيب، کتاب الديات باب الاشتراك في الجنایات، حديث ۵.
- ۲۶- ارشاد مفيد، قضایاه عليه السلام في خلافته. فروع کافی، کتاب الديات، باب الجماعه يجتمعون على قتل واحد، حديث ۶. تهذيب کتاب الديات، باب الاشتراك في الجنایات، حديث ۳.
- ۲۷- ارشاد مفيد، قضایاه عليه السلام في حال حياه النبي صلی الله عليه وآله وسلم ص ۱۰۵. فروع کافی، ج ۷، ص ۲۸۶. حديث ۲. تهذيب کتاب الديات، باب الاشتراك في الجنایات، حديث ۲.
- ۲۸- ارشاد مفيد، قضایاه عليه السلام والنبي حي.
- ۲۹- من لا يحضر، باب ۱۶، الصلح، حديث ۱۲. تهذيب، باب الصلح، حديث ۱۴.
- ۳۰- من لا يحضر، باب الصلح، حديث ۸. تهذيب، باب الصلح بين الناس، حديث ۱۲.
- ۳۱- فروع کافی، کتاب المعيشه، باب نوادر، حديث ۱، تهذيب، ج ۷، ص ۸۲، حديث ۶۸.
- ۳۲- فروع کافی، کتاب الوصايا، باب نوادر، حديث ۵.
- ۳۳- فروع کافی، کتاب القضاء والاحکام، باب النوادر، حديث ۲۳.
- ۳۴- فروع کافی، کتاب الحدود، باب النوادر، حديث ۱۳.
- ۳۵- فروع کافی، کتاب الحدود، باب النوادر، حديث ۱۹.
- ۳۶- فروع کافی، کتاب الحدود، باب النوادر، حديث ۲۶. تهذيب، کتاب الحدود، حدود الزنا، حديث ۱۸۸.
- ۳۷- کامل مبرد، ج ۱، ص ۱۵۴.
- ۳۸- مناقب، سروی، قضایاه عليه السلام في عهد الثاني.
- ۳۹- مناقب، سروی، قضایاه عليه السلام في عهد الثاني.

۴۰- کشف الغمه، ج ۱، ص ۱۴۹.

۴۱- فروع کافی، کتاب الحدود، باب النوادر، حدیث ۲۴.

۴۲- مناقب، سروی، قضایاه علیه السلام فی عهد الثانی.

۴۳- من لا یحضر، کتاب الحدود، حد السرفه حدیث ۹.

۴۴- فروع کافی، کتاب الديات، باب ضمان ما یصیب الدواب، حدیث ۱۳.

۴۵- فروع کافی، کتاب النکاح، باب النوادر، حدیث ۴۶.

۴۶-۴۶- وجه این که فرزند به او ملحق می شود این است که چون پس از آمیزش اول، بول نکرده است بقایایی از نطفه در مجرای او باقیمانده، و در دفعه دوم، رحم، آنها را جذب نموده است.

و ظاهراً این علتی که امام علیه السلام به او فرموده تنها جنبه اقناعی داشته؛ زیرا اگر بعد از آمیزش اول هم بول کرده بود باز هم فرزند به او ملحق بود؛ زیرا گاه می شود بدون اینکه مرد متوجه شود نطفه به رحم زن پیشی می گیرد؛ چنانچه اخبار دیگری بر این معنی دلالت دارد. (مؤلف).

۴۷- سوره احقاف، آیه ۱۴.

۴۸- سوره بقره، آیه ۲۳۳.

۴۹- مناقب، سروی، قضایاه علیه السلام فی خلافة عمر. ارشاد، مفید، ص ۱۱۰.

۵۰- ارشاد، مفید، ص ۱۱۲.

۵۱- فروع کافی، کتاب الشهادات، باب النوادر، حدیث ۱۰.

۵۲- فروع کافی، کتاب الحدود، باب المستکره، حدیث ۱.

۵۳- مناقب، خوارزمی، الفصل التاسع فی علمه علیه السلام، حدیث ۱.

۵۴- سوره بقره، آیه ۱۷۳.

۵۵- ارشاد، مفید، قضایاه علیه السلام فی خلافة عمر.

۵۶-۱- علت این که از ناحیه دوم حد کاملی به او زده نمی شود؛ زیرا حد زنا با چهار دفعه اقرار ثابت می شود، و زن تنها یک بار اقرار کرده بود، و علت این که حد افتراء از مرد ساقط گردید؛ زیرا به سبب اقرار زن به زنا خود تهمت مرد منتفی گردید.

۵۶-۲- مناقب، سروی، قضایاه علیه السلام فی عهد الثانی.

۵۷- فروع کافی، کتاب الحدود، باب حد اللواط، حدیث ۵. تهذیب، کتاب الحدود، حد اللواط حدیث ۲.

۵۸- فروع کافی، کتاب الحدود، باب ما یجب فیہ الحدود فی الشراب، حدیث ۱۵.

۵۹- سوره یونس، آیه ۳۵.

۶۰-۲- امام صادق علیه السلام می فرماید: هیچ کس پیش از امیرالمومنین علیه السلام این گونه قضاوت ننموده و این اولین قضاوت آن حضرت علیه السلام پس از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بوده است. و شیخ مفید رحمته الله در ارشاد آورده: این خبر مورد اتفاق خاصه و عامه است.

۳- فروع کافی، کتاب الحدود، باب من زنی او سرق او شرب الخمر بجهاله، حدیث ۴. ارشاد، مفید، قضایاه علیه السلام، فی عهد ابی بکر، ص ۱۰۷.

۶۱- اغانی، ج ۱۱، ص ۹۹

۶۲- فروع کافی، کتاب الشهادات، باب النوادر، حدیث ۲.

۶۳- ارشاد، مفید، قضایاه علیه السلام فی خلافه عثمان.

۶۴- فروع کافی، کتاب الديات، باب من لادیه له، حدیث ۷. من لایحضر، باب من لادیه له، حدیث ۶.

۶۵- تهذیب، کتاب الديات، باب الزیادات، حدیث ۸.

۶۶- فروع کافی کتاب الديات باب النوادر. تهذیب کتاب الديات، باب الزیادات حدیث ۶. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید.

۶۷- فروع کافی، کتاب الديات، باب دیه عین الاعمی، حدیث ۱. تهذیب، کتاب الديات، دیه عین الاعور و...، حدیث ۲.

۶۸- جعفریات، کتاب الطهارات، باب دفع الحد عن الحائض، ص ۲۵.

۶۹- من لایحضر، کتاب الحدود، باب ما یجب به التعزیر و...، حدیث ۲۸.

۷۰- فروع کافی، کتاب الحدود، باب صفه الرجم، حدیث ۵.

۷۱- تهذیب، باب عدد النساء، حدیث ۱۷۵.

۷۲- فروع کافی، کتاب الحدود، بعد باب الحد فی السحق، حدیث ۱.

۷۳- من لایحضر، کتاب الديات، باب النوادر، حدیث ۹.

۷۴- مناقب، سروری، قضایاه علیه السلام فی عهد الثانی، ج ۱، ص ۴۹۵.

۷۵- مناقب، سروری، قضایاه علیه السلام فی عهد الثانی، ج ۱، ص ۵۰۰.

۷۶- مناقب، سروری، قضایاه علیه السلام فی عهد عثمان، ج ۱، ص ۵۰۱.

۷۷- کشکول، شیخ بهائی.

۷۸- فروع کافی، کتاب الاطعمه، باب الحمل و الجدی، حدیث ۵.

۷۹- فروع کافی، باب النذور، حدیث ۶.

۸۰-۳- شیخ کلینی این خبر را در باب کفاره قسم آورده به قرینه ای که کفاره اش در ده مد معین شده ولی ممکن است این حکم در

سایر کفارات نیز جاری شود. (مؤلف)

۴- فروع کافی، باب کفاره الیمین، حدیث ۱۰.

۸۱- فروع کافی، کتاب الديات، باب النوادر، حدیث ۲۱.

۸۲- فروع کافی، کتاب الديات باب النوادر حدیث ۲۱.

۸۳- کتاب الصيد باب صید المسک، ح ۱۲.

۸۴-۸۴- کتب الاطعمع باب لحوم الجلالات حدیث سوم

- ۸۵- فروع کافی کتاب الذباج باب البعير و الثور یمتنعان، حدیث دوم
- ۸۶- فروع کافی کتاب النکاح باب المدلسه فی النکاح حدیث نهم
- ۸۷-۸۷- فروع کافی کتاب نکاح باب الرجل یدلس نفسه حدیث اول
- ۸۸- فروع کافی کتاب النکاح باب الرجل یدلس نفسه حدیث ۱۰
- ۸۹- سوره نساء، آیه ۲۲.
- ۹۰-۳- مقصود امام علیؑ در پاسخ اول از یکی از بنی هاشم، از طالبین یا عباسین بوده نه یکی از آباء گرامش که گفتار و کردار آنان گفتار و کردار امیرالمومنین علیؑ است، و آن هم به علت تقیه بیان شده، و در آخر خبر هم امام علیؑ بطور صریح حق را آشکار نموده است. (مؤلف)
- ۴- فروع کافی کتاب النکاح (باب الرجل یتزوج...) ح ۴.
- ۹۱- فروع کافی، کتاب النکاح، باب نوادر الرضاء، حدیث ۶.
- ۹۲- تهذیب، کتاب النکاح، با من یحرم نکاحهن بالاسباب، حدیث ۱۵.
- ۹۳- تهذیب، کتاب النکاح، باب المهور، حدیث ۶۰.
- ۹۴- فروع کافی، ج ۶، ص ۱۰۸. حدیث ۱۳.
- ۹۵- فروع کافی، ج ۷، ص ۲۲۹. حدیث ۵.
- ۹۶- فروع کافی، ج ۶، ص ۱۳۲.
- ۹۷- فروع کافی، ج ۶، ص ۱۳۶، حدیث ۴.
- ۹۸- که پس از مردن مولایش از سهم فرزندش آزاد می شود.
- ۹۹- فروع کافی، ج ۶، ص ۱۸۸، حدیث ۱۶.
- ۱۰۰- فروع کافی، ج ۶، ص ۱۹۳، حدیث ۵.
- ۱۰۱- فروع کافی، ج ۶، ص ۱۹۵، حدیث ۷.
- ۱۰۲- فروع کافی ج ۶، ص ۲۲۳، حدیث ۶.
- ۱۰۳- فروع کافی، ج ۶، ص ۲۲۳، حدیث ۵.
- ۱۰۴- فروع کافی، ج ۷، ص ۱۳، حدیث ۱.
- ۱۰۵- فروع کافیت ج ۷، ص ۳۸۴، ح ۷.
- ۱۰۶۲- در بعض اخبار چنین تعلیل شده که پیشرو حاجیان مال سواری خود را می کشد و توشه خود را تمام می کند و جان خود را به زحمت می اندازد و نمازش را سبک می شمارد. (مؤلف)
- ۱۰۶-۳- فروع کافی، ج ۷، ص ۳۹۶. حدیث ۱۲.
- ۱۰۷- فروع کافی، کتاب الشهادات، باب شهاده القاذفت حدیث ۷، ص ۳۹۷.

- ۱۰۸- فروع کافی، کتاب الوصایا، باب ما یحور من الوقف،... حدیث ۲۷.
- ۱۰۹- من لا یحضر، کتاب الوصیه، باب الرجوع عن الوصیه، حدیث ۳.
- ۱۱۰- فروع کافی، ج ۷، ص ۱۳۹، حدیث ۳.
- ۱۱۱- فروع کافی، ج ۷، ص ۱۳۸، حدیث ۶.
- ۱۱۲- فروع کافی، ج ۷، ص ۱۳۹، حدیث ۱.
- ۱۱۳- من لا یحضر، کتاب المیراث، باب میراث المکاتب، حدیث ۲.
- ۱۱۴- تهذیب، ج ۸، باب المکاتب، حدیث ۳۱.
- ۱۱۵- فروع کافی، کتاب الموارث، باب ولاء السائبه، حدیث ۹.
- ۱۱۶- فروع کافی، ج ۷، ص ۲۰۹، حدیث ۲۰.
- ۱۱۷- فروع کافی، ج ۷، ص ۲۱۸، حدیث ۴.
- ۱۱۸- تهذیب، کتاب الحدود، باب حدود الزنا، حدیث ۱۹۰.
- ۱۱۹- فروع کافی، ج ۷، ص ۲۲۳، حدیث ۷، تهذیب، کتاب الحدود، حد السرقة، و...، حدیث ۲۳.
- ۱۲۰- فروع کافی، ج ۷، ص ۲۲۳، حدیث ۷.
- ۱۲۱- فروع کافی، ج ۷، ص ۲۲۴، حدیث ۱۱.
- ۱۲۲- فروع کافی، ج ۷، ص ۲۲۶، حدیث ۵.
- ۱۲۳- فروع کافی، ج ۷، ص ۲۲۶، حدیث ۶.
- ۱۲۴- فروع کافی، ج ۷، ص ۲۳۷، حدیث ۲۰.
- ۱۲۵- فروع کافی، ج ۷، ص ۲۵۰، حدیث ۳.
- ۱۲۶- فروع کافی، ج ۷، ص ۲۵۵، حدیث ۱.
- ۱۲۷- فروع کافی، ج ۷، ص ۲۶۰، حدیث ۱.
- ۱۲۸- فروع کافی، ج ۷، ص ۲۸۳، حدیث ۱۰.
- ۱۲۹- من لا یحضر، کتاب الحدود، باب النوادر، حدیث ۵.
- ۱۳۰-۱- تهذیب، ج ۱۰، حدیث ۲۲.
- ۱۳۰-۲- در این خصوص تفصیلی از عترت طاهرین آن حضرت وارد شده که اگر آن عده را با یک لفظ تهمت زند و یا بطور دسته جمعی او را بیاورند مستحق یک حد می شود وگرنه باید حدهای متعددی زده شود. و به منظور جمع بین اخبار، شیخ طوسی خبر فوق را به صورتی حمل کرده که تهمت قاذف به لفظ واحدی بوده و آنان بطور اجتماع او را آورده باشند.
- ۱۳۱- فروع کافی، ج ۵، ص ۳۰۴، حدیث ۱.
- ۱۳۲- تهذیب، ج ۷، ص ۱۸۵، حدیث ۱۷.

۱۳۳- فروع کافی، ج ۵، ص ۲۹۵، حدیث ۳.

۱۳۴- تهذیب، کتاب القضاء، باب الزیادات فی القضا یا والاحکام، چاپ جدید، ج ۶، ص ۳۰۰، حدیث ۴۸.

۱۳۵- از این روایت استفاده می شود که چهل ضربه با تازیانه دو سر در حکم هشتاد تازیانه است. بنابراین آنچه که عامه نقل کرده اند از این که آن حضرت عَلَيْهِ السَّلَامُ ولید را چهل تازیانه زده غلط است.

فروع کافی، ج ۷، ص ۲۱۵، حدیث ۶.

۱۳۶- فروع کافی، ج ۷، ص ۳۱۶، حدیث ۱.

۱۳۷- تهذیب، کتاب القضاء، باب القضاء فی اختلاف الاولیاء، حدیث ۵.

۱۳۸- عجائب القضا یا، قمی، ص ۴۸، حدیث ۵۰.

۱۳۹- شرح نهج البلاغه، ابن میثم، ج ۱، ص ۲۶۹.

۱۴۰- شرح نهج البلاغه، ابن میثم، ج ۱، ص ۲۶۹.

۱۴۱- من لا یحضر، کتاب الحدود، باب حد القذف، حدیث ۲۷.

۱۴۲- مقنع، ص ۴۳ چاپ قدیم

۱۴۳- فروع کافی، ج ۷، ص ۲۴۲، حدیث ۱۱.

۱۴۴- ۲- زیرا مورد معامله مجهول است

۳- تهذیب، کتاب التجاره، باب الغرر، حدیث ۱۳.

۱۴۵- فروع کافی، ج ۴، ص ۴۲۹، حدیث ۱۱. تهذیب، کتاب الحج، باب الطواف، حدیث ۱۱۸.

۱۴۶- فروع کافی، ج ۴، ص ۲۷۳، حدیث ۴. تهذیب، ج ۵، ص ۱۴، حدیث ۴۰.

۱۴۷- مقنع، ص ۴۴.

۱۴۸- مقنع، ص ۴۳، چاپ قدیم.

۱۴۹- فتوح البلدان بلاذری، ص ۶۴۷.

۱۵۰- فروع کافی، ج ۳، ص ۲۰۶، حدیث ۲.

۱۵۱- فروع کافی، ج ۳، ص ۲۰۶، حدیث ۲.

۱۵۲- کنایات، جرجانی، ص ۱۰۰، الباب الثانی، والعشرون.

۱۵۳- در صورت صحت خبر، حمل می شود به موردی که ادعای توبه دزد ثابت نباشد، به قرینه ای که اگر توبه نموده بود مال را به صاحبش بر می گرداند، ولی اگر توبه او ثابت شود مستحق حدی نیست، چنانچه از امام صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ نقل شده که فرمود: سارق هرگاه خودش با حالت توبه بیاید مال مسروقه به صاحبش رد شده و دست او قطع نمی گردد. (مولف)

۱۵۴- تهذیب، کتاب المیراث، باب میراث اهل الملل، حدیث ۲۳.

۱۵۵- من لا یحضر، کتاب الدیات، باب ۴۱، ما یجب فیمن صب علی راسه، حدیث ۲.

- ١٥٦- من لا يحضر، كتاب الديات، باب ٤٥، ديه مفاصل الاصابع، حديث ١.
- ١٥٧- فروع كافي، كتاب الطلاق، باب ٤٥، المتوفى عنها زوجها، ج ٦، ص ١١٥، حديث ١.
- ١٥٨- تهذيب، كتاب النذور، ج ٨، ص ٣١٧، حديث ٥٨.
- ١٥٩- من لا يحضر، كتاب الديات، باب ٣٠، ما يجب فيه الديه، حديث ٢٠.
- ١٦٠- فروع كافي، ج ٧، ص ١٩٥، حديث ٥.
- ١٦١- فروع كافي، ج ٧، ص ٢٣، حديث ١.
- ١٦٢- غريب الحديث، ابن قتيبه، ص ٣٤٣.
- ١٦٣- فروع كافي، ج ٥، ص ١٤٧، حديث ١.
- ١٦٤- اغاني، ج ١٦، ص ٢٦٦.
- ١٦٥- من لا يحضر، كتاب الديات، باب ٤٣، ما يجب على من قطع، حديث ١.
- ١٦٦- مناقب، سروري، ج ١، ص ٢٧١.
- ١٦٧- شرح نهج البلاغه، ملا فتح الله كاشاني.
- ١٦٨- مناقب، سروري، قضاياه صلى الله عليه وآله في عهد ابي بكر.
- ١٦٩- بحار، ج ٣، ص ٨١.
- ١٧٠- بحار، ج ٧٥، ص ٤٥. شرح نهج البلاغه، ابن ابي الحديد، ج ٢، ص ١٩٠.
- ١٧١- شرح نهج البلاغه، ابن ابي الحديد، ج ٤، ص ٥٤٦ (چهار جلدی).
- ١٧٢- نهج البلاغه، حكمت، ٤٦٢.
- ١٧٣- سوره آل عمران، آيه ١٣٣.
- ١٧٤- سوره نحل، آيه ٤٣. مناقب سروري قضاياه في حال حياه النبي صلى الله عليه وآله.
- ١٧٥- سوره نحل، آيه ٤٣. مناقب سروري قضاياه في حال حياه النبي صلى الله عليه وآله.
- ١٧٦- توحيد، صدوق، باب ٦٠، القضاء، حديث ٣.
- ١٧٧- طرائف، علي بن طاووس، ص ٣٢٩.
- ١٧٨- سوره بقره، آيه ١١٥.
- ١٧٩- توحيد، صدوق باب ٢٨، نفى المكان، حديث ١٦.
- ١٨٠- سوره مجادله، آيه ٧.
- ١٨١- توحيد، صدوق، باب ٢٨، نفى المكان، حديث ١٥.
- ١٨٢- سوره اسرى، آيه ٨٥.
- ١٨٣- تذكره، سبط بن جوزي، ص ١٤٧.

- ۱۸۴- این جمله تعریض به اشعث بود؛ زیرا او مردی منافق بود، چنانچه آن حضرت عَلَيْهِ السَّلَامُ در ضمن خطبه ۱۹ نهج البلاغه به او خطاب کرده ای منافق و کافر زاده!
- تا که سلونی بگفت
 قلب عدو را بگفت
 اشعث و ذعلب بیفت
 به خاک خذلان دوست
- ۱۸۵- امالی، صدوق، مجلس ۵۵. توحید، صدوق، ص ۳۰۴.
- ۱۸۶- من لا یحضر، کتاب الصلوه، باب ۱۷، وصف الصلوه.
- ۱۸۷- بحار، باب آداب الصلوه، ج ۸۱ ص ۲۵۴
- ۱۸۸- توحید، صدوق، باب ۴۱، حدیث ۶.
- ۱۸۹- توحید، صدوق، باب ۳، حدیث ۳.
- ۱۹۰- فروع کافی، کتاب الحج، باب النوادر، ج ۴، ص ۵۴۶، حدیث ۲۹.
- ۱۹۱- نهج البلاغه، خطبه ۲۲۹.
- ۱۹۲- نهج البلاغه، حکمت ۴۰۴
- ۱۹۳- نهج البلاغه، حکمت ۲۳۵
- ۱۹۴- نهج البلاغه، حکمت ۹۹
- ۱۹۵- فروع کافی، کتاب الطلاق، باب معنی الاقراء
- ۱۹۶- روضه کافی، ص ۲۴۱، حدیث ۳۳۱
- ۱۹۷- سوره لقمان آیه ۲۰
- ۱۹۸- اشاره به آیه قرآن: الرجال قوامون علی النساء.
- ۱۹۹- مناقب، سروری، قضایاه عَلَيْهِ السَّلَامُ فی حال حیاة النبی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
- ۲۰۰- سوره زمر، آیه ۴۳
- ۲۰۱- عجایب القضايا، قمی، ص ۱۰۳، حدیث ۱۷۲
- ۲۰۲- خصائص، سید رضی، ص ۶۳
- ۲۰۳- سوره هود، آیه ۵۵.
- ۲۰۴- این را از بعضی شنیدم (مؤلف)
- ۲۰۵- جامع الاخبار، فصل ۵ فضائل امیرالمومنین عَلَيْهِ السَّلَامُ
- ۲۰۶- توب رب الوری واجب

- و ترکهم للذنوب اوجب
- ۲۰۷- والدهر فی صرفه عجیب
- و غفله الناس عنه اعجب
- ۲۰۸- والصبر فی النایبات صعب
- لکن فوت الثواب اصعب
- ۲۰۹- ۳- وکل ما یرتجی قریب
- والموت من کل ذاک اقرب
- ۴- مطالب السؤل، ص ۶۲
- ۲۱۰- خصال، باب الاتین، حدیث ۵۶.
- ۲۱۱- تاریخ بغداد، عنوان عبدالعزیز التیمی، مولف.
- ۲۱۲- مناقب، سروی، قضایاه علیه السلام فی خلافته.
- ۳۲۱۳- مناقب، سروی، قضایاه علیه السلام فی خلافته.
- ۲۱۳-۴- تفصیلش این است که عزیر تقریباً سی سال داشته که پسرش به دنیا آمده و پس از ده سال هنگامی که خودش چهل سال و فرزندش ده سال داشته وفات کرده است و پس از صد سال که خداوند او را زنده کرد پسرش صد و ده سال و خودش چهل سال داشته است (مترجم)
- ۲۱۴- مناقب، سروی، قضایاه علیه السلام فی خلافته.
- ۲۱۵- کشکول، شیخ بهائی، ج ۱، ص ۴۹۵. مجمع البحرین در ذیل نفس.
- ۲۱۶- توحید، صدوق، باب ۶۰، القضاء، حدیث ۳.
- ۲۱۷- نهج البلاغه، حکمت ۲۲۹
- ۲۱۸- نهج البلاغه، حکمت ۲۳۱
- ۲۱۹- نهج البلاغه، حکمت ۴۳۷
- ۲۲۰- خصائص، سید رضی، ص ۹۰ (جوابات المسائل)
- ۲۲۱- ۲- بحار ج ۴۰ ص ۲۸۳
- ۳- مصداق فرمایش آن حضرت علیه السلام در نوع اول صرمه بن ابی انس است که از قبیله بنی النجار و از انصار بوده، او در زمان جاهلیت از بت پرستی و شرک رو گردان شده و می گفت فقط، پروردگار ابراهیم را می پرستم. و هنگامی که پیامبر گرامی (ص) مبعوث به رسالت گردید صرمه اسلام آورد و از مسلمانان واقعی محسوب گردید. و از قسم دوم بیشتر صحابه و مسلمانان صدر اسلام بوده اند. و از نوع سوم امیه بن صلت بوده که در زمان جاهلیت از بت پرستی کناره گرفته و نوید رسالت پیامبر اسلام را از کتابهای

آسمانی خواننده و مردم را به آن خبر می داد، و چون نبوت رسول اکرم ﷺ را شنید از روی عداوت و حسادت منکر گردید (مؤلف). معارف این قتیبه، ص ۳۶

۲۲۲- توحید، صدوق، باب القضاء، ص ۲۷۱

۲۲۳- قالتا اتینا طائعين.

۲۲۴- سوره تکویر، آیه ۱۷.

۲۲۵- مناقب، سروی، قضایاه عَلَيْهِ السَّلَامُ فی عهد ابی بکر.

۲۲۶- سوره ق، آیه ۳۷

۲۲۷- سوره نبا، آیه ۱۲

۲۲۸- سوره الحاقه، آیه ۱۷

۲۲۹- سوره اعراف، آیه ۱۴۱

۲۳۰- سوره یوسف، آیه ۳.

۲۳۱- سوره بقره آیه ۵۹

۲۳۲- مناقب، سروی، قضایاه عَلَيْهِ السَّلَامُ فی عهد الثانی.

۲۳۳- سوره اعراف، آیه ۱۷۰

۲۳۴- سوره صافات آیه ۱۴۶

۲۳۵- تذکره سبط بن جوزی، ص ۸۵

۲۳۶- نشواره المحاضره، ج ۲، ص ۱۷۱ (چاپ بیروت)

۲۳۷- عجایب القضايا، قمی، ص ۱۱۷

۲۳۸- سوره انفال، آیه ۲۸.

۲۳۹- ظاهرا نزاعی که در زمان مأمون میان متکلمین رخ داده از این که آیا قرآن مخلوق است یا نه اصل آن چنین تعبیری است که در بعض اخبار آمده، ولی حق این است که مقصود از مخلوق در خبر مکذوب است، یعنی قرآن کتاب حقی است که از جانب خداوند فرود آمده و دروغ در آن راه ندارد، در برابر آنچه که کفار می گفتند: ان هذا الا اختلاق؛ نیست این که محمد ﷺ می گوید مگر از خودش (مؤلف).

۲۴۰- مناقب گنجی شافعی.

۲۴۱- مناقب، سروی، قضایاه عَلَيْهِ السَّلَامُ فی عهد ابی بکر.

۲۴۲- طالوت به سپاه خود گفت: همانا خدا شما را به نهر آبی آزمایش کند هر آن که از آن بسیار بیاشامد از من نیست و هر که هیچ نیاشامد یا کفی بیش نگیرد از من و هم آیین من خواهد بود (سوره بقره، آیه ۲۴۸).

۲۴۳- مناقب، سروی، ج ۲، ص ۲۸۸.

- ۲۴۴- شرح نهج البلاغه، ابن میثم، ج ۱، ص ۲۶۹
- ۲۴۵- مناقب، سروی، قضایاه عائیه فی خلافته.
- ۲۴۶- شرح نهج البلاغه، ابن میثم، ج ۱، ص ۲۶۹
- ۲۴۷- مناقب، سروی، ج ۱، ص ۴۲۵، فی اخباره عائیه بالغیب.
- ۲۴۸- مناقب، سروی، قضایاه عائیه فی عهد الثانی.
- ۲۴۹- وسائل ج ۱۹، ص ۷۷
- ۲۵۰- ۲- شاید واقع قضیه این بوده آن مرد با کنیز باکره خود همبستر شده، ولی منجر به افتضاض نشده به علت پیری و یا علل دیگر و کنیز از او باردار شده و پس از مدتی مرد، کنیز را آزاد نموده با او ازدواج کرده است، و همان شب به هنگام زاییدن زن، مرد از دنیا رفته و میراثش به پسر و مادر پسر اختصاص یافته است مولف.
- ۳- مناقب، سروی، قضایاه عائیه فی عهد ابی بکر.
- ۲۵۱- مناقب، سروی، قضایاه عائیه فی خلافته.
- ۲۵۲- شرح نهج البلاغه، ابن میثم، ج ۱، ص ۲۶۹.
- ۲۵۳- مناقب، سروی، ج ۱، ص ۵۱۰
- ۲۵۴- اعلام الناس فی بنی العباس، ص ۵۶، خلافه هارون.
- ۲۵۵- معجم الادباء ج ۱۴ ص ۴۸
- ۲۵۶- ارشاد، مفید، ص ۱۰۷
- ۲۵۷- سوره نساء، آیه ۱۷۵.
- ۲۵۸- سوره نساء، آیه ۱۱.
- ۲۵۹- ارشاد، مفید، ص ۱۰۷
- ۲۶۰- تاریخ طبری، ج ۱، ص ۵۹۴
- ۲۶۱- نهج البلاغه، خطبه ۱۳.
- ۲۶۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۸۹.
- ۲۶۳- فروع کافی، کتاب القضا، باب النوادر، حدیث ۱۰. تهذیب، کتاب القضا، باب الزیادات فی القضا، حدیث ۱۲.
- ۲۶۴- ۲- نکته ریاضی این تقسیم این است که آن سه نفر سهامی را که برای خود تعیین کرده بودند مقدار یک هیجدهم از واحد صحیح کمتر بود، و در حقیقت آن یک هیجدهم به نسبت سهامشان بر سهم هر کدام زیادتر بود؛ مثلا اولی ۹ شتر از ۱۷ شتر را مالک بود نه ۵/۸ از ۱۷ و همچنین دومی و سومی، و چون زیادتها دقیق بود و سائیلین به نکات ریاضی آشنایی نداشتند از این جهت حضرت بدون تفصیل و توضیح از راه بسیار ساده ای مشکیشان را حل کرد (مولف)
- ۳- شرح بدیهیه ابن مقرئ.

۲۶۵- این عدد کوچکترین عددی است که بر اعداد مذکور تقسیم می شود.

۲۶۶- کشکول، شیخ بهائی، ج ۲، ص ۴۲.

۲۶۷- خلاصه الحساب، ص ۱۳۶. (الباب الثانی فی حساب الکسور)

۲۶۸- کشکول، ج ۲، ص ۴۹۹

۲۶۹- مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۷۱

۲۷۰- مناقب، سروی، ج ۱، ص ۴۱۹، فی اخباره عائلاً بالغیب.

۲۷۱- ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه از ابوهریره نقل کرده که می گوید: هشتصد هزار درهم از ابوموسی اشعری نزد عمر آوردم. عمر گفت: چقدر پول آورده ای؟ گفتم: هشتصد هزار درهم. عمر چند بار با تعجب گفت: هشتصد هزار درهم! آنگاه به من گفت: وای بر تو! هشتصد هزار درهم چقدر است؟ گفتم: صد هزار درهم و صد هزار درهم... و هشت دفعه آن را تکرار کردم. پس مبلغ در نظر عمر مهم و زیاد آمد.

شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۳: ص ۱۱۳، در ذیل خطبه: لله بلاد فلان.

۲۷۲- ۱- مناقب، سروی، ج ۲، ص ۲۶۸

۲- توضیح: چون فرض مسأله $\frac{8}{1}$ از واحد صحیح زیادتیر شده پس از هر سهمی به نسبت کاسته گردیده و مخرج از روی ۲۷ تقسیم شده، و در نتیجه سهم زن $\frac{72}{1}$ از $\frac{8}{1}$ کم شده و به $\frac{9}{1}$ تبدیل یافته و سهم پدر و مادر $\frac{27}{1}$ و سهم دو دختر $\frac{27}{2}$ کم شده و به ترتیب به $\frac{27}{8}$ و $\frac{27}{16}$ مبدل شده اند (مترجم)

و روشن است که پاسخ مسأله طبق عقیده عامه داده شده بر مبنای عول یعنی زیادی سهام از اصل ترکه و وارد ساختن نقص بر تمام ورثه). و چون عول در مذهب شیعه صحیح نیست از این جهت این شهر آشوب در ذیل روایت گفته که پاسخ آن حضرت یا بطور استفهام بوده نه حکمی جزمی، یا بنا به گفته خلفای سابق بوده از جهت تقیه. و یا اینکه سائل، پاسخ مسأله را طبق رای کسانی خواسته که قائل به عول بوده اند. مولف ۲۷۳- ۱- پاسخ این مسأله نیز بر مبنای تعصیب (یعنی دادن زیادی ترکه از ذوی السهام به طبقه دوم) که عامه به آن معتقدند داده شده، و آن بنا بر مذهب شیعه باطل است. و پاسخ آن حضرت عائلاً طبق رای خلفای سابق بوده؛ زیرا شرایط ایجاب نمی کرده که آن حضرت این بدعت را و همچنین بدعتهای دیگرشان را از قبیل انکار متعه حج و متعه زنان و سوگند بر طلاق و عتاق تغییر دهد. مولف

۲- مناقب، سروی، ج ۲، ص ۲۶۹

۲۷۴- ارشاد، مفید، در ضمن اخبار مغیبه آن حضرت. و نیز خبر را ابن بابویه و ابن قولویه نقل کرده اند با تعیین این که سائل سعد بن ابی وقاص بوده که پسرش عمر بن سعد است. مولف.

۲۷۵- سوره کهف، آیه ۲۴

۲۷۶- تفسیر مجمع البیان

۲۷۷- فروع کافی، کتاب القضاء، باب النوادر، حدیث ۳.

- ۲۷۸- نهج البلاغه، خطبه ۱۶۶
- ۲۷۹- الهیئه والاسلام، ص ۵۱
- ۲۸۰- استعمال لفظ علی به معنای مع شایع است، مانند قول خدای تعالی: الحمد لله الذی وهب لی علی الکبر اسماعیل که به معنای مع الکبر می باشد. و نیز این آیه شریفه: ویطمعون الطعام علی حبه... که به معنای مع حبه می باشد (الهیئه والاسلام، ص ۸۰)
- ۲۸۱- الهیئه والاسلام، ص ۸۳
- ۲۸۲- بحار، ج ۳، ص ۱۱۲، ۱۱۳.
- ۲۸۳- خطبه، ۷۶
- ۲۸۴- وسائل، ج ۶، باب ۱۲، ابواب صدقه، حدیث ۱. پ
- ۲۸۵- سوره قصص، آیه ۸
- ۲۸۶- فروع کافی، کتاب الاطعمه، باب السمک، حدیث ۵.
- ۲۸۷- فروع کافی، ج ۶، ص ۳۴۰، حدیث ۱.
- ۲۸۸- فروع کافی، ج ۶، ص ۳۱۶، حدیث ۲
- ۲۸۹- فروع کافی، ج ۶، ص ۵۲۲، حدیث ۱۱.
- ۲۹۰- فروع کافی، ج ۶، ص ۳۱۷، حدیث ۸
- ۲۹۱- فروع کافی، ج ۶، ص ۳۳۷، حدیث ۱.
- ۲۹۲- فروع کافی، ج ۶، ص ۳۵۱، حدیث ۱.
- ۲۹۳- فروع کافی، ج ۶، ص ۳۵۷، حدیث ۱۱.
- ۲۹۴- فروع کافی، ج ۶، ص ۳۵۷، حدیث ۱.
- ۲۹۵- فروع کافی، ج ۶، ص ۳۷۵، حدیث ۱
- ۲۹۶- فروع کافی، کتاب الزی، باب الحمام، حدیث ۱۹
- ۲۹۷- فروع کافی، ج ۶، ص ۳۲۶، حدیث ۴.
- ۲۹۸- خصال باب الواحد، حدیث ۶۵
- ۲۹۹- فروع کافی، ج ۶، ص ۲۵۴، حدیث ۵.
- ۳۰۰- خصال، باب الثلاثه، حدیث ۴۴.
- ۳۰۱- فروع کافی، ج ۶، ص ۳۱۷، حدیث ۸
- ۳۰۲- فروع کافی، ج ۶، ص ۳۳۵، حدیث ۵.
- ۳۰۳- این تعبیر از رسول خدا ﷺ نقل شده، و آنچه از امیرالمومنین علیه السلام در این باره آمده چنین است: قال امیرالمومنین علیه السلام العلوم اربعه: الفقه للادیان، و الطب للابدان و النحو للسان و النجوم لمعرفة الازمان (بحار، ج ۱، ص ۲۱۸)

- ۳۰۴-۱- متن روایت چنین است: فی المناقب سئل امیرالمؤمنین علیه السلام عن الصنعه فقال: هی اخت النبوه، و عصمه المروه، و الناس يتكلمون فيها بالظاهر، و انا اعلم والله ظاهرها و باطنها، ما هی والله الا ماء جامد، و هواء راکد، و تار جائله، و ارض سائله.
- شاید مقصود از فقره اول صنعت ذوب فلزات باشد که مذاب آنها را به صورت قطعات مختلف در می آورند، که یکی از صنایع بسیار مهم عصر حاضر است.
- و دوم نیز گازها و یا هوای راکدی باشد که در بعض از صنایع به کار گرفته می شود (مانند یخچال، کولر، چرخ اتومبیل...) و سوم نیز اشاره به جریان برق و چهارم نیز اشاره به نفت و فرآورده های مربوط به آن باشد.
- ۲- مناقب، سروی، ج ۱، ص ۲۷۴. ۳۰۵-۱- مناقب، سروی، ج ۱، ص ۲۷۴.
- ۲- گرچه اعتبار این روایت از حیث سند معلوم نیست، اما وجود کیمیا را هم نمی توان وهمی و خیالی دانست، و ندانستن دلیل بر نبودن نیست، و جابر بن حیان شاگرد امام صادق علیه السلام شیمیدان معروف در کتابی به نام الرحمه که در صنعت کیمیا نگاشته فصلی در چگونگی تبدیل فلزها به طلا آورده است. و همچنین محمد بن زکریای رازی طبیب و کیمیاگر معروف ایرانی در این باره مطالعات و تجربیات وسیعی داشته است (مترجم) ۳۰۶- فروع کافی، ج ۵، ص ۳۰۷، حدیث ۱۵.
- ۳۰۷- نهج البلاغه، حکمت ۳۱۵.
- ۳۰۸- مناقب، سروی، ج ۱، ص ۲۶۷.
- ۳۰۹- طبقات النحاه السیوطی.
- ۳۱۰- تذکره، سبط بن جوزی، ص ۱۱۶.
- ۳۱۱- تهذیب، ج ۶، ص ۳۱۵، حدیث ۸۰.
- ۳۱۲- ۱- مناقب، سروی قضاياه علیه السلام فی عهد النانی، ج ۱، ص ۴۹۸.
- ۲- نراقی در خزائن آورده: هرگاه بخواهی بدانی که فرزند زن آبستن پسر است یا دختر، مقداری از شیر او را در ظرفی قرار ده و بر آن آب بریز، پس اگر شیر بالای آب قرار گرفت مولودش پسر است و گرنه دختر، (خزائن، ص ۱۱۳)
- گ ۳۱۳- فروع کافی، ج ۶، ص ۴۶، حدیث ۳.
- ۳۱۴- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۲۶۰.
- ۳۱۵- معارف، ص ۱۲۵.
- ۳۱۶- فروع کافی، ج ۶، ص ۴۶، حدیث ۲.
- ۳۱۷- عیون، ابن قتیبه، ج ۴، ص ۸۸.
- ۳۱۸- عجائب القضايا، قمی، ص ۷۲، حدیث ۶۹.
- ۳۱۹- عجائب القضايات قمی، ص ۷۱، حدیث ۶۸.
- ۳۲۰- فروع کافی، ج ۷، ص ۴۲۶.
- ۳۲۱- فضایل، ابن شاذان، ص ۵۹.

- ۳۲۲- بحار، ج ۱، ص ۹۶، ابواب العقل و الجهل حدیث ۳۹
- ۳۲۳- تحف العقول، ص ۱۰۲
- ۳۲۴- فروع کافی، ج ۵، ص ۳۳۸، حدیث ۱.
- ۳۲۵- خصال، ج ۱، ص ۱۱۰
- ۳۲۶- فروع کافی، ج ۶، ص ۱۴۴، حدیث ۱۰
- ۳۲۷- فروع کافی، ج ۵، ص ۳۳۵، حدیث ۲.
- ۳۲۸- تهذیب، ج ۹، ص ۱۰۸، حدیث ۲۰۳
- ۳۲۹- فروع کافی، ج ۳، ص ۹۴ حدیث ۱
- ۳۳۰- من لا یحضر، ابواب القضا یا و الاحکام، باب الصید و الذبائح، حدیث ۴۲
- ۳۳۱- من لا یحضر، ابواب القضا یا و الاحکام، باب الصید و الذبائح، حدیث ۴۳
- ۳۳۲- قرب الاسناد، ص ۱۲۳
- ۳۳۳- فروع کافی، کتاب العقیقه، باب النشو، حدیث ۱
- ۳۳۴- ۱- فروع کافی، ج ۷، ص ۱۵۹، حدیث ۱
- ۲- در کافی، از بزنتی از ابوجمیله نقل کرده که می گوید: در فارس زنی شوهردار را دیدم دارای دو سر و دو سینه بر یک کمر، که هر کدام نسبت به دیگری رشک می برد.
- و نیز از دیگری نقل کرده که می گوید: مردی به این کیفیت دیدم که هر دو به عمل بافندگی مشغول بودند. (فروع کافی، ج ۷ ص ۱۵۹، حدیث ۲ و ۳ مؤلف)
- ۳۳۵- مناقب، سروری، ج ۱، ص ۵۰۴
- ۳۳۶- روضه، فتال
- ۳۳۷- مناقب، سروری، ج ۱، ص ۴۹۸
- ۳۳۸- مقصود کنیزی است که ملک آنان بوده، و در این خیر اجرای حد بر آنان نیامده لیکن اصحاب قائل شده اند که بر هر کدام از آنان ۳/۲ حد نیز جاری می شود، با توجه به اخباری که در این خصوص آمده است (مؤلف)
- ۳۳۹- تهذیب، ج ۸، ص ۱۶۹، حدیث ۱۵
- ۳۴۰- فروع کافی، ج ۷، ص ۱۳۷، حدیث ۴، تهذیب ج ۹ ص ۳۵۹، حدیث ۳.
- ۳۴۱- من لا یحضر، ابواب القضا یا، و الاحکام، باب الحکم بالقرعه، حدیث ۸
- ۳۴۲- فروع کافی، ج ۷، ص ۴۱۹ حدیث ۳
- ۳۴۳- ارشاد، مفید ص ۱۱۸.
- ۳۴۴- ارشاد، مفید، ص ۱۱۸.

- ۳۴۵- ارشاد، مفید، ص ۱۱۸
- ۳۴۶- ارشاد، مفید، ص ۱۱۸
- ۳۴۷- فروع کافی، ج ۷ ص ۴۰ حدیث ۲
- ۳۴۸- تهذیب، ج ۶، ص ۲۹۵، حدیث ۲۸
- ۳۴۹- فروع کافی، ج ۴ ص ۱۴۲، حدیث ۵
- ۳۵۰- مناقب، سروی، ج ۱، ص ۵۱۰
- ۳۵۱- ۲- عجایب القضا، قمی، ص ۹۰: حدیث ۱۴۷
- ۳- ولیکن صدوق در معانی الاخبار تفصیل این خبر را چنین آورده که اجبار از سلطان است و اکراه از زن و پدر و مادر. (مترجم)
- ۳۵۲- تهذیب ج ۲، ص ۲۳، حدیث ۶۴
- ۳۵۳- فروع کافی، ج ۷، ص ۴۶۳، حدیث ۲۱
- ۳۵۴- معانی الاخبار، ص ۱۵۱
- ۳۵۵- فروع کافی، ج ۷، ص ۴۵۵، حدیث ۳
- ۳۵۶- شتر یا گوسفند که در مکه قربانی کنند
- ۳۵۷- یعنی یک نعل خود را به گردن او آویزان نموده و قسمت راست کوهانش را شکافته از خون آن به صورتش بمالد.
- ۳۵۸- شتر
- ۳۵۹- فروع کافی، ج ۷، ص ۴۵۷، حدیث ۱۳
- ۳۶۰- یکی از مصادیق این فرمایش امام علیه السلام ربیعہ بن مکدم از قبیلہ بن فراس است آورده اند که: در سفری چند کجاوه از اهل و عائله اش همراهش بودند که به تنهایی از آنها پاسداری می نمود. در این موقع دو اسب سوار از طایفه بنی سلیم متوجه او شده، یکی از آنان تیری به سوی او پرتاب نمود تیر به قلب وی اصابت کرد. در این هنگام ربیعہ برای این که دشمن از این حادثه آگاه نشود و به حریم او متعرض نگردد نیزه اش را در زمین فرو برد و در حالی که بر زین نشسته بود به آن تکیه زد تا این که کجاوه ها به خانه های حی رسیدند، و بنی سلیم همچنان در پیشروی او ایستاده حرکتی از خود نشان نمی دادند به تصور این که او زنده است، تا اینکه یکی از آنان متوجه شده به آنان گفت: به نظرم او مرده است؛ زیرا اصلا حرکت نمی کند، پس تیری به جانب اسب او انداختند، و ناگهان اسب او از جا پرید و بدن بی جان ربیعہ از بالای زین بر زمین افتاد. (مولف)
- ۳۶۱- نهج البلاغه، خطبه ۱۲۰
- ۳۶۲- نهج البلاغه، خطبه ۶۳
- ۳۶۳- فروع کافی، ج ۶، ص ۲۵۳، ح ۲
- ۳۶۴- مناقب، سروی، ج ۱، ص ۴۹۲
- ۳۶۵- فروع کافی، ج ۵، ص ۳۳۸، حدیث ۱.

۳۶۶- فروع کافی، ج ۵، ص ۳۳۹، حدیث ۶.

۳۶۷- وسائل، ج ۱۱، ص ۵۵، حدیث ۳

۳۶۸- مسطرفات سرائر، ص ۱۴۹

۳۶۹- خصال، باب الاربع مائه، ص ۶۱۳

۳۷۰- مناقب، سروی، ج ۱، ص ۴۹۸

۳۷۱- مناقب، سروی، ج ۱، ص ۴۹۴

۳۷۲- فروع کافی، ج ۷، ص ۳۲۲، حدیث ۳.

۳۷۳- فروع کافی، ج ۷، ص ۳۲۴، حدیث ۹

۳۷۴- فروع کافی، ج ۷، ص ۳۲۳، حدیث ۷

۳۷۵- ۱- فروع کافی، ج ۷، ص ۳۲۳، حدیث ۶.

۲- این خبر به صورت ظاهر خالی از ابهام نیست و با ملاحظه خبر معاویه بن عمار از امام صادق علیه السلام کاملاً روشن می شود که آن حضرت علیه السلام در مثل چنین قضیه ای فرمود: نخست یک چشمش را با پارچه ای می بندند، و تخم مرغی را از چشم دیگرش به قدری دور می کنند که زیادتر از آن نبیند، پس آن موضع را مشخص نموده و از سه طرف دیگر نیز دید همان چشم را نشانه کرده و سپس آنها را با هم مقایسه می کنند، اگر بین آنها تفاوتی نبود ادعایش راست است. و بینایی چشم دیگرش را نیز به همان کیفیت آزمایش می کنند و آنگاه تفاوت بینایی دو چشم را تعیین نموده، به همان مقدار به او ارش جنایت می دهند. (فروع کافی، ج ۷، ص ۳۲۳ حدیث ۸) (مؤلف)

۳۷۶- ۳- عجائب القضا، قمی، ص ۹۳، حدیث ۱۴۸

۴- مورد این خبر آزمایش هر دو چشم، و مورد خبر اول یک چشم بوده که با مقایسه با چشم دیگر آزمایش و تعیین ارش جنایت شده است

۳۷۷- فروع کافی، ج ۵، ص ۴۱۱، حدیث ۸

۳۷۸- وسائل الشیعه، ج ۱۹، ص ۲۷۵، حدیث ۶ (با اندک تفاوتی)

۳۷۹- تهذیب، ج ۶، ص ۳۱۹، حدیث ۸۶

۳۸۰- نهج البلاغه، حکمت ۲۵۳

۳۸۱- فروع کافی، ج ۷، ص ۳۱۹، حدیث ۱

۳۸۲- من لا یحضره، کتاب القضاء، باب الحیل فی الاحکام، حدیث ۲. شیخ صدوق رحمته الله در فقیه پس از نقل این خبر می گوید: این تدبیر امیرالمومنین علیه السلام تنها بدان جهت بوده که مردم را از احکام کسانی که طلاق را با سوگند روا می دارند نجات بخشد. مؤلف

۳۸۳- ارشاد، مفید، ص ۱۱۸

۳۸۴- ادکیا، ابن جوزی، ص ۲۵، الباب الثامن

- ۳۸۵- بحار ج ۴۰، ص ۲۸۶
- ۳۸۶- مناقب، سروری، ج ۱، ص ۵۰۹
- ۳۸۷- سوره نساء آیه ۳
- ۳۸۸- سوره نحل، آیه ۶۹.
- ۳۸۹- تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۲۱۹.
- ۳۹۰- سوره نوح، آیه ۱۹ - ۱۲
- ۳۹۱- سوره انفال آیه ۳۴
- ۳۹۲- نهج البلاغه، حکمت ۸۸
- ۳۹۳- نهج البلاغه حکمت ۴۲
- ۳۹۴- سوره حدید، آیه ۲۲
- ۳۹۵- نهج البلاغه حکمت، ۳۷۷
- ۳۹۶- سوره اعراف، آیه ۹۹
- ۳۹۷- سوره یوسف، آیه ۸۷
- ۳۹۸- نهج البلاغه، حکمت، ۳۷۷
- ۳۹۹- نهج البلاغه، حکمت ۲۹۴
- ۴۰۰- نهج البلاغه، حکمت ۳۹۶
- ۴۰۱- نهج البلاغه، حکمت ۳۵۶
- ۴۰۲- نهج البلاغه، در ضمن خطبه ۱۳۷
- ۴۰۳- غارات، ثقفی، ص ۱۱۱
- ۴۰۴- مناقب، سروری، ج ۱، ص ۵۱۰
- ۴۰۵- فروع کافی، ج ۶، ص ۲۲۰، حدیث ۶
- ۴۰۶- خصال، باب الاربع مائه، ص ۶۱۵
- ۴۰۷- خصال، باب الاربع مائه، ص ۶۱۵
- ۴۰۸- فروع کافی، کتاب الصيد، باب صید الطيور الاهلیه، حدیث ۵
- ۴۰۹- فروع کافی، ج ۶، ص ۲۲۷
- ۴۱۰- خصال باب الاربع مائه، صفحه ۶۱۹
- ۴۱۱- تهذیب، جلد ۱۰ صفحه ۳۱۵ حدیث ۱۶
- ۴۱۲- فروع کافی جلد ششم، صفحه ۲۴۷ حدیث سوم.

۴۱۳- فروع کافی، کتاب المعیسه، باب من یشتري الرقیق فیظهر...، حدیث ۱۲

۴۱۴- فروع کافی کتاب الزکاة باب النوادر حدیث یک.

۴۱۵-۴۱۵- فروع کافی جلد ۵ صفحه ۲۹۲، حدیث دوم.

۴۱۶- ۱- فروع کافی، ج ۷، ص ۳۵۲. تهذیب، ج ۱۰، ص ۲۲۹

۲- اتفاقی و تصادفی نیست که رسول خدا ﷺ در این قضیه و نظایر آن که در تاریخ و آثار کم هم نیستند ابتدا تبیین حکم مسأله را به دیگران ارجاع نموده و آنگاه که عجز و خطای آنان از بیان حکم مسأله بر همه ظاهر گردیده پیامبر خدا ﷺ قضاوت مسأله را از امیرالمومنین علیؑ خواسته و سپس هم به صحت قضاوت آن حضرت و احیانا تخطئه دیگران تصریح و تاکید نموده است، این نفی و اثبات از سوی پیامبر اکرم ﷺ به روشنی مبین این مطلب است که تنها امیرالمومنین علیؑ است که به علت دارا بودن شرایط خلافت و جانشینی از رسول خدا ﷺ و رهبری امت اسلام از حیث علم و عمل شایسته تصدی چنین مقام و منصب الهی است، نه دیگران که کرارا خطا و اشتباه آنان در بیان حکم مسأله شرعی بر همه کس آشکار و پدیدار گشته است، تا از این راه حق روشن شود، و حجت بر مردم تمام گردد، و برای کسی عذری باقی نماند. لیهلک من هلك عن بینة و یحیی من حی عن بینة؛ تا هر که هلاک شدنی است بعد از اتمام حجت هلاک شود و هر که لایق حیات ابدی است از اتمام حجت به حیات ابد رسد. سوره انفال، آیه ۴۲ (مولف)

۴۱۷- مقنع، ص ۴۴. آخر باب الدیات.

۴۱۸- فروع کافی، ج ۷، ص ۳۵۲، حدیث ۸، تهذیب، ج ۱۰، ص ۲۲۸ حدیث ۳۳

۴۱۹- تهذیب، ج ۱۰، ص ۳۱۰، حدیث ۱۱

۴۲۰- تهذیب ج ۱۰، ص ۲۲۸، حدیث ۳۱

۴۲۱- فروع کافی، ج ۷ ص ۳۵۳، حدیث ۱۴. تهذیب ج ۱۰، ص ۲۲۸، حدیث ۳۰

۴۲۲- فروع کافی، ج ۷، ص ۳۵۳، حدیث ۱۳. تهذیب، ج ۱۰، ص ۲۲۷، حدیث ۲۵

۴۲۳- فروع کافی، ج ۷، ص ۳۵۳، حدیث ۱۱. تهذیب، ج ۱۰، ص ۲۲۷، حدیث ۲۷.

۴۲۴- وسائل الشیعه، ج ۱۹، ص ۱۸۶، حدیث ۱۲

۴۲۵- عجایب القضايا، قمی، ص ۹۱، حدیث ۱۳۸

۴۲۶- فروع کافی، ج ۷، ص ۴۲۸، حدیث ۱۱. تهذیب، ج ۶، ص ۲۹۰، حدیث ۱۰

۴۲۷- تهذیب ج ۷، ص ۳۶۱، حدیث ۲۸

۴۲۸- بی عدالتی

۴۲۹- فروع کافی، کتاب الحدود، باب النوادر، حدیث ۳۸

۴۳۰- فروع کافی، ج ۶، ص ۴۷، حدیث ۸

۴۳۱- عجایب القضايا، قمی، ص ۸۸

- ۴۳۲- فروع کافی، ج ۷، ص ۲۶۵
- ۴۳۳- مقصود کرایه دهندگان حیوانات است.
- ۴۳۴- من لا یحضر، کتاب القضا یا والاحکام، باب ۱۵، حدیث ۶
- ۴۳۵- من لا یحضر، کتاب القضا یا، باب ۱۳، حدیث ۱
- ۴۳۶- من لا یحضر، کتاب القضا یا و الاحکام، باب ۶۹، حدیث ۵۶
- ۴۳۷- فروع کافی، ج ۷، ص ۲۶۳، حدیث ۲۰
- ۴۳۸- فروع کافی، کتاب الحدود، باب النوادر، حدیث ۲۰
- ۴۳۹- کامل، جزری
- ۴۴۰- سوره مومنون، آیه ۱۱
- ۴۴۱- ارشاد، مفید، ص ۱۱۹
- ۴۴۲- سوره بقره، آیه ۱۷۳
- ۴۴۳- سوره احقاف، آیه ۱۳
- ۴۴۴- سوره بقره، آیه ۲۳۲.
- ۴۴۵- سوره بقره آیه ۱۸۶
- ۴۴۶- فروع کافی، ج ۴، ص ۱۸۰، حدیث ۳
- ۴۴۷- سوره یونس آیه ۲۲.
- ۴۴۸- سوره فتح، آیه ۹
- ۴۴۹- خصائص، سید رضی، ص ۱۰۱
- ۴۵۰- سوره بقره، آیه ۶۸
- ۴۵۱- عرائس، ثعلبی،
- ۴۵۲- سوره انبیاء آیه ۳۴
- ۴۵۳- ساکنین خارج از محدوده و مقصود از حرم مکه معظمه تا مقدار مشخصی از اطراف آن می باشد.
- ۴۵۴- مناقب، سروی، ج ۱، ص ۵۰۲
- ۴۵۵- سوره توبه آیه ۴۵
- ۴۵۶- تفسیر نور الثقلین، ج ۲، ص ۲۲۵
- ۴۵۷- سوره شوری آیه ۲۹
- ۴۵۸- تفسیر نور الثقلین، ج ۴، ص ۵۸۱
- ۴۵۹- فروع کافی، ج ۷، ص ۳۸۵، حدیث ۵

- ۴۶۰- فروع کافی، کتاب الصیام، باب النوادر، حدیث ۷
- ۴۶۱- ارشاد، مفید، فضایاه عاشیه فی عهد ابی بکر، ص ۱۰۸
- ۴۶۲- فروع کافی، ج ۶، ص ۳۱۲، حدیث ۲
- ۴۶۳- تهذیب، ج ۱، ص ۳۷۷، حدیث ۲۴
- ۴۶۴- تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۶۵
- ۴۶۵- قرب الاسناد، ص ۳۵
- ۴۶۶- تهذیب، ج ۲، ص ۳۱۴، حدیث ۱۳۳
- ۴۶۷- صفین، نصر، ص ۱۲۶
- ۴۶۸- تاریخ، اعثم کوفی، (ترجمه شده)، ص ۸۷ (خلافت عمر)
- ۴۶۹- تهذیب، ج ۸، ص ۳۴، حدیث ۲۵
- ۴۷۰- مناقب، سروی، ج ۱، ص ۵۰۸
- ۴۷۱- تهذیب، ج ۷، ص ۳۵۲، حدیث ۶۴
- ۴۷۲- مناقب، سروی ج ۱، ص ۵۰۸
- ۴۷۳- مناقب، سروی، ج ۱، ص ۴۹۰
- ۴۷۴- ارشاد، مفید، ص ۲۱۶
- ۴۷۵- عجایب القضايا، قمی، ص ۴۶، حدیث ۴۴.
- ۴۷۶- عجایب القضايا، قمی، ص ۴۶، حدیث ۴۵
- ۴۷۷- فروع کافی، ج ۷، ص ۳۷۰. من لا یحضر، کتاب الحدود، باب تحریم الدماء، حدیث ۲۳
- ۴۷۸- مناقب، ج ۱، ص ۴۹۵
- ۴۷۹- مناقب، سروی، ج ۱، ص ۴۹۱
- ۴۸۰- ۱- فروع کافی، ج ۶، ص ۳۸۹، حدیث ۵.
- ۲- شاهد بر فرمایش آن حضرت عاشیه این که کوفه از بدو تاسیسش مرکز شیعه بوده و حاکمان جبار در طول تاریخ نتوانسته اند شیعه را از آن دیار قلع و قمع کنند. (مؤلف)
- ۴۸۱- ۴۸۱- مناقب، سروی، ج ۱، ص ۲۶۹
- ۴۸۲- نهج البلاغه، حکمت ۲۹۶
- ۴۸۳- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۸۸
- ۴۸۴- فروع کافی، ج ۷، ص ۴۰۴
- ۴۸۵- فروع کافی، ج ۶، ص ۴۰۳

۴۸۶- فروع کافی، ج ۷، ص ۲۱۵

۴۸۷- مناقب، سروی، ج ۱، ص ۴۹۶

۴۸۸- فروع کافی، ج ۷، ص ۳۴۷، حدیث ۱. تهذیب، ج ۱۰، ص ۲۷۰، حدیث ۱۰

۴۸۹- فروع کافی، ج ۷، ص ۳۶۰ مناقب، سروی، ج ۱، ص ۴۹۷. تهذیب، ج ۱۰، ص ۲۷۸، حدیث ۱. من لا یحضر، ج ۴، ص ۱۲۸، حدیث ۱۴

۴۹۰- فروع کافی، ج ۷، ص ۲۸۹. تهذیب، ج ۱۰، ص ۱۷۳، حدیث ۱۹

۴۹۱- سوره مومنون، آیه ۹۵

۴۹۲- فروع کافی، ج ۷، ص ۲۶۸، حدیث ۴۰

۴۹۳- نهج البلاغه، حکمت ۳۳۸

۴۹۴- نهج البلاغه، حکمت ۳۳۸

۴۹۵- نهج البلاغه، حکمت ۱۱۶

۴۹۶- نهج البلاغه، حکمت ۱۲۸

۴۹۷- ۳- نهج البلاغه، بخش نامه ها ۷۷

۴- فرمایش آن حضرت کاملاً صحیح است. همچنانکه می بینیم فرقه های مختلف همه به قرآن تمسک می کنند. و با توجه به این نکته عمر نگذاشت رسول خدا ﷺ به هنگام وفات وصیت کند، و گفت: کتاب خدا ما را کافی است و خود عمر پس از رحلت رسول خدا ﷺ وفات آن حضرت را انکار کرد با اینکه آن مورد تصریح آیات محکمه و واضح قرآن بود (مؤلف) ۴۹۸- صفین، نصرین مزاحم، ص ۱۱۶

۴۹۹- ارشاد، مفید، ص ۱۱۱. کامل، ابن اثیر، ج ۲، ص ۱۸۰

۵۰۰- نهج البلاغه، در ضمن خطبه ۱۳۰

۵۰۱- مناقب، سروی، ج ۱، ص ۴۹۸

۵۰۲- مناقب، سروی، ج ۱، ص ۳۳۸

۵۰۳- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۱۵۶

۵۰۴- مناقب، سروی، ج ۱، ص ۴۹۵

۵۰۵- کامل، ابن اثیر، ج ۲، ص ۱۴۳، (حوادث سال ۱۶)

۵۰۶- ارشاد، مفید، ص ۱۰۰

۵۰۷- صفین، نصر ص ۲۱۵

۵۰۸- طبری، ج ۳، ص ۲۰۵. کامل، ابن اثیر، ج ۲، ص ۱۶.

۵۰۹- مغیره در این ادعایش بر رسول خدا ﷺ افترا بسته، چرا که مغیره مردی منافق بوده و نفاق او را خلیفه سومشان عثمان و نیز عبدالرحمن بن عوف یکی از شش نفر شورای آنان و از عشره مبشره تصدیق نموده، و علت این که امیرالمومنین عَلَيْهِ السَّلَام به جای تکذیب او به او فرمود: که آن مخالف آیات قرآن است؛ زیرا تکذیب او شاهد خارجی نداشت و اثبات آن مشکل بود.

گذشته از این که صدوق رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ فرموده: کفش داشتن رسول خدا ﷺ سند تاریخی ندارد جز کفشی که نجاشی برای آن وجود مبارک ﷺ هدیه فرستاده و تازه آن هم رویش شکافته بوده و پیغمبر ﷺ در حالی که کفش به پا داشته بر روی پاهایش مسح نموده و کسانی که درست متوجه نبوده اند می گفته اند: پیغمبر بر کفشهایش مسح نموده است. (مولف) ۵۱۰- تهذیب، ج ۱، ص ۳۶۱،

حدیث ۲۱

۵۱۱- فروع کافی، ج ۷، ص ۲۵۹، حدیث ۲۳

۵۱۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۴۲۵. رجال کشی، ص ۶۱، در عنوان قنبر.

۵۱۳- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۴۲۵

۵۱۴- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۴۲۵ و ۴۲۶

۵۱۵- مناقب سروی، ج ۲، ص ۵۵.

۵۱۶- وسائل الشیعه، ج ۱۱، ص ۵۵

۵۱۷- صفین، نصر، ص ۵۱۹

۵۱۸- مناقب، سروی، ج ۱، ص ۳۱۷

۵۱۹- وسائل الشیعه، ج ۱۱، ص ۶۵، حدیث ۲.

۵۲۰- نهج البلاغه، خطبه ۶۴

۵۲۱- نهج البلاغه، حکمت ۱۹۹

۵۲۲- نهج البلاغه، خطبه ۱۳۷

۵۲۳- بحار، ج ۴۱، ص ۳۳۸

۵۲۴- غیبت نعمانی، ص ۱۴۱، باب ۱۰، حدیث ۲

۵۲۵- مناقب، سروی، ج ۱، ص ۴۲۴

۵۲۶- درالمطالب.

۵۲۷- بحار، ج ۴۰، ص ۲۴۲

۵۲۸- ۲- بحار، ج ۴۱، ص ۲۸۸.

۳- گرچه اخبار این فصل مرسله هستند، ولی تعجب ندارد که آن اعمال حیرت آور از آن شخصیت نامتناهی سر زده باشد، و به همین جهت بوده که پاره ای از مردم آن حضرت را خدای خود دانسته اند. و خود آن حضرت آنان را با آتش سوزانده است. ۵۲۹- من لا یحضر، کتاب الدیات، باب ۷۱، نوادر الدیات، حدیث ۱۲. تهذیب، ج ۲، ص ۵۱۰.

- ۵۳۰- کامل، ج ۲، ص ۱۶۲
- ۵۳۱- طرائف، ص ۴۲۹
- ۵۳۲- کامل، میرد ج ۲، ص ۱۴۱. کامل، ابن اثیر، ج ۱، ص ۶۳۱
- ۵۳۳- ملل و نحل، ج ۱، ص ۲۸ - ۳۱
- ۵۳۴- پیامبر هرگز به هوای نفس سخن نمی گوید، سخن او هیچ غیر وحی خدا نیست. (سوره نجم آیه ۳، ۴) ۵۳۵- السقیفه، جوهری، ص ۴۰. عقد الفرید، ج ۲، ص ۲۰۸. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۳۰
- ۵۳۶- خصال، باب الثلاثه، حدیث ۲۸۸.
- ۵۳۷- تاریخ الخلفاء، ص ۱۸
- ۵۳۸- ایضاح، ص ۱۶۱، چاپ دانشگاه تهران.
- ۵۳۹- تاریخ الخلفاء، ص ۱۱
- ۵۴۰- تاریخ الخلفاء، ص ۱۲
- ۵۴۱- شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۱۴. در ذیل خطبه لله بلاد فلان.
- ۵۴۲- سوره نجم، آیه ۳، ۴
- ۵۴۳- کامل، ابن اثیر، ج ۲، ص ۲۷
- ۵۴۴- ایضاح، ص ۱۷۷
- ۵۴۵- فتوح البلدان، ص ۱۴۸
- ۵۴۶- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۴۵۹
- ۵۴۷- اسدالغابه، ج ۳، ص ۲۹۹
- ۵۴۸- تهذیب، ج ۹، ص ۳۱۴، حدیث ۴۸
- ۵۴۹- تهذیب، ج ۹، ص ۳۱۴، حدیث ۴۸
- ۵۵۰- حیوان، ج ۱، ص ۲۹۵
- ۵۵۱- حیوان، ج ۱، ص ۱۸۷، چاپ مصر.
- ۵۵۲- شعراء، ص ۹۲
- ۵۵۳- معارف، ص ۱۲۲
- ۵۵۴- فروع کافی، ج ۶، ص ۱۸، حدیث ۱
- ۵۵۵- معارف، ص ۱۲.
- ۵۵۶- سوره صافات، آیه ۷۷
- ۵۵۷- واگذار! مکرمت ها را و برای طلب آنها بار سفر مبند و بر جای بنشین که هم می خوری و هم می پوشی.

۵۵۸- شعرا، ص ۶۷، عنوان: خطیئه

۵۵۹- هر اوقیئه، هفت مثقال است

۵۶۰- سوره نساء، آیه ۲۰

۵۶۱- ادکیا، ص ۲۰۷

۵۶۲- معارف، ابن قتیبه، ص ۱۰۲

۵۶۳- ادکیا، ص ۲۰۷

۵۶۴- سوره احقاف، آیه ۲۰

۵۶۵- سوره احقاف، آیه ۲۰

۵۶۶- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۶۱، در ضمن شرح خطبه شقشقیه

۵۶۷- سوره اعراف، آیه ۳۲.

۵۶۸- سوره حجرات، آیه ۱۲.

۵۶۹- سوره بقره، آیه ۱۸۸

۵۷۰- سوره نور، آیه ۶۰

۵۷۱- شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۶۱

۵۷۲- تفسیر ثعلبی.

۵۷۳- آنگاه که مردم مرا در کنار درخت انگوری به خاک بسپارید، تا استخوانهایم از ریشه های آن سیراب گردد و مرا در فلاة دفن نکنید، که می ترسم پس از مرگ از چشیدن آن بی بهره بمانم.

۵۷۴- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۶۰

۵۷۵- ایضاح، فضل، ص ۳۳۷

۵۷۶- فتوح البلدان، ص ۵۳۷

۵۷۷- ۲- نام محلی است.

۳- عقد الفرید ۵۷۸- ایضاح، ص ۲۵۰

۵۷۹- ۱- ترجمه تاریخ، اعثم کوفی، ص ۸۹

۲- ضبه بن محصن عنزی که از اهل بصره و در این فتح، همراه ابوموسی بوده و بعدا مواردی از تخلفات ابوموسی را در جریان این فتح برای عمر گزارش کرده از جمله، به همین مطلب اشاره نموده و گفته است: تنها انگیزه ابوموسی از این انکار این بوده که چون رامهرمز به وسیله لشکر کوفه، فتح شده و آنان غنیمت فراوانی از آنجا به دست آورده بودند از اینرو ابوموسی از روی حسادت به دروغ سوگند یاد کرد که مردم رامهرمز را تا شش ماه امان داده، تا آن غنائم از کوفیان باز گرفته شود. و اگر آنان را امان داده بود جریر بن عبدالله را چرا فرستاد و این امان را کی و کجا داد که هیچ وضع و شریف سپاه آگاه نشد. مترجم. (ناسخ، ج ۴، ص ۳۲۰)

- ۵۸۰- هر گاه مسلمانی حریف خود را در نبرد تن به تن بکشد، می تواند اشیای همراه او را برای خود تصرف نموده و خمس به آنها تعلق نمی گیرد. و این را سلب گویند.
- ۵۸۱- فتوح البلدان، ص ۱۱۸
- ۵۸۲- کامل، ابن اثیر، ج ۲، ص ۵۰
- ۵۸۳- ج ۳، ص ۱۱۲، ذیل خطبه: لله بلاد فلان
- ۵۸۴- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۱۱۱
- ۵۸۵- سوره عبس، آیه ۳۱
- ۵۸۶- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۱۰۱
- ۵۸۷- صحیحہ مسلم، ج ۱، ص ۲۴۲ (چاپ مصر)
- ۵۸۸- تاریخ بغداد ج ۳، ص ۷۱
- ۵۸۹- سوره طلاق، آیه ۱
- ۵۹۰- سوره طلاق، آیه ۱
- ۵۹۱- تاریخ بغداد، ج ۱۴، ص ۸۱
- ۵۹۲- قریه از قراء واسط
- ۵۹۳- عیون، ج ۳، ص ۳۳۰
- ۵۹۴- ایضاح، ص ۴۸۵
- ۵۹۵- تاریخ بغداد، ج ۸، ص ۳۴۲
- ۵۹۶- تاریخ بغداد، ج ۱۴، ص ۸۱
- ۵۹۷- صحیح مسلم، ج ۱، ص ۷۱ (چاپ مصر) صحیح بخاری، ج ۱، ص ۲۸۰
- ۵۹۸- سوره مائده، آیه ۶
- ۵۹۹- الجمع بین الصحیحین، حمیدی
- ۶۰۰- اذکیاء، ص ۲۳
- ۶۰۱- سوره آل عمران، آیه ۱۴۴
- ۶۰۲- شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۶۰، در ذیل شرح خطبه شقشقیه
- ۶۰۳- سوره بقره، آیه ۱۴۲
- ۶۰۴- عقد الفرید، ج ۲، ص ۲۰۹
- ۶۰۵- سوره زمر، آیه ۳۰
- ۶۰۶- عقد الفرید، ج ۲، ص ۵، البکاء علی المیت

- ٦٠٧- فروع كافي، ج ٦، ص ٥٠، ح ٧
- ٦٠٨- شرح نهج البلاغه، ابن ابي الحديد، ج ٣، ص ١١٢
- ٦٠٩- شرح نهج البلاغه، ابن ابي الحديد، ج ٣، ص ١١٣
- ٦١٠- شرح نهج البلاغه، ابن ابي الحديد، ج ١، ص ١٧٥
- ٦١١- شرح نهج البلاغه، ابن ابي الحديد، ج ٣، ص ١١١
- ٦١٢- اسدالغابه، ج ٤، ص ١٩٨
- ٦١٣- سوره نحل، آيه ١٠٦ ٦١٤- خطبه شقشقيه
- ٦١٥- شرح نهج البلاغه، استاد محمد تقى جعفرى، ج ٢، ص ٢٩٤
- ٦١٦- شرح نهج البلاغه، ابن ابي الحديد، ج ٣، ص ١٠٤
- ٦١٧- فروع كافي، ج ٦، ص ٢١، ح ١٧
- ٦١٨- كامل، ج ٢، ص ٢٨
- ٦١٩- نهايه، ابن اثير، ج ٥، ص ١٠١، ماده نقب
- ٦٢٠- فتوح البلدان، ص ١٣٤
- ٦٢١- فتوح البلدان، ص ٣٤١
- ٦٢٢- سوره ذاريات، آيه ١، ٢
- ٦٢٣- حياه الحيوان، ج ٢، ص ١٢٥، عنوان ظبى
- ٦٢٤- شرح نهج البلاغه، ابن ابي الحديد، ج ١، ص ٥٩
- ٦٢٥- عيون، ج ٤، ص ٦٩
- ٦٢٦- اغانى، ج ١٦، ص ١١١
- ٦٢٧- عيون، ج ١، ص ٦٧
- ٦٢٨- تاريخ طبرى، ج ٢، ص ٤٣٣
- ٦٢٩- شرح نهج البلاغه، ج ٣، ص ١١٤
- ٦٣٠- فتوح البلدان، ص ٢٠٦
- ٦٣١- شرح نهج البلاغه، ج ٣، ص ١١٠
- ٦٣٢- عيون، ج ٣، ص ٣٣٥
- ٦٣٣- شرح نهج البلاغه، ج ٣، ص ١١٠
- ٦٣٤- شرح نهج البلاغه، ابن ابي الحديد، ج ٣، ص ١٤٣
- ٦٣٥- شرح نهج البلاغه، ابن ابي الحديد، ج ١، ص ٧٧

- ٥٤١-٦٣٦- فتوح البلدان، ص ٥٤١
- ٢١١-٦٣٧- تاريخ يعقوبى، ج ٢، ص ٢١١
- ١٣٤-٦٣٨- كتاب سليم بن قيس، ص ١٣٤
- ١٣٤-٦٣٩- كتاب سليم بن قيس، ص ١٣٤
- ٢٨٧-٦٤٠- عقد الفريد، ج ١، ص ١٧، تاريخ طبرى، ج ٣، ص ٢٨٧
- ١٠٦-٦٤١- شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج ٣، ص ١٠٦
- ٣٤-٦٤٢- سوره يونس، آيه ٣٤
- ١٢٤-٦٤٣- شرح نهج البلاغه، ج ٣، ص ١٢٤، ذيل خطبه لله بلاد فلان
- ٢١١-٦٤٤- عقد الفريد، ج ٢، ص ٢١١، در شرح حال عمر.
- ٢٠٣-٦٤٥- تاريخ طبرى، ج ٢، ص ٢٠٣
- ١٩٧-٦٤٦- تاريخ طبرى، ج ٢، ص ١٩٧
- ١١٥-٦٤٧- شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج ٣، ص ١١٥
- ٦٤٨- طرائف، ابن طاووس
- ١٢-٦٤٩- مروج الذهب، ج ٣، ص ١٢
- ٢١١-٦٥٠- عيون، ج ٢، ص ٢١١
- ٣ شقشقيه-٦٥١- نهج البلاغه، فيض الاسلام، خطبه ٣ شقشقيه
- ٨٦-٦٥٢- السقيه، جوهرى، ص ٨٦
- ٣٨-٦٥٣- السقيه، ص ٣٨
- ١٦٥-٦٥٤- شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج ١، ص ١٦٥
- ٨-٦٥٥- سوره محمد، آيه ٨
- ٤-٦٥٦- سوره قلم، آيه ٤
- ٢١٥-٦٥٧- سوره شعراء، آيه ٢١٥
- ٦٨-٦٥٨- سوره قصص آيه ٦٨
- ٣٣-٦٥٩- سوره احزاب، آيه ٣٣
- ١٠٧-٦٦٠- شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج ٣، ص ١٠٧. ذيل خطبه لله بلاد فلان
- ١١، ١٠-٦٦١- سوره واقعه آيه ١٠، ١١.
- ٨٦-٦٦٢- سوره ص، آيه ٨٦
- ٩٤-٦٦٣- سوره نساء آيه ٩٤

۶۶۴- سوره انسان، آیه ۸

۶۶۵- حدیثی است مورد اتفاق فریقین، و بزرگان علمای اهل تسنن از قبیل بخاری و مسلم و ترمذی و نسائی و سجستانی در صحاح معتبر خود و امام احمد حنبل در مسند و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه و... آن را نقل کرده اند و خبر این است که روزی زنی مرغ بریانی برای رسول خدا ﷺ هدیه آورد، پیغمبر قبل از تناول دست به دعا بلند کرد و بدرگاه الهی عرضه داشت: بار خدایا! بفرست نزد من محبوب ترین خلق خودت را تا از این مرغ بریان با من بخورد در آن حال علی - عَلَيْهِ السَّلَامُ - آمد و با آن حضرت از مرغ بریان تناول نمود. (اقتباس از کتاب شبهای پیشاور)

۶۶۶- آنگاه که یکی از آن دو تن که در غار بودند (یعنی رسول خدا - ص) به همراه خود گفت: مترس... (سوره توبه، آیه ۳۹).

۶۶۷- رفیق در مقام گفتگو و اندرز بدو گفت: آیا به خدا کافر شدی... (سوره کهف، آیه ۳۶)

۶۶۸- سوره توبه، آیه ۴۰

۶۶۹- سوره توبه، آیه ۲۵

۶۷۰- سوره توبه، آیه ۲۶

۶۷۱- سوره اعراف، آیه ۱۴۲

۶۷۲- سوره طه، آیه ۲۹ - ۳۳.

۶۷۳- عقد الفرید، ج ۳، ص ۳۵. (دوره سه جلدی، چاپ مصر)

۶۷۴- سوره یوسف، آیه ۴۰

۶۷۵- تاریخ طبری، ج ۲، ص ۱۰۲

۶۷۶- طبری، ج ۲، ص ۴۳۵ - صحیح بخاری، ج ۵، ص ۱۰

۶۷۷- سوره حجرات، آیه ۱۷

۶۷۸- سوره نساء، آیه ۱۲۵

۶۷۹- شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۷

۶۸۰- خلفا، ص ۱۲

۶۸۱- سوره اعراف، آیه ۱۴۹

۶۸۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۱۵، ۱۶

۶۸۳- مسند احمد بن حنبل.

۶۸۴- عیون، الباب الرابع و الاربعون.

۶۸۵- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۴۴۳

۶۸۶- مروج الذهب، ج ۴، ص ۱۸۱

۶۸۷- زیاد شدن سهام ورثه از واحد صحیح.

- ٦٨٨- فروع كافي، ج ٧، ص ٧٩، حديث ٣
- ٦٨٩- شرح نهج البلاغه، ج ١، ص ٥٨
- ٦٩٠- شرح نهج البلاغه، ج ١، ص ٦١
- ٦٩١- كتاب الحج، باب ١٢. (ما جاء في التمتع)
- ٦٩٢- ملل و نحل، ج ١، ص ٣٠
- ٦٩٣- شرح نهج البلاغه، ج ١، ص ٦١
- ٦٩٤- ملل و نحل، ج ١، ص ٣٠
- ٦٩٥- شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج ٣ ص ١٤٢. ذيل خطبه: لله بلاد فلان
- ٦٩٦- شرح نهج البلاغه، ج ٣، ص ١٠٥
- ٦٩٧- شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج ٣، ص ٩٧. ذيل خطبه: لله بلاد فلان
- ٦٩٨- مروج الذهب، ج ٣، ص ١٢
- ٦٩٩- تذكره الخواص، ص ٢٨.
- ٧٠٠- اسد الغابه، ج ١، ص ٣٠٨، ٣٦٧، ٣٦٨.
- ٧٠١- اسد الغابه، ج ١، ص ٣٠٨، ٣٦٧، ٣٦٨.
- ٧٠٢- اسد الغابه، ج ١، ص ٣٠٨، ٣٦٧، ٣٦٨.
- ٧٠٣- اسد الغابه، ج ٢، ص ٢٣٣
- ٧٠٤- اسد الغابه، ج ٣، ص ٩٢، ٩٣
- ٧٠٥- اسد الغابه، ج ٣، ص ٩٢، ٩٣
- ٧٠٦- اسد الغابه، ج ٣، ص ٣٠٧
- ٧٠٧- معارف، ص ٢٥١
- ٧٠٨- اسد الغابه، ج ٣، ص ٣٢١
- ٧٠٩- معجم الادباء، ج ١٧، ص ٨٤
- ٧١٠- تاريخ طبرى، ج ٢، ص ٤٠١
- ٧١١- تاريخ طبرى، ج ٢، ص ٤٠٣
- ٧١٢- شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج ٢، ص ٤٧٧
- ٧١٣- سوره نساء، آيه ٦٤
- ٧١٤- سوره نساء آيه ٦٥
- ٧١٥- شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج ١، ص ١٢٣

- ٧١٦- شرح نهج البلاغه، ج ٣، ص ١١٥ ذيل خطبه الله بلاد فلان
- ٧١٧- سوره دهر، آيه ٨٠٩
- ٧١٨- سوره مريم آيه ١١
- ٧١٩- شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج ١ ص ٧٣
- ٧٢٠- شرح نهج البلاغه، ج ١، ص ٥٨
- ٧٢١- سوره طه آيه ١١٥
- ٧٢٢- شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج ٣، ص ١٠٦، ذيل خطبه الله بلاد فلان
- ٧٢٣- منافقون آيه ٨
- ٧٢٤- سوره فرقان، آيه ٦٣
- ٧٢٥- سوره نسا آيه ٣
- ٧٢٦- سوره زخرف، آيه ٨١
- ٧٢٧- تاريخ طبرى، ج ٣، ص ٣٢٢. كامل، ابن اثير، ج ٢، ص ٢٤٤
- ٧٢٨- السقيفه، جوهرى، ص ٨٦
- ٧٢٩- تاريخ يعقوبى، ج ٢، ص ١٥٤
- ٧٣٠-٧٣٠- تاريخ يعقوبى، ج ٢، ص ١٣٨
- ٧٣١- شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج ٣، ص ١٠٩ ذيل خطبه الله بلاد فلان
- ٧٣٢- ملل و نحل، ج ١، ص ٧١
- ٧٣٣- شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج ١، ص ٦٢، ذيل خطبه شمشقيه
- ٧٣٤- انساب، بلاذرى، ج ١، ص ٣١٨
- ٧٣٥- شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج ١، ص ٥٥
- ٧٣٦- سوره احزاب، آيه ٥٣
- ٧٣٧- سوره احزاب، آيه ٥٤
- ٧٣٨- سوره احزاب، آيه ٥٧
- ٧٣٩- تاريخ طبرى، ج ٢، ص ٦١٨
- ٧٤٠- شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج ١، ص ٥٥
- ٧٤١- تاريخ الخفاء، ابن قتيبه، ص ٢٠
- ٧٤٢- سوره يونس آيه ٣٥

- ٧٤٣- سورة توبه، آيه ٨٠
- ٧٤٤- سورة توبه، آيه ٨٤
- ٧٤٥- شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج ٣، ص ١٠٧
- ٧٤٦- سورة ابراهيم، آيه ٣٦
- ٧٤٧- سورة مائده، آيه ١١٨
- ٧٤٨- سورة نوح، آيه ٢٦
- ٧٤٩- سورة يونس آيه ٨٨
- ٧٥٠- شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج ٣، ص ١٠٥، ذيل خطبه: لله بلاد فلان
- ٧٥١- اغانى، ج ١٤، ص ٣٢٧
- ٧٥٢- شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج ٤، ص ٦٨
- ٧٥٣- سقيفه، جوهرى، ص ٤٧
- ٧٥٤- شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج ٣، ص ١٦٢
- ٧٥٥- شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج ٣، ص ١٦٢
- ٧٥٦- شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد
- ٧٥٧- مستدرک، حاکم نيشابورى، ج ٣، ص ٤٤٨
- ٧٥٨- شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج ٣، ص ١٦٢
- ٧٥٩- سورة نور، آيه ١٣
- ٧٦٠- شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج ٣، ص ١٦٣
- ٧٦١- شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج ٣، ص ١٦٣. اغانى، ج ١٤، ص ٣٢٢
- ٧٦٢- شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج ٢، ص ١٠٤
- ٧٦٣- ايضاح، ص ١٥٥ - ١٥٩
- ٧٦٤- ايضاح، فضل بن شاذان، ص ١٣٣
- ٧٦٥- شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج ٢، ص ٨
- ٧٦٦- شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج ٢، ص ١٧
- ٧٦٧- سورة قيامت، آيه ١٤، ١٥
- ٧٦٨- خطبه شقشقيه
- ٧٦٩- سورة توبه، آيه ٩٣
- ٧٧٠- شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج ٢، ص ١٨

- ٧٧١- تاريخ طبري، ج ٣، ص ٩٤
- ٧٧٢- سورة فاطر، آيه ٨
- ٧٧٣- تاريخ بغداد، ج ١١، ص ٢٩١
- ٧٧٤- سورة بقره، آيه ٢٦، ٢٧
- ٧٧٥- سورة توبه، آيه ١٠٠
- ٧٧٦- تفسير ثعلبي.
- ٧٧٧- سورة مائده، آيه ١١٩
- ٧٧٨- شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج ١، ص ١٠٩
- ٧٧٩- سورة بقره، آيه ١٧٧
- ٧٨٠- معارف، ص ٨٤، شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج ١، ص ٦٦
- ٧٨١- شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج ١، ص ٢٥٥
- ٧٨٢- شرح نهج البلاغه، ج ١، ص ١٣٩
- ٧٨٣- شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج ٢، ص ٢٠
- ٧٨٤- تاريخ الخلفاء، ص ١٣
- ٧٨٥- مروج الذهب، ج ٢، ص ٣٢١
- ٧٨٦- فتوح البلدان، ص ٤٦
- ٧٨٧- نهج البلاغه، درضمن نامه ٤٥
- ٧٨٨- شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج ٤، ص ٧٩
- ٧٨٩- سورة قصص، آيه ٨٣
- ٧٩٠- نهج البلاغه، خطبه ٣، شقشقيه

فهرست مطالب

۳	مقدمه دفتر
۴	مقدمه مترجم
۹	در مدح مولا <small>علیه السلام</small>
۱۰	مقدمه مولف
۱۲	فصل اول
۱۹	فصل دوم: قضایایی که نیرنگ حيله گران را آشکار نموده است
۲۱	فصل سوم:
۳۳	فصل چهارم: قضایایی که مدعی را در حدود شرعی از اقرار منع و به انکار ترغیب نموده است!
۳۹	فصل پنجم:
۴۳	فصل ششم: قضایایی که ظاهر قضیه با واقع مختلف بوده است
۴۴	فصل هفتم:
۴۸	فصل هشتم: قضایایی که به صورت ظاهر داخل در موضوعی بوده و واقعا خارج بوده است
۵۲	فصل نهم: قضایایی که احکام متعدد داشته و کوتاه فکران بیش از یک حکم نفهمیده اند
۵۳	فصل دهم: احکام قضایای مشتبه
۷۷	فصل یازدهم: پاسخ پرسش های دشوار
۱۰۰	فصل دوازدهم: پاسخ پرسشهای لغزی
۱۱۰	فصل سیزدهم: پاسخ مسائل دشوار
۱۱۴	فصل چهاردهم: ابتکار در علوم ادبی
۱۱۸	فصل پانزدهم: نکات جغرافیائی
۱۱۹	فصل شانزدهم:
۱۲۴	فصل هفدهم: هیئت و نجوم
۱۳۰	فصل هیجدهم: طب و بهداشت

۱۳۲	فصل نوزدهم: کیمیا و صنعت
۱۳۳	فصل بیستم: خط و خیاطی
۱۳۴	فصل بیست و یکم: استنباط حکم از آثار طبیعت
۱۴۰	فصل بیست و دوم: مخلوقات عجیبه
۱۴۲	فصل بیست و سوم: قرعه
۱۴۳	فصل بیست و چهارم: اصطلاحات شرعی
۱۴۷	فصل بیست و پنجم: جنگ و حماسه
۱۴۸	فصل بیست و ششم: دفع شبهه
۱۵۰	فصل بیست و هفتم: بیان حکمت
۱۵۲	فصل بیست و هشتم: مواردی که اقامه گواه ممکن نبوده
۱۵۵	فصل بیست و نهم: سوگند خاص
۱۵۶	فصل سی ام: راه علاج
۱۵۹	فصل سی و یکم: وجه استنباط
۱۶۲	فصل سی و دوم: پاسخهای عامیانه
۱۶۳	فصل سی و سوم: قواعد فقهی
۱۶۷	فصل سی و چهارم: جنایات حیوانات
۱۷۰	فصل سی و پنجم: حریم ها
۱۷۱	فصل سی و ششم: قراردادهای
۱۷۲	فصل سی و هفتم: ادبیات
۱۷۵	فصل سی و هشتم: استناد به کتاب و سنت
۱۷۹	فصل سی و نهم: استناد به کتب آسمانی
۱۸۳	فصل چهلم: حکم بر خلاف دیگران
۱۸۷	فصل چهل و یکم: مدعی بین دو محذور
۱۸۸	فصل چهل و دوم: اقرار

۱۹۰	فصل چهل و سوم: حکم از روی لوازم خفی
۱۹۳	فصل چهل و چهارم: رازهای پنهان
۱۹۶	فصل چهل و پنجم: مثل
۱۹۸	فصل چهل و ششم: فلسفه حکم
۲۰۱	فصل چهل و هفتم: تدارک
۲۰۴	فصل چهل و هشتم: نکته ها
۲۰۶	فصل چهل و نهم: سیاست
۲۱۱	فصل پنجاهم: بیان منشا اشتباه
۲۱۳	فصل پنجاه و یکم: حد غلات و خوارج
۲۱۸	فصل پنجاه و دوم: توضیح
۲۲۰	فصل پنجاه و سوم: معجزات و کرامات
۲۲۸	فصل پنجاه و چهارم: قضایایی که مدعی علیه را ذیحق نموده
۳۵۶	علت گرفتن فدک
۳۵۸	سخنان علی <small>علیه السلام</small>
۳۶۱	پی نوشت ها